UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228605
UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ۹۰۹s۲ | ت — ع Accession No. ۱۹۵۳

Author تحفۃ العالم

Title عبدالوہاب خان شوستری

This book should be returned on or before the date last marked below.

عالمیان را مژده باد و جهانیان را نوید

که کتاب بی نظیر و نسخهٔ دلپذیر که مرات جهان نما و آینهٔ اسرار کن

تالیف فرزانه فرو هیده منش و یگانه نکو هیده کنش

مولانا سید عبد اللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم

تحفة العالم

بفرمان تقدس بنیان صدر سریر اعزاز آریکهٔ آرای و سادهٔ امت

ارسطوی سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صائب

تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک

میر تراب علیخان سالار جنگ بهادر و بتجویل ارشاد امیر نامور

هنر پرور سرور فرخنده افسر میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر

صدر المهام علاقه متفرقات سرکار عالی زید الله اقبالهم بر

استعمال سررشته تعلیم در بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد باهتمام

محمد مسیح الزمان در سن یکهزار و دو صد و نود و چهار هجری نبوی

رونق انطباع پذیرفت

١٢٩٤ حرل

قصیدۂ تاریخ کتاب

در مدح نواب مستطاب سپهر رکاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تدبیر
چراغ دودمان خاتم النسبیین سراج الدولہ وسراج الملک والملۃ والدین
امیر الامرا سید عالم علی خان بہادر شیر جنگ وزیر مملکت دکن

دام اجلالہم واقبالہم ودولتہم
من افکار خرم کاشانے

کلک نقاش ازل آورد ہر نقشی بکار — تا شود بر خلق عالم قدرتِ او آشکار
تحفہا در عالم آورد از کتابِ حکمتش — چون نہ بیند آسمان سال و مہ و لیل و نہار
امہاتِ سفلی و آباءِ علوی آفرید — تا مواليدِ ثلاث اندر جہان گیرد قرار
قدرتش چار اسطقس را داد باہم امتزاج — وز دو حرفِ کن نمود ایجادِ عالم زان چہار
رای افشاجست تا اخجلت آن اعرف زغیب — تاجِ کرمنا شدی بر فرقِ انسان استوار
چشم بکشا در گلستان بین کہ چون آرد برون — برگِ سبز از چوبِ خشک و سرخ گل از بطنِ خار
بین عقیق آسا گلستان از نسیمِ صبحدم — بین زمرد گون چمن از نکہتِ بادِ بہار
ہمچو زلفِ دلبران سنبل ببین در پیچ و تاب — دیدۂ نرگس چو چشمِ یار از خوابِ خمار
تاجِ دارا گشتہ در مرآتِ اسکندر پدید — زانعکاسِ لالہ کوئی در کنارِ مجویبار
بین بشاخِ سرو قمری میزند ہر دم صفیر — بین بطرفِ گلستان بلبل نوا خوان صد ہزار

من کہ ہمچون چند بودم مدتی سرزیر پر
این زمان شاہین طبعم باز شد بی اختیار

رفت طاؤس خیالم بر فراز نہ سپہر
آمدی عنقائے مدحم بر خد یوی نامدار

خواست تا کلکم نگارد دفتری در مدح او
عقل گفتا تو کجا و مدح ہمچون کامگار

کاتب ار گردد ملک دفتر اگر گردد فلک
گر مداد و ور قلم گردند اشجار و بحار

ذکر مدحش کے بیاید در قلم از صد یکے
حرف نعتش کی رقم گردد یکی از صد ہزار

آصف دوران سراج الملک والملۃ کہ چرخ
ہر کہ آید بر درش گوید نبود گاہ بار

آنکہ نعل آرد ہمش اندر تگاپو چون جہد
زال گردون میکند بہر شرافت گوشوار

در مصاف و بارگہ باشد بکاہ بزم و رزم
کیقباد و رستم و کیخسرو و اسفندیار

شعلۂ تیغش اگر گردد عیان در روز رزم
برق رخشش گر شود ظاہر بگاہ کارزار

آتش افتد بر تن کند آوران اندر مصاف
آب گردد زہرۂ شیر اوژنان در گیر و دار

قطعہ

قہرمان قہر او گر خستگان را شد معین
پاسبان عدل او گر عاجزان را گشت یار

کبک با شاہین شود ہمخوابہ در یک آشیان
گور با ضیغم شود ہمسایہ در یک مرغزار

قطعہ

زیردستان را اگر لطفش دہد یک لحظہ زور
چیردستان را اگر قہرش کند یک لمحہ خوار

عاجز آید باز در پرواز از کبک ضعیف
بتزہ گردد گرگ افگن کور گردد شیر خوار

روشنی افزا مہر و برتری جو از سپہر
مہتر ہر پادشاہ و بہتر ہر شہریار

شمسۂ ایوان قدر و کاخ جاہ و رفعتش
پاسبان آستان و چاکر خدمت گذار

پیشِ فکرِ صائبش فکرِ ارسطو نارسا
پیشِ رایِ روشنش خورشید باشد ذره وار

گاه خونریزی بود تیغش چو برق اندر غمام
گاه زرپاشی بود دستش جوابر اندر بهار

بحر از کشتی بگیرد کاسه چوبین بکف
روز بخشش دست جودش چون شود گوهرنثار

ریزه خوارِ سفره اش هر سو فقیر و مستمند
طعمه یابِ لقمه اش هر جا غریب و دلفگار

ای بلند اختر فلک رفعت که درگاهِ کرم
پیشِ دستِ همتت زر را نه قدر و نه عیار

خرّم کاشانی اندر مدحتِ گیهان خدیو
دفترِ فکرت بکف صبح و مسا لیل و نهار

هر کسی را تحفه باشد بعالم لیک من
تحفه ام مدح است تا عالم بماند یادگار

رخشِ همت چون بمیدانِ مدیحت تاختم
بوالعجب نی گر شوم بر توسنِ دولت سوار

گر نگردد محتشم از چون وزیری محتشم
پس نژادِ محتشم رو برگه آرد شرمسار

تا زند کلکِ قضا بر دفترِ دولت رقم
تا بود منشی عطارد بر سپهرِ کجمدار

راست آید خطِ بخت اندر کتابِ دولتت
نور مهرت تحفه عالم شود خورشیدوار

شکر لله کاین کتابِ مستطاب از دولتت
یافت تطبیقی کنون دارد بنامت اشتهار

خواستم تاریخ اتمامش ز پیرِ عقل گفت
کز جمل خواهی اگر یکدم بحرفم گوش وار

رو جمل را با هزار و دو صد و شصت و سه گیر
کاینچنین تاریخ نشنیده است گوشِ روزگار

• صد و لفظِ جمل با همد و هزار و دو صد و شصت و سه ۱۲۶۳

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطهٔ تغییر دوران و تصریف
زمان کتب اخبار اندراس و زبر آثار انطماس یافته و احوال سلاطین
عظام و چگونگی حالات وزرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
عبرت ناظرین است در پردهٔ اندماس مخفی و مستور مانده بنابران
کتاب تحفة العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
سپهر بلاغت را اختری است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای درایت بنیان
و شعرای بلاغت لسان و حوادث دوران بنحو ایجاز شامل و گذارش
هر یک را بارعایت اختصار کافل است حسب الفرمان قضا جریان قدر
توامان کیوان دربان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
و سر لوح دیوان بذل و استنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از حسیت عدلش صفحهٔ سینهٔ
باز بر کبک و عصفور آیهٔ رحمت است و از پاس حفظش بیشهٔ شیر بر
غزال و کور مهد راحت ابر در بار از کفش بخشی است و مهر زر پاش
از پنجه اش نقشی بعطر بیزی بوی خلقش شمامهٔ دماغ ضعیفان لبریز عبیر

انبساط و بهبشت گرمی تطفش آئینهٔ خاطر غمزدگان پذیرای صورت
شادمانی و نشاط نواب مستطاب سپهر رکاب خورشید انتساب شمس آسمان
سماحت و بلند اختری و شمسهٔ ایوان نبالت و معدلت گستری برازندهٔ
اورنگ وزارت و مهتری و طرازندهٔ مسند ایالت و برتری رونق
افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
سراج الملک و الملة و الدین ؎ آن خداوندِ جوان بختی که پیرِ عقل را
پیشِ طبعِ هوشمندش قوتِ گفتار نیست ؛ آن قضا عزم و قدر حزمی که
هنگامِ وغا ؛ شیر گردون را ز بیمش طاقتِ رفتار نیست ؛ اعنی وزیر
بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در دار الحکومة بمبئی بحسن
اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت و اجلال دستگاه حشمت
و دولت و رفعت پناه فخامت و نجابت اکتناه عمدة الخوانین العظام
سرکار میرزا علی محمد خانصاحب شوشتری دام عمره و ظله العالی
اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخهٔ
اصل بخط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامی بزیور طبع آراست و در تصحیح
و مقابلهٔ آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلان تم

فہرست رسالۂ تحفۃ العالم بعدد صفحات

	صفحہ		صفحہ		صفحہ
سلاطین پیشدادی	۵	بنای شوش و شوشتر	۶	مقالہ انگلیسیہ در احکام نجوم	۱۱
حقیقت مد و جزر بحار	۱۱	سرکہ در کلکتہ می آید	۱۴	سلاطین کیان	۱۵
حدود شوشتر و ساسانیان	۱۷	بند قیصر	۲۱	تدبیر ساختن شادروان	۲۳
معجون مفرح	۲۴	صنایع فرنگیان در شوشتر	۲۶	آب و ہوای شوشتر	۲۹
فصول اربعہ شوشتر	۳۲	ادخال مردم شوشتر	۳۶	محدثات شوشتر	۳۷
قلعۂ سلاسل	۴۰	عسکر مکرم و عرض و طول شوشتر	۴۲	جماعت صابۂ	۴۵
احوال اہواز	۴۹	احوال رزدفول	۵۳	مسجد جامع شوشتر	۵۵
احوال مداین	۶۱	فتح شوشتر بدست مسلمانان	۶۵	تابوت سرب	۶۹
بقعات شوشتر	۷۰	احوال سادات نوریہ شوشتر	۸۳	در نسب سادات نوریہ	۸۴
در احوال سید نعمت اللہ	۸۷	مؤلفات سید نعمت اللہ	۹۶	محاصرہ بصرہ	۱۴۳
تعمیر عشرتمن سرائے	۱۲۶	در احوال میر عالم بہادر	۱۵۳	در تعشق میر عالم	۱۵۷
سبب عروج میر عالم	۱۵۹	سبب خطاب میر عالم	۱۶۳	محاربہ انگلیسیہ و نظام علیخان با ٹیپو سلطان	۱۶۳
سبب تنزل میر عالم	۱۶۶	اشارہ بمشیر الملک	۱۶۹	میر دوران	۱۷۱
شرح احوال مؤلف	۱۸۲	برآمدن از شوشتر	۱۹۵	احوال لرستان فیلی	۱۹۶

	صفحه
گشتن اسدخان سه شیرا	۱۹۷
فلاحیه	۲۰۹
حلهٔ و مسجد شمس و بغداد	۲۱۳
قصیدهٔ حزین	۲۱۷
حاجی لطفعلی بیگ آذر	۲۲۶
میرزا صدقان مهرار جردی	۲۴۳
[illegible]	۲۵۱
[illegible]	۲۵۹
[illegible]	۲۶۲
[illegible]	۲۶۴
احوال فرنگستان	۲۶۹
در پدید آمدن جزایر مدیحا	۲۷۱
احوال چین و مردم آن	۲۷۴
احوال پاپا	۲۸۱
محاربه انگلیسیه با پاپا	۲۸۴
و برافتادن پاپا	

	صفحه
بروجرد	۱۹۹
بصره	۲۱۰
آقا محمد باقر بهبهانی	۲۱۴
سید محمد مهدی طباطبائی	۲۱۹
آقا محمد عاشق	۲۳۰
حاجی سلیمان صباحی	۲۴۶
درویش نجید طالقانی	۲۵۲
احوال مسقط	۲۵۹
تکوین بخار	۲۶۳
آدم آبی	۲۶۴
تقسیم عالم موافق آرای حکمای فرنگ	۲۶۹
در تکوین حیوانات	۲۷۱
اوضاع فرنگ	۲۷۵
طریقهٔ سلطنت پاپا	۲۸۲
عقاید تازهٔ فرانسیسان	۲۸۶
و اوضاع مملکت ایشان	

	صفحه
کرمان شهان	۲۰۰
سماوا	۲۱۱
میرزا مهدی شهرستانی	۲۱۵
میر مشتاق	۲۲۳
ملا حسین رفیق	۲۳۸
آقا سید احمد هاتف	۲۵۰
احوال حاجی خلیل خان	۲۵۵
در تلاطم بحر	۲۶۰
دریاے هند	۲۶۳
حکایت اسکندر بر دریا بطالب ارض جنوبی	۲۶۶
کیفیت شمس نزدیک دو قطب	۲۷۰
علت وجود رودخانها و بارندگی	۲۷۳
متصرف شدن فرانسس مصر را	۲۷۸
و محاربه انگلیسیه ایشان دران سرزمین	
پونه پاپی سلطان فرانس	۲۸۷
جنگ دو کس با هم	۲۸۹

	صفحہ
احوال فرمیسن	۲۹۱
چھاپہ کتابہا	۲۹۷
عدم مزاحمت زنان	۳۰۲
از جوشش بامرد بیگانہ	
وضع میز و اکل فرنگیان	۳۰۴
سبب تسلط انگلیسیہ	۳۰۷
ہندوستان	
یکسان بودن مردم	۳۱۴
در انگلند و حد دزدان	
ولیعہد نمودن پادشاہ	۳۱۸
انگلستان	
طریقۂ وارن	۳۲۰
طریق طلبیدن شاہد و رفع	۳۲۴
قضایا میانہ فرق مختلفہ	
در احوال کمپنے	۳۲۴

	صفحہ
احوال انگلستان	۲۹۲
خانۂ رقص	۲۹۹
برآمدن تنباکو و آبلہ	۳۰۲
و آتشک از امریکا	
سلام زنان	۳۰۵
تسلط انگلیسیہ	۳۱۰
بہ بنگالہ	
طریقہ سلطنت	۳۱۵
انگلیسیہ	
رای حکما سے حال	۳۱۹
در باب واجب القتل	
وضع زندان خانہ	۳۲۲
وضع بنای محلات و خانہا	۳۲۶
در انگلند و دستور عدالت	
رعایا در کل قلمرو	
معزول نشدن احدی	۳۳۱
از خدمتے کہ دارد	

	صفحہ
احوال لندن	۲۹۴
تبدیل صور	۳۰۰
زنا شوہری فرانس	۳۰۲
کد خدائی انگلیسیہ	۳۰۳
وضع ڈاک	۳۰۵
طریقہ مداخلت انگریزیہ	۳۱۰
در سرکار اعاظم ہند	
طریقہ مشورت با یکدگر	۳۱۶
در امور عظیمہ	
وضع خانۂ عدالت و	۳۱۹
قوانین آن	
طریقہ گفتگوی شاخاصمین	۳۲۳
پیدا کردن ارض جدید کہ	۳۲۸
مسمی بامریکا ست	
وضع ربا و سود	۳۳۲

	صفحہ
ستی فیلٹ و کاغذ نوٹ	۳۳۴
طریقہ گرفتن کمرک از اموال	۳۴۱
قضاۃ دایر و سایر	۳۴۲
وضع خرابات خانہ و آتش بیز خانہ	۳۴۵
اوضاع ارباب صنایع و پیشہ وران	۳۴۹
دلیل بر گردش زمین	۳۵۲
احوال مستر نیوتن حکیم	۳۵۶
در تضعیف اقوال حکما	۳۶۱
نصب میل آہنی در بامہا	۳۶۴
آلتی کہ مساحت ارض را بآن ضبط نمایند	۳۶۶
جر الثقیل کہ یکی از مسائل علمی است	۳۶۸

	صفحہ
طریقہ ہیمہ	۳۳۶
تعیین دو کس و زیادہ در ہر کارے	۳۴۱
سلوک با بیگانگان	۳۴۲
طریقۂ طبابت و معالجۂ مرضی	۳۴۵
مستر کوپرنکوس مخترع دوربین	۳۵۱
کواکب ذو ذوابہ	۳۵۴
سیارات و اوضاع آنہا باعتقاد حکیم نیوتن	۳۵۷
آلت ہوا کش	۳۶۲
آلتی کہ بجہت تشخیص حرارت و برودت ہوا موضوع است	۳۶۵
آلتی کہ بجہت تشخیص زوال ساختہ اند	۳۶۷
ساختن جہاز و آب انداختن	۳۶۹

	صفحہ
قمار بازی مردم فرنگ	۳۳۷
طریقۂ اخذ خراج از رعایا	۳۴۲
ہیأت و رخوت مردان و زنان	۳۴۴
قابلہ	۳۴۶
رای حکمای فرنگ در نجوم و گردش ثوابت و سیار	۳۵۲
در نفی آسمانہا و دوربین آسمان بین	۳۵۵
شیشۂ آتشین	۳۵۸
تصویر افلاک	۳۶۰
چرخ برق	۳۶۲
عمل آوردن اشجار کرمسیر در بیلاق	۳۶۶
آلتی کہ بعد مسافہ و مکان را بسنجند	۳۶۷
جہاز ہوائے	۳۷۱

	صفحه
در لشکر کشی مردم فرنگ	۳۷۳
شرح رمهٔ سرکار کمپنی	۳۷۶
طریقه حزم در کشک کشیدن لشکر	۳۸۵
شبهه نکشیدن اسپان	۳۸۶
جهان نما و تقسیم غنایم	۳۸۹
احوال امریکا ارض جدید	۳۹۲
نگهداشتن موتی بحال خود بیشتر و مومیائی آدم و عمارت هرمان مصر	۳۹۵
سلطنت پولاند و جماعت ولندیس	۴۰۱
در احوال روسیه	۴۰۴
اقوال حکمای هند در آفرینش و خلقت عالم	۴۱۱
احوال راجه نیپال و اعتقادات آن	۴۱۴

	صفحه
حکایت آن شخص سیک در کلکته	۳۷۴
تعلیم سپاهان و قاعدهٔ سواران جنگی	۳۷۷
چرخ چی لشکر	۳۸۵
طریق کوچ و مقام و شبخون	۳۸۸
زخمی شدگان در جنگ و پیران لشکر	۳۹۰
طائفهٔ الیمان	۳۹۷
قسمی از کیمیا که خاصهٔ فرنگیان اسپین است	۴۰۰
در سنهٔ مملکت ولندیس که ساخته اند	۴۰۲
جنگ محمد شاه قاجار بار روسیه	۴۰۵
عمر دنیا باعتقاد هنود	۶۱۲
سبب بت پرستی هندوان	۴۱۶

	صفحه
احوال سبق رمایهٔ فرنگیان	۳۷۵
اسامی سپاهیان و سرداران	۳۷۹
قدغن در تفنگ خالی نکردن	۳۸۶
در لشکر بی ضرورت	
حق شناسی انگلیسیه	۳۹۱
طریقه نوشتن مردم امریکا	۳۹۳
جماعت اسپین	۳۹۹
طایفه پرتکال و دین مرک	۴۰
طریقه سلطنت فرقه ولندیس	۴۰۳
در احوال هندوستان و تقسیم مملکت آن	۴۰۹
احوال برهما و عمر او	۴۱۳
حکایت اسکندر با پادشاه هند و فیلسوف	

	صفحه
تحفه جات پادشاه هند بجهت اسکندر	۴۱۸
نامه پادشاه هند بعمر بن عبد العزیز	۴۲۲
کمال مهارت هندیان در علم نجوم	۴۲۵
شهرهای بنگاله و زراعات	۴۳۱
میر محمد حسین	۴۴۸
قاضی القضاة	۴۵۱
رفتن بمرشدآباد	۴۵۴
شیر جنگ شیخ سلیمان بحرانی	۴۵۷
عادت هندوان	۴۵۹
رت جاترہ	۴۶۱
دسهره و بسنت و هولی	۴۶۵
نذر دادن	۴۷۰
احوال بیکو که از زیر بادلست	۴۷۲

	صفحه
مطارحه اسکندر و فیلسوف هندے	۴۱۹
نامه و پیشکش پادشاه هند بانوشیروان	۴۲۲
احوال و اوضاع کلکته و بنگاله	۴۲۸
آب و هوائے بنگاله	۴۳۴
میرزا ابو طالب خان	۴۴۹
توریت و انجیل و زبور	۴۵۳
چچره و سیرام پور	۴۵۴
کدخدائی در مرشدآباد	۴۵۸
چرخ پوجه	۴۶۰
میرزا صالح اصفهانے	۴۶۲
ستی شدن زنان	۴۶۶
حالت احتضار در هنود	۴۷۰
طریقه نوشتن بیکو	۴۷۴

	صفحه
عیدی که شیخ بهائی در کشکول نوشته هست	۴۲۱
تعریف هند و احوال بعض مرتاضین	۴۲۳
قلعه کلکته که انگلیسیه ساخته اند	۴۲۹
تفضل حسین خان	۴۴۲
سوکه مدن و گورنر هشتن	۴۵۰
مستر بالوی حکیم	۴۵۴
مرشدآباد منی بیگم	۴۵۶
میر مسیح الله منجم	۴۵۹
رقص برهمن بچگان	۴۶۱
دیوالے	۴۶۴
طریقه سلام کردن	۴۶۹
احوال فیل	۴۷۱
مناکحه و مناقشه دکسن با هم در بیکو	

	صفحہ
در اعزام سلاطین و طریقہ کورنش مردم پیکو	۴۷۴
پان و مسی	۴۸۰
طوسطے و مینا	۴۸۳
شروع بیماری صعب در کلکتہ و ورود آقا محمد قمشہ	۴۸۵
معالجہ بیماری استسقائے میرزا ابراہیم	۴۸۸
ہلاک شدن محمد امین خان وزیر اعظم	۴۹۰
خاک نرش	۵۰۲
طریقہ شکار سلاطین ہند	۵۰۵
رفتن ہمایون شاہ بایران	۵۱۰

	صفحہ
کافور جودانہ و طریقہ ہندوے	۴۷۷
ثمر درختان ہند	۴۸۲
ورود اخوی میرزا جعفر از لکھنو	۴۸۴
میرزا مہدے طبیب و ورود سرجان شور بکلکتہ	۴۸۶
مسافرت بلکھنو و احوال خفشانے	۴۹۱
احوال راج محل و ہاکل پور	۴۹۹
چیتا پور و چشمہ کہ دارد	۵۰۳
عظیم آباد	۵۰۶
درویشی کہ در شہسرا بود	۵۰۹
رسیدن درویش خوش آواز در قندہار بخدمت ہمایون	۵۱۱

	صفحہ
احوال گرسے و ساعات در ہندوستان	۴۷۹
شکر و طاؤس	۴۸۲
غلای دکن و غلہ خواستن	۴۸۴
مستر آدمنسین و طریقہ معالجہ ہنود بیکوک	۴۹۴
نماز و اعیاد خفشانے	۴۹۵
احوال منکیر و چشمہ آب کرم	۵۰۱
تحقیق سرچشمہ رود نیل	۵۰۴
شہسرا سے	۵۰۸
احوال شیر شاہ افغان	۵۰۹
بنا ہای شیر شاہ افغان در ہندوستان	۵۱۳

	صفحه
احوال نباس و مستر جری	۵۱۴
احوال شیخ حزین	۵۱۸
رد وغنی که زنان هستند	۵۲۶
پرگیسوان مانند	
تعزیه خانه آصف الدوله	۵۳۲
و تاج گنج	
احوال وزیر علی خان	۵۳۷
قصه بیرگرفتن وزیر علیخان	۵۳۹
و محبت	۵۴۲
احوال جی نگر	۵۴۷
تعزیه داری مردم دکن و	۵۴۸
حیدرآباد و نعل پاره که دارند	
تصوف	۵۵۳
بقیه احوال وزیر علیخان	۵۵۸
محاربه انگلیسیه با ٹیپو سلطان	۵۶۱
ولد حیدر	

	صفحه
مساجن	۵۱۵
مسجد نباکسس	۵۲۴
گل کوره و درخت بر	۵۲۷
ساختن برف و یخ بتدبیر	۵۳۰
باغات لکهنو	۵۳۴
گل گلاب همیشه بهار	۵۳۵
رسیدن کورنر بڈاک	۵۳۷
از کلکته بلکهنو	
احوال ملا محمد شوشتری خطاب تخلص	۵۴۲
احوال رایان راج پوت	۵۴۷
احوال طائفه سک که	۵۴۹
به نانک شاه منسوب اند	
در عشق و موزوگداز بنارس	۵۵۴
گشته شدن مستر جری بدیت	۵۶۰
وزیر علیخان	
آمدن از بنجاله بدکن بڈاک	۵۶۲

	صفحه
سومنات	۵۱۶
جونپور	۵۲۵
احوال لکهنو و خسرخانه	۵۲۸
چاپهائی که در شاهجهان آباد	۵۳۰
بجهت سرد کردن آب ساخته اند	
درختان کوچک مثمر	۵۳۵
احوال بی بی پور	۵۳۸
نصب سعادت علیخان	۵۴۱
شاهجهان آباد و احوال پادشاه	۵۴۵
تعزیه داری هنود	۵۴۷
برآمدن نانک شاهیان	۵۵۱
بادعای سلطنت	
احوال گورنر ولزلی بهادر	۵۵۷
پناه جستن وزیر علیخان	۵۶۱
بجماعت راج پوت	
احوال جگرناتهه	۵۶۴

	صفحه		صفحه		صفحه
احوال حبس نفس	۵۶۸	احوال جماعتی از هنود	۵۷۲	خوردن هندوئی گوسفند	۵۷۳
ورود بمهلی هند در	۵۷۰	که ازالهٔ بکارت نکنند		زنده را و لکنهو	
دفعهٔ دوم		احوال حیدرآباد	۵۷۶	احوال مشیر الملک	۵۸۰
حقوق میر عالم بر	۵۸۱	فریب دادن مشیر الملک	۵۸۲	احوال رایان هند	۵۸۳
مشیر الملک		میر عالم را		قبل از اسلام	
آمدن سام نریمان و	۵۸۳	احوال سلاطین بابریه	۵۸۴	سبب توجه نادرشاه	۵۸۷
رستم دستان بهندوستان		و تسلط بابر پادشاه بهند		بهندوستان	
		محاربه نادرشاه با محمدشاه	۵۸۸		

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

حرکت از حیدرآباد	۳	ورود به بمبئی	۵	ارتحال میر دوران	۶
ورود به پونه		ارتحال نظام علیخان بهادر	۷	جلوس سکندر جاه	۷
خبر جلوس میر عالم	۸	احوال بمبئی	۹	خبر تاختن وهابی	۱۲
بوزارت و رفتن		رسالهٔ شیخ عبدالوهاب	۱۵	بکربلای معلا	
بحیدرآباد دکن		در اعتقادات		سفارت حاجی خلیل خان بهندوستان	۲۰

تمت

هُوَ اللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ

این نسخهٔ دلپذیر من تالیف سید عبد اللطیف خان شوستری موسوم به

تحفهٔ الکرام

در بلدهٔ حیدرآباد فرخنده بنیاد باهتمام محمد مسیح الزمان مهتمم دار الطبع

سرکار عالی طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دلکش صفیرے کہ عندلیب دستان سرای خامہ نغمہ پردازے
و روان پرور کلامی کہ قلم واسطی نژاد صفحہ طرازے نمایہ ستایش
پروردگار یست ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او اغراختن نیلگون سپہر
و برافروختن ماہ و مہر است بدید آورندۂ لیالی و ایام و رابطۂ سلسلۂ
شہور و اعوام و درود بی قیاس نثار کریاس عرش مماس
والاحضرتے است کہ طلوع مہر غرۃ الیش روشنگر ساحت ظلمانی
اصناف انام و آغاز ظہور رشش فطرت انبیاے سلف را انجام
خازن جواہر حکم و افصح عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من آمن به
و اسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
اما بعد چون اطلاع بر مآثر سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر
مراتبهم فواید بیشمار است و ازین است که گروهی از خردمندان و
قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند
بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
مجملی از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام
فضایل گستر را که دران بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
و بحضور نواب کامیاب عمزادهٔ عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی
مخاطب به **میر عالم بهادر** ادام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم
تا ازان بلدهٔ بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی
وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر ادلی الابصار باد و مسمی به **تحفة العالم**
بنام نامی آنحضرت نمودم و **من الله الاستعانة**

فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست
که در قضیهٔ طوفان نوح ع عالم غرق آب و معمورهٔ زمین خراب و بجز از معدودی

ازان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمه فَنَجَّیْنَاهُ وَاَصْحَابَ
السَّفِیْنَةِ خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانے نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد یمکن که ببعض از بلاد عالم دون
بعضے رسیده باشد و در هندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده
و ابتدائے خلقت عالم را از قرنهائے بسیار و سالهائے بیشمار
نگاشته اند و آدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرّا وارد و گروهے
از ملّتین و مؤرّخین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و شاید
که عمر دنیائے حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
معدودے که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی
و بے اوضاعے داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد و تناسل نمودند
و کثرت در افراد انسانے پدید آمده هرج و مرج و جدال و نزاع
که از لوازم کثرت اند درمیان آنها پیدا شد و ضعفا از ظلم و بیداد اقویا
همواره در رنج و بلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکے را بر خود پادشاه
و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع
و مسلّم دارند کسے از رای رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافهٔ رعایا
و برایا منوط بقبضهٔ اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله بر سم خراج بسرکار پادشاه
رسانند و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود
و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنای
سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس و یرا آدم صفی دانند و گویند
ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشداد یان اوست
و ایشان بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیو بند چهارم
جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید
روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع
نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ساحت
مجلس روشن گردید و ازان روز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ
نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهورست ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم ذاب دهم کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی
بنحویکه گذشت بهوشنگ که پسرزاده یا دخترزاده او بنا بر بعضی

اقوال بود رسید و او مردی بود نیز پور عقل آراسته و بعدل و داد پیراسته
رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در مهد امن و امان بودند و تا آنزمان
عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه های کپری که از چوب و نی ترتیب
میدادند و مغارها و سایه درختان بسر می بردند روزی بعض از رعایا از آسیب
سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه های
گلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند و بر گرد خانه ها حصاری عالی
ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکخانه بهم رساند کارکنان حسب الحکم بساختن
عمارات گلین پرداختند و بامدک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
خانه ها سکونت نمودند ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محارز نهادند
و از آسیب درندگان سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
شوشن گفتند بلغت قدیم بمعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
مگر بعض آجر پاره ها و آبینه اماکن خرابه که بازمین یکسانند و آن در پنج فرسخی
شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوشن بشکل بانی ساخته شده بود روزی بنای شوشن
هوشنگ بتقریب شکار و تفرج باطراف شهر شوشن سیری می کرد حوالی رودخانه
کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است بنای شوشتر

پس هندسان کار آزموده حکم فرمود که طرح شهرے عالی در انجا بریخته
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود
دید که یکے از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری
بدهن گرفته داخل شهر شده و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه ازین حرکت را
تغییر نموده از مشاهدهٔ این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکے از وزرا تفرس را تیمنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالبًا که مردم این شهر را دخل یومی بخرج یومی وفا
ننماید و محتاج باشند که بمشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف
نمایند و مقتضی تربت این ولایت مختصر و در لبشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر
کمتر بهم رسند و مؤید این معنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلدان
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مسوّد
این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلے راسخ و برهانی مسلم
نیست چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و
دیار موقوف است بر اجتماع سیکے از چند چیز اول بلدی که پایتخت سیکے از
سلاطین اولوالعزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد

و دران شهر بمصرف آنمردم درآید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
باسلامبول مشهورست و بعضی از بلدان فرنگ که مقرّ دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصّة هرگاه سلطنت را امتدادی بهمرسید و از معادن طلا و نقره دران نواحی
هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است بآن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بروقت
برسد که آنهمه آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
برآید و ازان شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بیفتد و مردم آن
مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
بحدی که در بلاد دیگر از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سرد سیرات
ایران سوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که باستعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
خرید اجناس بآنجا درآیند مانند چین و بعض از فرنگ و بصره و جده و بعض بنادر
فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران ببارد و قطع نظر از وفور

خلّه جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از انها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان وزیر بادبات
در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بخوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بالم قحط و غلا
گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شهر اول
باروئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بخوبکه
سابقا رقمزد کلک دقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی شُشتر بدو شین
معجمه گفته اند و اعراب بقاعدهٔ عربیت آنرا تُستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
که تستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم که شُشتر بشینین و یا تُستر بروزن جندب مینویسند قول اول لحن است
کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافست بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند
و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین سرطان گفته است
فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم خاصه جماعتی را
که سابقا عبدهٔ نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هرچه
درین عالم کون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

للانگلیسیه که حکمای آنهارا اعتقادی بتاثیرات کواکب بنحویکه حکمای ما تقدم
نوشته اند نیست وحق اینست که قدما را دلیلی بجز تجربه نبست ودون اثبات تنها
خرط القتاد چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم بتجربه بسر ساندن وحوادث این عالم را
بانظرات کواکب مطابق نمودن ورنهایت دشواری است واز اینست که همه جا در
شریعت غرا تکذیب منجمین وارد شده است واگر مقاله قدما بر اصل اصیلی
قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طابع نوشته است بصواب اقرب است
چه مشاهده اخلاق واوضاع مردم آن ولایت براین مطلب ظنا ولالتی تمام دارد
وهرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
شهر شری عظیم دارد ودران سنه ۱۲۴۱ هجری که قران نحسین در سرطان واقع
شده است آیا بران دیار از خرابی وویرانی چه بگذرد ویفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید سخن بدینجا که رسید استطراداً لازم افتاد که بعض از مقالات
حکمای انگلیسیه وقدما را بقلم مشکین رقم برنگارم تا ناظران را انتظاری در کلام
نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را باحکام منجمین سلف اعتنائی نیست ومقالات
قدما را که فلان برج خانه فلان کوکب است ودرانجا قوی حال است ونظر تثلیث
نظر دوستی است وتربیع دشمنی است وهرگاه قرانی چنین اتفاق افتد
چنان خواهد شد ومولودی اگر بطالع فلان متولد شود زایچه طالع اگرچه قسم باشد

مقاله حکمای انگلیسیه
در احکام نجومی

عمر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
واز ساعت نحس احتراز لازم است بشرح و بسطی که بنجمین در مؤلفات خود
نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
آری معظم تاثیرات آبای علوی را با مهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی
دیگر پیدا نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمیرسند
هرگاه در جائی کمتر از انچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان وحیوان
و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم
که جهازی از ایشان بیکی از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تابد
جماعتی از آدمیان در ان جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده
نبود و علت ناتمامی خلقت در انها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
وچنین ست حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
وحیوانی تاثیری تمام دارد و از احوال مد و جزر ی که در بحار واقع می شود
باندک تاملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بیّن است
وحکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را رای این است
که در قعر دریا سنگ و صخور بسیاری است که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد

واشراق خود در انجا افگند شعاع آن بدان احجار رسد و از انجا بتراجع منعکس گردد
و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد تبخر پیدا کند و غلیان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکانِ اول خواهد و اینست حالت مد و در آنوقت آبِ
رود خانه ها و نهر ها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السما رسد این
غلیان ساکن شود و آب رود خانه ها بحالتِ اصلی باز آید و اینست حالت جزر
کذا اقال عمی العلامه السید عبد الله طاب ثراه فی کتابه الموسوم بطلسم سلطانی وهی من بدایع
مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه را درین باب رای اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
وچنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز و کره چنانکه از میل آتش به اعلی
و میل آبهای انهار به بحار و اجزای ارضی با سفل واضح میگردد و کره قمر اعظم
از کره آب است پس هرگاه قمر بمحاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند
قبه بلند شود و این حالت جزر است و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی
که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و انهار متراجع گردند و اینست حالتِ مد
مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت متانت و قول یونانیان
و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سخافت چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات
و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست

چرا اشعهٔ آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به تسخین آب چه رجحان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صخور و احجار
و تراجع آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس دران برودت است چنانکه از نشستن مهتاب
در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر دران حرارتی
بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی می بایست
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا با وجود عالم آب
آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرمی ندارد
که احدی را محسوس گردد هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب
قمر نور و ضیا را ازان نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر گروی و نور آفتاب هرگاه
بر اجسام لطیفه که مسطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود و ازان
جسم برآید و بمراتب گرم تر ازان نور گردد بخلاف جسم محدب که دران نور پریشان
شود و حرارتی که در انست کمتر گردد و قمر چون گروی است و محدب آفتاب که
بران تابد و عکس آن بزمین افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشهٔ بشکل سیر سازند
اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بآلات و ادوات

که دارند وقت بسیاری نموده اند شاید شائبهٔ از حرارت در نور قمر مستنبط شود

سترکه در کلکته می آید

نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مدّ حالتے
که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مخا و جده
دیده نشده هست چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بحدی مدّ شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده هست و هندیان اینحالت را و انجا سرو بان
گویند چه بحدی تند می آید که هیچ تیرے بآن نمیرسد و در فصل زمستان نسبت
بایام تابستان و باران سرکمتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
نشود و از جمهی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سرو بان نبود و مثل سایر بنادر مدّ میشد تا اینکه در سنه یکصد
و چهل هجری یا دو سه سال پیش پیش که ضبط آنرا در دست نداشتند خشک سالی بمرتبه
شد که دران سال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب در خانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و بدریا می پیوندد با لمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از تهه
رود خانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع بآمدن کرد و دران اثنا صدائے
از دریا برخواست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا بپیچید و همان وقت
نیز هم رسید که بقدره و لیست سیصد کس که بطول رود خانه خاک شوئے

میگویند غرقهٔ بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه
بیان می نمودند و ازان روز این مثل سر زبانها آمد دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
و اند دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
می آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است و ران اوقات آب بموافقت هوا
بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
می آید آنروز مدت از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم بهمین نحو
بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و ازین است که در زمستان
نیست والسلم عند الله **فصل** سلاطین کیان را بعضے از اصحاب سیر نه تن
شمارند و برخے اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از
دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذکر تن حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را
که در حبالهٔ او بود بسبب گنده دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
نکرد و در روم علاج دهن او را باسکنده روس که بفارسی میر را گویند کردند
و بعد انان فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکنده روس
باشد و رومیان او را الک ژندر گویند و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب آمدگی

پیشانی از دو طرف عربان او را ذوالقرنین گفتند و یونانیان اسکندر فیلقوس
بنام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیره
منوچهر پیشدادی است و کی بمعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسپ پنجم گشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن داراب دهم اسکندر
بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نموده و بعد از و مدتی دیگر در میان یونانیان
فرمان فرما بوده تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر
اتفاقی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلوکرد
احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قراء بعیده شوشتر گشوند و جو بند میر
و مزارعان باب آن قنوات دران قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
بود و مردم قری و قوافل بکشتی از رودخانه عبور مینمودند و باین سبب زحمت
بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای اکبر بند داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام
نیافت و بعد ابن دارا با تمام آن موفق گردید و آب از میان شهر بصحرای عسکر

داریان و بند سفلان و شادروان شوشتر

جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر ذوالقرنین بوده است و در آن ایام
بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس
ممتاز بوده است تا اینکه بمرور دهور رود خانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
و باین سبب مزارع فاریاب سوقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی
بحال آنها التفات ننمود قحط و غلا مستولی شده سکنه متفرق گردیدند
و احدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز در این حوالی خراب
و ویران بود حتی یحیی الارض بعد موتها و در شوشتر و اغلب از سنه که
به بی آبی گذشته و میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات
به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است باینکه
از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از خویزه و رام هرمز
و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد
گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و ربح بسیار است
و زمین آنجا بحدی سبک است که بیک گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم بهتر است و از تمامی عراق عرب
و بعضی بلدان فارس بهتر اند و مسلم از خواص آنجا است که در شهری دیگر
نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در السنه شعرا

و زبان از دو مردم عجم و اسطی است و واسط شهرے بوده است قدیم بشوشتر
و بعضے برانند که همان شوشن است و بزخی واسط را از مضافات اهواز گفته
سه منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب
اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بغایت لطیف و شور نمک
که درد تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد و بخلاف نمک سایر اماکن
که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
شوشتر کف آب است که هرگاه از روے آب گرفتند در عرض یکساعت
مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقدر مکرر بشته شده است

حدود شوشتر

فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کماجش دوازده هزار خانه دارد در آنجا
ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
متصل است بجبال بختیاری و از جانب مغرب بعراق عرب
و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
می پیوندد و مانندهٔ طرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد ازان

که رودخانه بطرف مغرب شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس
بوده است واکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ کرکر
دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ مافاریان دروازهٔ آدینه
و طول شهر از قلعهٔ سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامامزادهٔ عبدالله
و عرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ کرکر که ذکر هریک از اینها
بمقام خود خواهد آمد و سابقًا رقمزد کلک وقایع نگار گردید که مدتها
شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
ساسان بروزن آسمان گداوگدا پیشه را گویند و چون نسب ایشان
بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندد و او را جمعی از ورویشان
بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
و اردشیر در سنهٔ ۹۶ پنجهزار و ششصد و نود و شش هبوطی خروج کرد
دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
شاپور بن هرمز ملقب بذوی الاکتاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعادل
دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
ایشان بود که در طلوع طلیعهٔ لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض
گردید و آردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اولاً کمر
همت بدفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را
مقهور گردانید و بعد ازان بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بآنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
زمانی عمارات و برج باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین
دهنه داربان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رود خانه شادروانی
بنا نماید تا آب مرتفع گردد و بنهر (؟) یان جاری شود از اجل فرصت نیافت
و درگذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
فترة اعراب از بادیه حرکت کرده آنحدود را الی خراسان بتاختند و انواع خرابی
در ان بلاد نمودند کسی نبود که از جور اعراب بسته نیاده باشد و قیصر نیز
فرصت یافته بر بعض بلاد ایران تا حد آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
توانست کرد تا اینکه نبیرهٔ اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست

نخستین پادشاه از طبقهٔ ساسانیان

شاپور پادشاه پنجمین از ساسانیان و در هرمز بود

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بر سر اعراب رانده
و در هر تاخت و شبخون خلقی عرضه تیغ بلا و جمعی کثیر اسیر میکرد و اسرا را شانها
سوراخ کرده دو دو بر یسمان بر یکدیگر می بست و بهمراه در آورد و میگردانید
و باین سبب عرب او را ذوی الاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بحرب
قیصر کمر بسته او را مغلوب و اسیر کرد و با ایران مقید داشت و پس از مواخذه
و مصادره باو فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب
کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر
التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع مائی
توانند کرد قیصر چون بر جان خود امین گشت و بعلاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم
و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان
بعد از انکه تراز و سے آب را برآورد و نمودند دیدند که بسبب بسیاری رود خانه
و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رود خانه را سنگلاخ است
نمودن که دیگر بار عمیق نشود ممکن نیست مگر انکه آب را اولاً بطرفی
دیگر جاے نمایند که آب از رود خانه منقطع گردد بعد از ساختن زمین
رود خانه و شادروان باز آب را باینطرف سر دهند و آن رخنه را به بندهاے

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد کیاه خوار
واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاری بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند و آب را بدان
طرف سرداندند تا شاه روان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان و نخستین
غدری از رومیان با ایرانیان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
که در کردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر
میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعرابه آنقدر
خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست
و کوزه گران از آن خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد بود
بالجمله نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر الثقیل
بکار میبردند و بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنه ماغاریان الی زیر علی

بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگها را استوار کردند
و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه
کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
در نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعهٔ سید محمد کرده بودند
از همین نوره با شیر گوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
طرف باعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برودخانهٔ کرکر از بعض فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که بر رود قدیم بود
چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات و بساتین
بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را بزمین مبنو تسمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مسمّی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنائی
مستحکمی است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و مؤرخان در وصف شادروان
شوشتر و بند میزان مبالغهٔ بسیاری نمودند و گویند در عالم بنائی
از آن محکمتر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و معنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورد خرج شادروان و ساختن
زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا با تمام آن کار نمی نمایند واز
کارپرآزار است هر مزدور که یک روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هر چه اجرت را زیاده مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه باتمام رسد
وعم عالی مقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است

معجون مفرح

برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخه بادام چشم دو دانه زنبق بینی
یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه سیبه خندان دهان یکدانه مروارید ناسفته
دندان بست و هشت دانه عنبر اشهب خال لا اقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انار پستان دو دانه صدف سینه یک لوحه
خمیره صندل شکم یکقرص نافه مشکین ناف یک جزو گل غنچه نازیک جزو
یاسمن سرین یک بغل ماهی ساق و ساعد چهار جزو
قصب الذریره انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قند مکرر
عشوه آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه

قیصر را نیز این رای مستحسن افتاده فرمان داد که معجون تمام اجزا را از سیم تنان
فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مه طلعت سرو رفتار و مطربان خوش آواز
باربد کردار با بادهٔ ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمتِ روز را بر خود
هموار نماید شب بوصال این قمر طلعتان و هم آغوشی این سرو قامتان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف فرمودند مردم از اطراف و جوانب
آنقدر بهمزد و رسے آمدند که باندک زمانی آن کار پر آزار بانجام رسید و از
خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمله و کارکنان بر سم
اجرت باز یافت میسنمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
وصبحی باز آن زر بسر کار قیصر میرسید و مجمع آن قمر طلعتان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رود را رود ماهپارکان گفتند و کنون از کثرتِ استعمال
به مافاریان رسیده است و لفظِ مافاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطهٔ عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله
روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسهٔ
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصهٔ
آن بر مستتبعانِ اخبار پوشیده نیست بیت کسے را رسد کبریا و منی

که تلکش قدیم است و ذالتش غنی ۱۲ مجملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان
و پل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و رومیان با وطان
خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
خواسته در انجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید
از انجمله قریب بچشمهٔ آب کرمک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال
و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوگرد یا سببی دیگر از اسباب مدام گرم میماند معدن
نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ بعمل می آمد و جهی معتد به بسرکار شاپور
میدادند و خود رومیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند
و کنون آن مکان و طریقهٔ دمیدن آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیباچ
شوشتری که از پنبه جوزق قلبلب بعمل می آورند و قلبلب درختی است که
بهندی آنرا آگهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنؤ دیده ام اطبای
هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای تقویت
هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که ازان
درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن بعمل می آید اصحاب کیمیا جهت سیمین

صنایع فرنگیان در شوشتر

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهور است که پنبه قلیاب را
رُومیان با بعض ادویه طبخ میدادند که برشتن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر
آنرا ببزر و سیم و نقوش بدیعه و نگش می بافتند و در ان زمان مخصوص دستار
ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زدند و همه جا بلغا و شعرای شیرین گفتار
هر چیزرا که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای
شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
قصایدی که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای
شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید بیت

گوید در آفرین تو هر روز مدحتی ؛ آراسته بگونهٔ دیبای شوشتری ؛ و در جای دیگر
در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
حجابی بر فراز پرنیان پوشد ؛ که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندند ؛ و فقهای
امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت
صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهپور تفسیر نموده اند
ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت

دولاب رومی

از رومیان در عهد شاهپور واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین باوج بر زمین میرساند و تا آوانی که این خاکسار ازان بلده برآمدم معدودی ازان دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدیم که آنها هم بالمره بایر و اثری ازانها نیست دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانهٔ خود علی قدر مراتبهم بر پشت بامها آتشبازی میکردند فارسیان نیز به تتبع آنها در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هر کس در خانهٔ خود بر پشت بام چراغان و آتشبازی دارد و این پل قیصر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقر سلطنت خود گردانید مکرر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و حجاج با لشکری انبوه براو رانده شبیب تاب مقابلهٔ او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه خود از شهر برآمده با حجاج محاربه میکرد و شب بشهر برمیگشت

روزے بعادتِ معهود آخر روز از جنگ کاه برمیگشت و دران روزها
آب رود خانه طغیان نموده بود شبیب بتماشاے سیلاب بکنار پل اسپ
میراند یکے از عمله بر بادیانی سوار در پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
بآن مادیان رغبت نمود او بدهن اسپ زد سر بان میل کشیده مرد و مرکب
هر دو بر رود خانه پریدند و غرقهٔ بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را
جا بجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند انگاه مردم را بجا دادن
و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را
از شبیب و آمدنِ او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مر ناگاه داخل
ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردنِ او نبود حجاج این معذرت را
قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم سر کشتی
عبور نمایند تا دیگر کسے بیخبر داخل ولایت نگردد فرمان بران بدان نحو کردند
و آنچنان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوا را
مقامی و منزلتے دیگر است که هر چه او هم قلم دران وادی تیز عنانی و بی سپرے
کند و در خصایص جمیلهٔ آن اطناب نماید ناگفته بماند فاما چون این بی مقدار را
موطن آن بلدهٔ فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه وحب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار و سیر
و ره نوردان ممالک بحر و بر مستعلام و مستقر ابوشیده و مخفی نیست که قطعه
ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
احسن و اکمل معموره عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
ازانست که بخبر بر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر ازان سرزمین بخوبی آب و
هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجه آنها مایوس باشند
از عراق عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامی
جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس عابدان اثر نمی تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات بر و دشوار است هوائی بآن لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد
ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی
نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
می وزد و از بادهای تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منسق و مضبوط
بحدی است که در روز اول هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان

تغیر فصل واضح مے گردد و بالخاصیۃ ہوا نشاط آمیز و در تمام عمر
سکنہ آن دیار بہر حال کہ باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیز ند
و موافقت ہوا با مزاج غربا از ہر دیار کہ وارد شوند و مردمان سکنہ و بومے
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنہ خبیثہ معدوم
و نایاب اند بسا از معمرین و مردمان کہن سال دیدہ شد کہ نام خاکشی را بگوش
نشنیدہ اند و اگر احیانًا حمیات سہلۃ العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصہ سہ چہار روز مزاج بقوتِ اصلی برمی گردد و با وصاف
کسے ندیدہ و نشنیدہ است و در تواریخ نیز بنظر نرسیدہ است کہ طاعون یا وبا
در شوشتر شدہ باشد یا از بلاد قریبہ در انجا سرایت کردہ باشد ہمیشہ اغذیہ
قویہ تقلیل غذای آن مردم است و بی اعتدالی کہ سکنہ آن بلد در غذا می نمایند
در خور حوصلہ مردم ہیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و ہوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و جوہر ہوا گرم و ترکہ بہر دو کیفیت
موافق روح حیوانی است و آب کرن کہ مردم ازان می آشامند سر چشمہ آن
یکے از جبال بختیاری است حوالی زایندہ رود اصفہان و ہمہ جا تا شوشتر
میانہ جبال کوہ کیلویہ و بختیاری بر کوہ و کمر بشدت جاری است و ہر چہ
اطبا در تعریف آب نوشتہ اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد با شامیدن
یکجرعهٔ آب زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بعد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبهٔ سرد می شود
که بیکجرعه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هر چند افتاده بمانند موریانه بآنها
کار گر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه وافواه شعرا
و ادبای عالم مثل زد آفاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیر گاه تذرو و کبک دری ؛ از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بی اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
اوقات از مثل آن حرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و سنبله برگه و سبزهٔ خدا آفرین
رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

دران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان از
جوش گل و ریحان در جوش و خروس و بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عنبر آمیز
و عنبر افشان و دران سبزه وضیع و شریف بی بادهٔ ناب سرخوش و پای کوبان
نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ؛ چنان کز برگ گل شبنم نریزد ؛ بجنباند
اگر آئینهٔ آب ؛ ازان جنبش نیفتد عکس از تاب ؛ بوی گل سوری و بهار نارنج
دماغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایهٔ مهربان با پستانهای پرشیر
بر سر اطفال چمن سایه گستر انیده است **نظم** چمن را ابر آزاری نوازد ؛
ببارانی که خاکش گل نسازد ؛ ترشح های ابر از هر کناری ؛ بود چندانکه بنشاند غباری
افسوس افسوس چه دانستم که کار باین شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است
خواهد کشید و جسم و جان خو گرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
کلکته و حیدر آباد و باین زهر ناکامی باید ش ساخت و کلکته که بلا تکلف
شهر لیست مهین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پر وردهٔ کنار اوست چکنم
بیت نه دست اینکه باگردون ستیزم ؛ نه پای اینکه از دوران گریزم ؛
معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم قُل لَن یُصِیبَنَا اِلَّا مَا کَتَبَ اللّٰهُ لَنَا
خواستم که بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمه از خصایص آن شهر را بنگارم چون

بموقع خود می آید درینجا عنان خامه را تابیدیم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده
آفاق گردیده دران بلده رسیدی واز اهل فرصت یافتی هر آئینه بخصوصیات
وجهات رداوت آن بر کل جهان وتمامی ربع مکشوف آگاه گشتی ولنعم ماقال
بیت چکد از آب وهوایش همه سم ارقم ؛ ومدار پرده خاکش همه دام تذویر ؛
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر وروح مستمعین را تازه
وتر گردانم کما قیل بیت اَعِدْ ذِکْرَ نُعْمانٍ لَنا اِنَّ ذِکْرَهٗ ؛ هُوَ الْمِسْکُ
مَا کَرَّرْتَهٗ یَتَضَوَّعُ ؛ فصل تابستان شوشتر از یکپاس روز گذشته هوا شروع موسم تابستان
بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی البسردی بسیار
نازکی بجنبش مے آید که بے چادر شب که بر روی بکشند کسے را خواب نمی آید
ودر بعض سنوات گرمی روز بافراط میرسد ودر ازمنهٔ سابقه معمول چنین بود
که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشند وآفتاب
بآن نرسد میساختند وروزهای بسیار بآن قرار میدادند وآن روزها را
بگیاه خار شتر مسدود می نمودند وآب بآن می پاشیدند هوای سرد باعتدالی
میرسید که درانجا بآرام بسر می بردند وآنخانه را گلستان وخس خانه گفتندی
وسایر الناس بشگافهای رودخانه وچرخابها دفع حرارت گرما می نمودند کنون
آن قسم خانها منسوخ است ورسم است که درخانها شبستان حفری نمایند

وکم خانه ایست که شبستان منعدد نداشته باشد و دران گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش دران شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بخوبیکه
درسایر بلاد مسقف بگچ و سنگ هست نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلند بری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده هست جائیکه
بسنگ و ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هر چیز متعلق
بشبستان باشد همه را کلند بری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در انجا شوادان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعض از
شبستانها بادگیر بست عالی که هوا در تمامی خانه ازان باد گیر میرسد و سابقا که آب نهر
داریان بود هر کس در خانه خود از رود خانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و در شبستانها نیز آب ازهمان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
معدی سرد است که دران عین ظهر بآن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت
دران خانها مطلقا نیست و هند وانه که دران فصل دران دیار بهم میرسد در جای
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میباید هست و هوای زمستان
آنجا با عتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری نیستند
و همان قدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف بارید
بندرت بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف بارید باشد بعض از معمرین از قبیل

موسم پائیز و زمستان

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید آبی آبها در ظروف و اوانی
در اکثر شبهای زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سالی دو ماه می آید
آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب اعانت
آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی است
که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما زارعین را فتوری در عزم
و تصوری در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلده
اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
خصوص الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آباد ان و در تولای اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرای از
اعدای دین شهره دورانند و باین سبب آن شهر را دار المومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی است و حسد و بخل
و جبن و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند در رویشی
و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مسکرات و مغیرات
بلکه معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات کرام
و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدنی

و صناع مردم شوشتر

خود را معاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند بر افت
و شفقت و مهربانی پیش آیند که دران نواح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات بومیه فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
و فارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه
منشأ افاضل و علماء مستعدان دین پرور و شعرای عالی مقدار
نام آور بوده است چنانکه ذکر برخی از انها بمقام خود خواهد آمد و قوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
سلطنت رسم حیدری نعمتی را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و کرکر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
محلات جزو و دستوانهٔ محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
اعاظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
موکهی سید صالح و کان سید سید محمد شاه عبد الله بالنویه

علامت شوشتر

شاه زید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
که کعید
کوزه گران اشکفتیان قبلی طراحیان دروازه وبعض ازین محلات
کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شگاف را گویند
که زبان عوام بتصحیف آن لفظ مشهورست بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخی
نوشتم تا اگر کسی بآن زبان بگوید مشتبه نماند ومحلاتی کی قریب بدروازه
عسکر اند آنهارا دستوا وانچه قریب بدروازه کرکر اند کرکر خوانند ولفظ
دستوا عربی فصیح ست صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
واینکه بعضی دست آباد ودشت آباد گویند ونویسند اشتباه است
وممکن ست که درازمنه سالفه دستوا دهی بوده ست متصل شهر بعد ازان
رفته رفته داخل شهر شده ست وبهمان اسم مانده ست ومردم حیدری خانه
چون بکنار رود دود دانکه بودند هر کس در خانه خود کرکری نصب کرده بود که
آب از رود خانه میکشید باین سبب آنمحله را کرکر گویند اینست انچه مورخین
در وجه تسمیه آن محله بکرکر نوشته اند وانچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون کرکر
بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان ونام قصبه ایست از آذربایجان
ودر آثار یونانیان ست که اسکندر رومی وبعد از و سلاطین یونان که
چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
وزمستان را در شوشتر بسر میبردند وبعد از سپری شدن دولت ایشان

بعض ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
سلاطین دران محله بوده و به تسمیه مکان بکین یا بایفتخر علیه آنمحله را کرکر نامیدند
و کوچانیدن جمعی از قصبهٔ کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرف کرکر همان رود دوانگه بوده است
که کنون تمامی رودخانه بآنطرف است و آن مقدار عمیق شده است که
نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصاری
عظیم است که دران قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت
چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند و دران قولها سکنا
داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجماعت معدودی
بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی
میکنند والا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکمه
و مدرسهٔ والای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه دران واقع است
دکاکین و سیور غالاتی که دران حوالی هستند مال آنمدرسه کار اند و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله آن مدرسه و محکمه و سیور غالات

برقرار و آن محله مسکن سادات و الا تبار اولاد آن نور دیدهٔ اولی الابصار است

قلعه شوشتر

و قلعهٔ شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبه و نظیر است و مسمی بقلعهٔ سلاسل است و آن بر یک قطعهٔ کوه است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان و بهایم قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود مافاریان بمنزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رود خانه را بخندق جاری میدارند که از چهار طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسی بقسمی بنا کرده اند که توپ گیر نیست و هر چه توپ بزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند به بندند از بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری دران هست که در وقت محاصره از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام دران ساخته اند که هر یک رشک خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است بنحاطر قاصر نیست که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیهٔ آلات جنگ و عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید پادشاه بعد از استماع این خبر سر داری کار آزموده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابله برآمد
و شکست بر سردار شاه افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بجد و مر بر و تاخت آورد
سلاسل باولی نعمت مقابل نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه
سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا انکه
پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت دو سه منزل که از شوشتر
دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بغی و سرکشی
و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور
اولیای دولت شاهی حسن خدمت کیست بوشن نمی گردید و رنجی که درین کار
کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
شاهانه و ایالت آنحدود او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان
زمان نادرشاه حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی
مانند وزرا و مستوفیان عطاردشان هر یک عمارتی مخصوص در قلعه داشتند
که بیشتر اوقات را در انجا بسر می بردند بعد از نادرشاه آن اساس هم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانهٔ خود که بشهر دارد میماند و آن عمارات
عالی همه شکسته و مشرف باندام و آن قصور منقش ببطالا و لاجورد که جایگاه
مردان شیرافگن و دلیران آهو وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
وحشی گشته اند **بیت** برجاے رطل و جام می ها کوران نهاده ستند پی ها
برجاے چنگ و نای و نی ها آواز زاغ است و زغن ها و در قبلی شوشتر بفاصلهٔ
شهری بوده است موسوم بعسکر مکرّم که غالب محصول آن نی شکر بوده است
که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض انهار چیزی ازان باقی نیست
مشهور است که یکے از اُمراے عرب مکرّم نام بتسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
نمود مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرّم چون
امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در
خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقر دولت خود
مراجعت نمود و آن خانه ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در انجا
سکنی نمودند و بعسکر مکرّم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرّم هر دو
در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یکدرجه و سی دقیقه و عرض عسکر
مکرّم سی و یکدرجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرم

عرض و طول شوشتر

جنوبی تر است بدانکه رصد بندان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ عمارت بطرف مغرب که متقدمین
جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ عمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنهٔ زیر آن خط نوشته اند
و متاخرین مر آنها را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
بهتر دانسته اند خطای متقدمین از سکنهٔ اقلیم اول که بعض ازان زیر خط استوا
افتاده است بوضوح میرسد اللهم الا اینکه بخویکه شیخ الرئیس
معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است
که در زیر خط استوا دائما روز و شب مساوی است و ردارت قطعهٔ اقلیم
اول که در زیر خط استوا است یا جائی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
مقام بعض از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بفکر آبادی اوقات فرخنده ساعات خود را
مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان و شادروان قیصر در اصل
رودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا کرده اند آب گردانهای حوالی شوشتر
از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و انچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از انجمله بالاتر از بند
میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند
دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی
بطرف مغرب که آب را بچم محمد علی بیگ که یکی از اعزه بوده است می برد
بکهنی ساخته و آراسته ۱۲
و دیگر بطرف مشرق بر بگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است
و ذکر آن خواهد آمد جاری بود دیگر بالاتر بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
شیخ و دکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای
بسیار بآن دایر بود و اکثر باغاتی که دران محله بودند مثل سالم آباد و کلاته
و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

این بنده مشجر و خرم بود مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی
و باغ خواجه فیض الله لشکر نویس و لفظ برج عیار نام خشتی است که از طلا
و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
خود را فروخت و مردانه وار شروع بساختن این بنده نمود بعد ازان مردم
دیگر از اخیار بتعصبا کمک کردند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالآخره
بنام آن خشتی موسوم گردید و دران حوالی بارگاهی است عالی که آنرا مقام
علی گویند عمارتی بتکلف دارد و باغچه دران آستانه میرزا جیو بن
میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
نارنج و گل گلاب بسیاری دران باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولابهای مذکوره را
حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و
صفا ساخته شده بود دیده ام در بیخا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
که از انها اثری باقی نماند و درین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
صابئه گویند و بعض از علما مذهب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
گفته اند و گویند ابنها آن صابئه که در احادیث وارد شده است

ومورخین احوال آنہارا نوشتہ اند کہ عبدہ کواکب بودہ اند نیستند از
کواکب وآبای علوی وتاثیرات آنہا وردعائیات خبرے ندارند واز
مذہب یہود ونصاری نیز آگاہ نیند وعبادت اصنام را نیز نمیدانند آنچہ
وعالیا عبادت آنہا منحصر است باین کہ صبحے در آب رود خانہ تا کمر میروند
ودر برابر آفتاب چیزے بزبانی کہ دارند میخوانند وآب بر بدن واطراف
مے پاشند وبر میگردند بیشتر آنہا بشغل زرگرے مشغول اند وادانی
آنہا در باغات وزراعات خدمت میکنند وبالجملہ مذہب آنہا ماخذی
ندارد واکثر جہال بی معرفت اند وبغیر از خوزستان جائے دیگر از
ایران ازین فرقہ نیست وسید بہشت آرامگاہ عم والاجاہ سید عبداللہ
طاب ثراہ دو کس ازانہارا کہ اعلم آن فرقہ بودند ودر مناکحات و
امور مشروعہ بآنہا رجوع مینمودند در مجلسے خاص جداگانہ طلب فرمود
واز مذہب بآنہا سخن راند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
کہ پیغمبر ما یحیی بن زکریا وعیسی بن مریم از اعوان واتباع او بود کہ مردم را
بدین او دعوت مینمود وحضرت ابراہیم خلیل خالہ زادہ یحیی ومشکل تربیت
یحیی او بود ودیگر سخنان بمعنے بسیاری ہر یک ازان دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال ہر دو را نوشتند ونگاہ داشتند

بعد از چندے باز آنہا را طلب فرمود و ہمان مذکورات بمیان آورد
و تا سہ مرتبہ این امر بوقوع آمد ہر بار انچہ بیان نمودند مخالف یکدیگر
مباین گفتگوہاے سابق بود و بنحوے کہ گذشت مذہب آنہا را
جناب سید مبانہ یہودیت و نصرانیت میدانند و بعضے از علما
آنہا را از جملہ مجوس دانستہ اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
کہ ایشان از فرقہ ہنود و عبدۂ اصنام اند چہ اوضاع و اطوار آنہا
با ہنودی کہ در بنگالہ مشاہدہ شد شباہتی تمام دارد چنانکہ گذشت در
آب رفتن و بمواجہ آفتاب چیزے خواندن و اموات را در حین احتضار
بکنار رود خانہ بردن و آب بدہن آنہا ریختن ہمہ این اوضاع را از ہنود
بنگالہ دیدہ ام و مؤید این معنے ست انچہ بعض از علما و مؤرخین در احوال
صابئہ نوشتہ اند کہ ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت
بعض اصحاب سیر پیغمبر بودہ و طائفۂ دیرا از حکما شمردہ اند و صابئہ گویند
اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بودہ و عقیدۂ ایشان اینکہ صانع
عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای ہر کوکبے شکلے معین نمودہ ہیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب ست و در ضراعات و توسلات بہر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست انتهی
کلامهم ملخصاً و همین است بی کم و کاست عقیدهٔ هندوان چنانکه همه این
مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
نیز از انها باشند و بعض رسوم که از ایشان فرو گذاشت مے شود مثل
سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر همنوو محتمل است که
بسبب غلبهٔ اسلام که بعضے را مانع شده اند بتمادی دهور و اعصار که تارک
گشته اند بالمره از میانه رفته باشد وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ الْعَلَّامِ
دیگر پائین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا حذا آفرین مشهور
به بند ماهی بازان که صیادان در انجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
آثار چرخا بها نمایانند و آسیا ها تا حال هستند که در طغیانے آب سیل که آسیاے
شهر زیر آب می مانند مردم با آسیا های ماهی بازان آرد کنند و بسبب
ارتفاع آن بند و آسیا ها آب سیل بانها نمی رسد دیگر در هفت فرسخے
بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخا بها و آب گردانها
باقی است و کشتی ها ئیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
دارا می آیند و از انجا بر استر و گاو بشوشتر میرسانند و قریهٔ کہ دران

قرب واقع ست حسام آباد گویند دیگر پائین تر بند قیر ست که بجهت استحکام
اعوام این قریه را حسمو ما گویند ۱۲
بجای ساروج و کچ قیر آب کرده کار کرده اند و دران حوالی دیهی ست عرب
نشین و قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده ست و آن را قلعه بند قیر گویند
دیگر بند اهواز ست که از بند های عظیمه و بر السنه و افواه ایر ست و انها
بسیاری از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدی بفکر
تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده ست که باین کارها اقدام
نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را
یارای آن نیست که باین کارها پردازد و الا اینکه از سرکار پادشاهی باد
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در ممالک
دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهری دیده اند تمام بیشه و جنگل
و اراضی آن شکرستان بوده ست و اما کنی که از برای ساختن شکر
ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها وغیره آنقدر در
آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خدای داند و لیس آسیا در اصل آس آب
بوده و آس بفارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند
و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب ست
و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ با آسیای آبی

احوال اهواز

اطلاق شوند و انچه را حیوان یا بدست بگردانند خراس باغبانی شخذوف و دست آس
گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور و آبادان بوده است
تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
عالی و حمام ها و کاروان سراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
بر سر زمین و خانها مردم با هم محاله میکردند که مکان خالی و جای وسیع
بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبن و مجمع المال نامیده اند سکنه
آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب در فول که کما بیش
بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود کرن میگردد و در انجا که آن
دو رود خانه یکی می شوند آن موضع را وجیل اهواز گویند وجیل بر وزن
زبیر بمعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بنحوی که گذشت
آن بند را بقیر انده وده اند این را نیز وجیل گفتند و بندی که در اهواز است
این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی
می نشست که یکقطره آب بی مصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که
شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و دران زمان شکر از بتاویه و هندوستان
بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

وتوانگری شهرهٔ آفاق بودند وچون ورود دولت موجب سرکشی
وطغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی
الآیه - مردم آن دیار همواره با خلفای کبار بمجادله واطوار ناهنجار
خیرگی مینمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور بصاحب الزنج که زنگیان
وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند
لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در انجا
خروج نمود ولوای خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه
کرد واز اهل آن دیار بعضے بموافقت وبرخے بمخالفت او کشته شدند وبالاخره
که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آن شهر رغبتے نماند ومردم را بخود
واگذاشتند ومردم نیز از مجادلهٔ باهم وریختن خون یکدیگر دقیقهٔ فروگذاشت
نکردند وحکم ازان دیار مرتفع گردید وضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند
وبقیه که بودند از عهدهٔ ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند وپای متردد بین
هم بسبب فتنه وفساد منقطع گردید ودوسته سال محصول آنهمه شکرستان را
بر روی هم انبار نمودند ومزارع وخانها روی بخرابی کرد باین سبب عقرب
جراره که از جانوران مهلک واز مواد ارضیهٔ حاتره متکون میگردد
دران شهر بهم رسید وهمهٔ آن شکرے که در انبارها بود عقرب جراره شدند

عقرب جراره

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و برئی برای او نیست و آنقدر عقرب
بکشتن شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در انجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
سبز است و نیش خود را بزمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است
میماند مانند میل کرمی که بر روی نمد کشیده باشند کرک آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
باحتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلی از اعراب بقدر دویست سیصد خانه وار
در انجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ بمانند و رو بآبادانی دارد و مردمی که حالیا در آنجا ساکن اند
در فصل زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود در ان وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دو چار کنند و بعض
اوقات دفینه معتد به بدست آید پیر کهن سالی را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن

بکسے نداشت طلاے بسیار اعلیٰ و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن
اشرفی صنمے در یکطرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روے دیگر
دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر باللہ عباسی ثبت بود کنون
دران وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سمومی
قتال که در فصل تموز می وزد چیزے دیگر بهم نمی رسد بیت ابر است
برجاے قمر زهر است برجاے شکر ؛ سنگ است برجاے گهر خار است
برجاے سمن ؛ و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوا سمومی و عقرب جراره را
از اهواز مثل زده دارند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین کیلانی میفرماید
بیت در غمت نالهٔ عراق سروش ؛ شده بر من سموم اهوازی ؛ و در جاے دیگر
میفرماید که مصراع نخستین بخاطر نیست مصرع نی شکر عقرب جراره شود در اهواز ؛
و این همه تغیرات و انقلابات درین سیما کون دریا هر یک شاهد بی نیازی
قادر توانا است و درین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آباد تر
نیست اگرچه کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است و سابقا از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب
شرعے و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که محکام
و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

احوال دزفول

جای گرم از هر شهر و نکته سیر بن فرض ؛
فی شکر عقرب جراره شود در اهواز ؛
منه

بمعنی قلعه باقلاچه دزقلعه را وغول باقلا را نامند وچون دران شهر کشت
وبزاے فارسی که دز باشد نیز درست ست ۱۲
وزرع باقلا بسیار وآکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
موسوم گردید وعلم وفضل وهنر را دران شهر رواجی نیست وهر جا مجلسے منعقد
گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
کشت وزرع ندارند وارباب دول وتوانگران دران شهر بسیار است
ورود خانه که دارد ازان قنوات وانهار بسیاری بریده اند وزراعت
شتوی وصیفی را نیکو بعمل آورند وتسلم آنجا که از مستحدثات جدیده است
مثل قلم شوشتر است وازانجا باطراف برند ودرشوشتر قلیلے بعمل می آید که
درانجا بمصرف میرسد وکشت وزرع وتسلم دران بلد بسیار است که ازان نیل
بعمل آورند وبه بلاد بعیده برند واغلب غله شوشتر ازانجاست طول
وعرض آن بلد باشوشتر تفاوت کمی دارد وچون رود خانه دزفول عریض
وپایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفه از سنگ وگچ درمیان آب بنا نماید وتمام تابستان را از
اول شام درانجا روند وهر کس از هر صحبتے که او را خوش آید مشغول گردد
وهمانجا نیز بخوابند وصبحی هر کس بی کار خود را گیرد وخالی از کیفیتی نیست
وآب جاهای دزفول همه شیرین وکم عمق وکم خانه الست که دران باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
که از ان سبزهٔ نروید و درختی برنذهد و ارباب سلیقه و طنازان در
هیچ مصرفی باستعمال نیارند۔ **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است
مسجد جامع شوشتر
و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس والجن علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه دران مسجد نماز گذارده است و در حق
مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون دران شهر نشود اما نماز
گذاردن آنحضرت دران مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد
بخوبی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که
اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در انجا گذاشته باشند و دعا فرمودن
در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را
بخوبی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد و مسجد
در محله دکان سید قریب بحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیعے و حیاتے بسیار بزرگ با فضائی کہ در وسط حیات حوضی دریا چہ مانند
قرار دادہ اند و در آن فضا بر گرد حوض صفہا ساختہ اند کہ در فصل تموز
صبح و شام در انجا باداے نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع
ستونہا را درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سہ ہزار
آدم و در بیرون نیز ہمان مقدار نماز گذارند و در ایام متبرکہ و جمعات
اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آنرا خلیفہ
سیزدہمین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل کہ در سنہ ۲۵۴ دو صد و پنجاہ و چہار
در عہد حضرت امام حسن عسکری ؑ بخلافت نشست نہاد و چوب ساج
کہ در ہندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راہ بصرہ طلبید گویند
بوزن چوب نقرہ خرج شدہ است و آن چوب را در انجا شاہ چوب ہندے
گویند ارضہ کہ آن جانور بحری است کوچک کہ چوب را خورد و بآن کار گر نشود
و سالہاے دراز از اندراس محفوظ ماند و الحق بآن خوبی و استحکام در راستے
چوبی در کمتر جائے از ممالک دیگر بہم رسد چنانکہ از انوقت تا حال کہ ہفت صد
سال و کسرے است منبرے بسیار عالی و منظرے از ان چوب
ساختہ اند و چند قطعہ میانہ بعض ستونہا کشیدہ اند ہمہ بحالت اصلی برقرار اند
حتی در رنگ آنہا تغیرے بہم نرسیدہ است اگرچہ درین باب ہموارا مدخلے

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب بهر خوبے که باشد حتی آهن و سنگ
زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی کند و خود بخود خاک میشود و ازین جا
قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر
آغاز بناے آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت
او سپرے گردید مدت خلافت او سه سال و کسرے و دیگر کسے باتمام
آن نه پرداخت و همچنان بماند تا خلیفهٔ بست و پنجمین القادر بالله احمد بن
اسحٰق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در سنه ۴۲۲ چهار صد و بست و دو
درگذشت و بعد از و خلیفه بست و هفتمین المقتدر بامر الله ابو القاسم
بن عبد الله قدرے از انرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
و درگذشت و بعد از و خلیفه بست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاے محراب
بگچبری مرقوم است و بر دیوار قبلے مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
خلفا باقی است سوره مبارکه یٰسین را بخط کوفی گچبری کرده اند و کتابهاے
چوبین بسیار مشتمل بر اسامے خلفای راشدین و عشرهٔ مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبلے نصب کردہ بودند کہ بعضے خود افتادند و بعضی
در عہد سلاطین صفویہ برداشتند و انچہ الی الآن موجود است چند
کتابہ چوبین است کہ اسم بعضے از خلفاے عباسی در انہا مرقوم است
و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل کردہ است از شاہ چوب
مسقف کردند کہ ہم از اندراس محفوظ باشد و ہم آن کراہت زائل شدہ باشد
فائدہ و منظر کہ ذکر آن گذشت عبارت از صفہ کوچکی ست ہوائی
کہ در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی کہ صفوف جماعت منقطع نشوند
در روبروے خطیب کہ بر منبر است آن صفہ را سازند تا مؤذن در وقت
خطبہ و نماز بر بالاے آن باشد و مردمانی کہ صداے خطیب بآنہا نمیرسد
باواز بلند آغاز و انجام خطبہ و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
بآنہا رساند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در سنہ ۱۰۸۷
یکہزار و ہشتاد و ہفت ہجری بعضے ازان چوبہا شکستند و چوب بآن
قطر و بلندی بہم نرسید جمعے از ارباب خیر کہ سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
خیاط بود عمارت آنرا باین وضع کہ اکنون ہست بنا نمود و از نو بساخت
مگر دیوار قبلے و مشرقے کہ گلدستہ بآن واقع است بحال خود
گذاشت تا دہ تاریخ آن بنا از خواجہ افضل صراف ثبت افتاد

بیت برخاست یکے از انمیانه ۔ گفتا مسجد شده خداساز ۔ و بقرب چہل
و سہ سال قبل ازین دیوار مشرقے با گلدستہ منہدم شدہ پہلوان رضاے
قصاب کہ سرامد پہلوانان روزگار و در جرأت و قوت دوم رستم و اسفندیار
بود و در مدت العمر کسے از زورآوران و کشتی گیران کہ از بلاد دیگر می آمدند او را
بخاک نیفگندند ہمواره با بائی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگرچه
باجارۂ او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود ہرگز
بخانۂ خود نماز نکردی و بہر حال کہ بودی صحیح یا مریض بجمعت ادای فریضہ
خمس بمسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزہاے مستحبی از دکہ قوت
میشدند و فقرا و مستحقین را بہر چہ دسترس داشتے خدمت کردی دیوار مسجد را
کہ منہدم دید خود را از خالصۂ خود ہر قدر کہ با لقوہ داشت داد و از مردم نیز
گرفت و آن دیوار و گلدستہ را بساخت و نام او بر سر دروازۂ مشرقی مرقوم است
و در مسجد لوحہاے سنگے بسیاری نصب است کہ حکام سلف و فرماندہان
بعض آثار خیر کہ گذاشتہ اند یا رفع بعض بدع نمودہ اند دران لوحہا بنام آنہا
بصیغۂ لعنت بود مرقوم است کہ از حکام آیندہ کسی تغییر و تبدیل آنہا را
روا ندارد و منار شوشتر از غرایب ابنیۂ روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر منار مسجد
کمتر دیدہ شدہ است و پہلوی دیوار مشرقے مسجد است و بانی آن سلطان

اویس بن شیخ حسن نویانی است که ممدوح سلمان ساوجی است و نام نامی
آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته است منقوش است
مورخ بتاریخ سنه ۷۲۲ هشت صد و بست و دو و از بعض ثقات بیکدو واسطه
مسموع شد که در ایام حکومت و اخشتو خان پهلوانی باز یگر که از انواع هنرها
بنظهور میرسید وارد شوشتر گردید از جمله هنرهائی که داشت سنگ دست
آسیی بر کاکل درازی که بر سر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن
یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی که دست او میرسید برابر بالا میرفت
و میخی دیگر نیز بهمان نسبت بالاتر می کوفت و بر او میرفت انگاه معلق بسر زیر
میشد بحیثیتی که دو انگشت بزرگ پاهای او بر میخ بند بودند و آن میخ
نخستین را بچکش بر سر آورد و راست می شد و بهمین قسم تا بالای
منار میرفت و از راه نردبانها پائین می آمد و در خارج شهر بیرون
دروازهٔ کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در انجا
انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بچیزی
حمل می کرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود و قبلهٔ مسجد جامع را
بغایت راست و درست ساخته اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
بدایرهٔ هندسی و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تبارک اصلا ندارد

فصل سابقا رقمزد کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف شاه پور ذوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بعداین و در کنار رود جله طرح مداین را ریخت و شهر عالے بنانهاد بعد ازان ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پاے تخت ایشان گردید و بحدے آباد ان شد که مصر و چین ازان خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار بے نیاز از اظهار است و همین مرا ورا کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اورا بعدالت گستر ے یاد فرموده است که وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ایوانی عالی در انجا بنانهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زبخیر ے که بدهنه آن آویخته بودند بر السنه و افواه دایر است این بی مقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسے رضی الله عنه بآن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تاسف و تحسر ے که از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بے اختیار بعض از ابیات قصیدهٔ حسان العجم که در وصف مداین و انتباه از خرابی بر آنست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد **بیت**

این همه هست همان درگه کانرا ز شهان بود ۵ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان ۵

احوال مداین

این ۱ این هست همان درگه کز هیبت آن بردے ۲ بر شیر فلک حمله شیر بن شادروان ۳
از اسا ز اسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ ۴ پاے پی فلیش بین شه مات
شد اشده نعمان ۵ کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین ۶ برباد شده یکسر
از با از یاد شده یکسان ۷ پرویز کنون گم شد از کم شده کمتر گو ۸ زرین تره
کو بر لب بر خوان زان کم تر کو بر خوان ۹ و در ان صحراے مداین کنون هر سفال
شکر شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز چغدے از احوال
پادشاه پادشاهی داستانی و هر خارے چراغ مزار عالم پناهے و هر تخته سنگے
خوابگاه پادشاه زرین کلاهے ست **بیت** از نقش و نگار در و دیوار
شکر شکسته ۱۰ آثار پدید ست صنادید عجم را ۱۱ و ملوک فرس در مداین بودند
تا ۱۲ تا انکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس
آن آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول سنه ۱۱
یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
روز روزے اتفاق افتاد و در آنزمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یزدجرد از جانب خود هرمز آن را که عموزاده او بود بحکومت شوشتر
فرستاد و چنین بود تا بحکم شورے نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر بن الخطاب
که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم از زوال دولت فرسیان وانتقال آن بمسلمانان اخبار
فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
ایلچیان و سفرا را بدین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر پوشیده
نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر شکری کثیر لبرداری سعد ابن
ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادر ابن
مالک اشتر انصاری که از صحابهٔ کبار است دران لشکر بودند و امامیه را
اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد والا آن
مملکت بتصرف مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز را بمعنی اطلاع داشت
از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی رض حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بیحد و مر
استقبال نمودند و محاربا تی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکنار رود دجله مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور ازان رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جائی را بنظر درآورد
و اسپ در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
نیز بطرف خراسان گریخت و بالآخره در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
دران شهر درآمده از قتل و اسر دقیقهٔ فروگذاشت ننمودند و شهربانو دختر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبهٔ مسلمانان
بر مداین فرمود ویم خسرو سه بادکه نامه اش درید ویم بمعنی رو
و رخسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات الله
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد ازان که کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند

دوانستند که بجز فرار چاره نیست بر کس در خانهٔ خود طعامی پخته و بزهر
قتال آلوده کردند و همان قسم طعام را زهر آلود در دیگها گذاشته فرار نمودند
مسلمانان بعد ازان همه محنت و تنگا پو که بطعام پخته رسیدند خواستند
که تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس
که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نمی ماند لشکریان این معنی را بخدمت
امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسے
ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی
در بدن سے آمد و دیگران را عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید
و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
با برادر مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
رسیدند تائیدات الٰهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلو شان بود
بعد ازانکه خراسان و عراق و قلمرو از لوث کفر پاک گردید سردار
بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوشش متوجه شوشتر
گردیده و هر مزان که در شوشتر والے بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو
بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
بے درنگ اسپ میراندند بآن حوالی که رسیدند خارها بدست و پاے اسپان

مسلط شدن اسلام بر شوشتر

نشست ومدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سر دار امان
خواست ونزد او رفت واز راهی غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید
وگویند پیر بلدی که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
هرمزان ومردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
شهر را خاک ریز نموده به تیر وسنگ وفلاخن مدافعه می نمودند وتا سه روز جنگ
قایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابهٔ رسول ابرار به برار بن مالک
گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام وحدیث را بعربی برخواند
که ترجمهٔ آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را
سوگند دهند جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند واز انجمله است
برار بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای
تو مستجاب خواهد شد برار بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
بی نیاز برداشته گفت کردگارا بحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
ومقهور وسپاه اسلام را مظفر ومنصور گردان وسپر بر رو کشیده
یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش وحمله آور شدند وجنگ
بر در دروازهٔ شهر درپیوست وبحدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد وطرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
گرفت فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
لگد کوب ستم ستوران غازیان گردید و دران جنگ براء بن مالک هشتاد
زخم برداشته بود که بعض از انها کارگر افتاده بود ند باین سبب مسلمانان
یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده در جائیکه الحال
مزار او معروفست بمحله شاه زید و دران وقت آن مکان صحرا بود مدفون
شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از انجا طبل رحیل کوفته نائبے در
شهر گزاشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد از انکه غنایم
و اسراء از نظر خلیفه گذشت و از انجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده
فرمود که ثمرهٔ غدر و بدعهدے را دیدے و بسزاے خود رسیدی
و آن عتاب را باعث این بود که سابقًا هرمزان بنا بر مصلحت وقت عهدے
با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
آغاز نهاده بود او نیز جوابهاے درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در
کفر و ایمان باهم درجهٔ مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
میشود نه بزور این سپاه کون بر همه بے استعداد خلیفه چیزے در جواب

نفرموده اورا بامیر المومنین سلام بخشید و آن حضرت را دیهی بود ینبع نام اورا
ضابط آن قریه فرموده در انجا فرستاد و فرمودند که هرمزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در انجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نموده و حفص ابن عمر
به تهمت اینکه این حرکت از ابا لؤلؤ بتحریک هرمزان بوده است به ینبع رفته
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هرمزان باو رسید وصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هرمزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای محمد بن جعفر
منکر برداشته در مراجعت به ذرفول داعی حق را لبیک اجابت گفته
در انجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در ذرفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی عالی
و باغچه با فضائی دارد که در ان شهر نزهتگاهی ازان بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج بان بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل آنست
که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دزفول از توابع آنست باین سبب
مورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال استحاشی
دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بآنها نمی تواند کرد علی کلا التقدیرین چون
درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعض از آنها جسارت
رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود
و با او کیسه زری که هر کرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از آن زر برداشتی
برمیداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر بی سبب
درگذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوشتر معروفست و بارگاهی عظیم بر او ساخته اند
مشرف بر نهر جند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوشتر
از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر

تابوت سرب

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها
گریه میکند آنها را جسته دفن نمائید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی
چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد والله اعلم

بقعه امام زاده عبدالله

دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعهٔ امام زادهٔ عبدالله است که در قبلی شهر واقع است
و نسب آنجناب بسه واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبدالله
بن حسن الدکه بن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع روزهای پنجشنبه و جمعه
عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیر المومنین است
مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و روز بیست و یکم عوام
آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
و بزعم آنها تولا بائمه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
لایق بسیاق این رساله نیست و هرچه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
مقید باوامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب
غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب اند
بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعهٔ مبارکه الی الآن با آن سلسله علیه است

بقعه ابراهیم سربخش

و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقعه ابراهیم سربخش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر نزد حاکم خود برند در خانهٔ ابراهیم نزول
نمودند و آن سر مطهر را بیکی از طاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
بامری دران اندرون رفت و دید که نوری ازان سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت ازانها
هویداست و مبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
در تکلم است هراس بران ضعیفه مستولی شده پسر را ازین امر غریب خبر داد
ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذرّیات
سید المرسلین بیا تا مخالفان درخوابند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا به بر
و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیره زن سر فرزند را بدست خود بریده
بجای آن گذاشت و باین سبب بابراهیم سر بخش معروف گشت ـ
دیگر بقعه سادات که بمجله دستوا واقع است بارگاهی عظیم از قدیم داشت
و حاجی صالح کاغذی بران چیزی زیاده ساخت از بقاع معروفه است
و حقیقت آن معلوم نیست **دیگر** بقعه عبدالله بالونیه که در کرکر است

بعضے او را پسر امام حسینؑ گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلا هما
غیر ثابت دیگر بقعه سید محمد که متصل بہ بازار است و معروف است بہ سید محمد بازار
و بقعه سید محمد ماه رو قریب بدروازه کرکر که هر دو از اولاد موسے
بن جعفرؑ اند دیگر بقعه مقام حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در
ایام عاشورا در انجا جمعیت نمایند در سوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
دستواست دیگر بقعه سید صالح است ایضاً بجمله دستوا و متولیان آن
او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم دانند
دیگر بقعه پیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در انجا شهید شد
و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفاے اعتقاد
از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بر و قبۂ
و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
از انجمله بقعه ایست در کرکر مشهور بہ اویس قرنے که مردم زیارت آن میروند
و در کتب معتبره احوال اویس قرنے اینست که در حرب صفین در ان
حوالے بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند
محاربه امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بیدرنگ سلاح پوشید
و بعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آنحضرت اجازت خواسته

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد

دیگر نقل نعش او از صفین بشوشتر استبعاد بسیاری دارد **فصل**

در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیاری ست بنگارش بعضے ازانہا می پردازم

بقعہ کف علی

ازانجملہ در مغربے شہر بطرف دستوا بقعہ ایست کف علے گویند و در ایامی

کہ آب از نہر داریان جاری بود باغچہ و سیع مشجرے داشت کہ سیرگاہ مردم

و از اماکن باصفا بود اکنون زمین باغچہ خلہ کار و بعمارت آن نیز شکست

افتادہ است **دیگر** در محل حسام آباد کہ چہار فرسخی شہرست بطرف دستوا

بقعہ شعیب پیغمبر

بارگاہ شعیب پیغمبر است و افسانہ آن ایست کہ یکے از رعایاے آن

دہ شبے در واقعہ دید کہ کسے با و میگوید این تل خاکے کہ در نظر است

فلان ضلع آنرا بشگاف کہ در انجا حضرت شعیب و دو دختر او در انجا

مدفون اند و برانہا بقعہ و بارگاہے بساز او گفت بقعہ را چہ قسم بسازم

کہ من بقوت بومیہ محتاجم آن شخص گفت زری ضرور نیست ضلع دیگر را

بشگاف بقدر ضرورت آجر و آہک در انجا ہست برآر و بمصرف برسان

صبحے کہ دہقانے رؤیا را حکایت کرد کسے با و اعتنا نکرد و بعضے استہزا

نمودند و او خود با عیال و اطفال بشگافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین کہ رسید میتی دید بغایت طویل القامت و عظیم الجثہ کہ از اعضای او

چنیری نریخته بود و در پائین پای او دو زن بهمان نحو درست اعضا
و ضلع دیگر را بشگافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین رویای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
خواجه عنایت الله مستوفی که محرر آن ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بنا نهاد
و سابقاً بقعه شعیب بکنار رود خانه در فول بود و بقاع بسیاری از انبیای
بنی اسرائیل در صحرای سینا معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی سر
چه بود و باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال
آنها حیاً ام میتاً بحوالی شوشتر یا در فول بغایت مستبعد است خاصة
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بوده
و اما بقاع و منزلات صحرای کرکر یکی از انها جائی است در دامنه کوه مشهور بسر گنج
که شخصی در ایام سلف در انجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایر است جای با صفائی است جمعی که بتفرج در انجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند **دیگر** بقعه ایست مشرف
بر رود خانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقاً
اشاره بآن رفته است و شاید که همان عابد است که شیخ اجل بهائی

بقعه سید محمد گیاه خوار و سر گنج

علیه الرحمه در منظومهٔ نان و حلوا قصهٔ او را بدین وجه آورده است نظم

نوجوانی از خواص پادشاه | میشدی با حشمت تمکین براه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس | جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد دران صحرا گذشت | گو علف میخورد چون آهو بدشت
تر زبان در ذکر حی لایموت | شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سویش خرامید و بگفت | کای شده با وحشیان در قوی جفت
سبز گشته چون ز مرد رنگ تو | زانکه نابد جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری | چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمتگار شاه | در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش کای جوان نابکار | کت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف | می نشد عمرت درین خدمت تلف

دیگر بقعهٔ عارف اعظم سید شمس الدین محمد کل چشم است که اکنون به شیخ شمس الدین مشتهر است از ابنیهٔ عالیه باصفاست و از قطعه نظمی که پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیاحت موصوف بوده است و چون بعض از علمای اعلام او را بتصوف نسبت داده اند مردم از و منحرف شده تارک زیارتش شده اند خراب بود بآن عمارت راه یافته و یکی که سید شمس الدین

بقعهٔ شیخ شمس الدین کل چشم

محمد ثانی باشد از سادات تلغر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ
و یارے بیک که بزبان عوام شوشتر مشل زدند دران حوالی است و آنها
دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید علی صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم بران
دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند **دیگر** در قصبهٔ بافضای عقیلے واقعه بطرف کرکر چهار فرسخی
شهر من املاک بستحدثهٔ میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که آنرا البشران گویند
عمارتے عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار تریخ و نارنج و لیمو و نیز دران حوالی و قرب و جوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جارے از رود خانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و رونقهٔ رضوان و وفور انواع فواکه دران باغات کساد افگن کالاے
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعض میوه جات پیش رس شروع رسیدگی و نرمی کند مردم شهر دسته دسته
سنگے که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند باهم یار شده بتفرج باغ روے
دران قصبات روند و در انجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

داد عیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا
و سیه کلون گرد بند و بجماعت همگی که بقدر پنجاه خانه وارکما بیش می باشند
سیاه چهره و اسمر اللون و اکثرے رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
مسمّی باین اسم اند و مردوزن آن طائفه بشغل سر تراشی و حجامی و فصادی
و دلاکی و قوّن تابی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمع مرد و زن بزرگ و کوچک
خانه کوچ از شهر با آنمقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مردوزن
باهم سازز نند و رقص کنند و در آنجا خالی از کیفیتے نیست و مردم شهر
نیز به بهانهٔ زیارت بشران بتماشای آنجماعت برآیند و انبوهے عظیم گردد
و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت آن والاجناب یا سببے دیگر
از اسباب بعد از انکه مدتها بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی
توبه نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
مسطور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند و الله اعلم مخفی نماند
که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن

بوئم و بر بود بذکر این گو: حکایات و تحقیقات بے سر و بن کہ مشابہ
بسیاق این ہمایون دفتر نیند مبادرت نمود نگرندگان خوردہ نگیرند

بقعہ بابا کوہی

دیگر دران قری بکنار کوہ مقامی ست مشہور بہ بابا کوہی و بآن مناسبت
دیہی کہ دران حوالی است مسمّی بہمین اسم ست و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوہ ایضًا مقامی ست کہ بہمین اسم مسمی ست و شنایند کہ یکے ازین دو
ہمان عابد ربانی ست کہ قدوۃ العرفا مولانا جامی از فصحاے شعراے
ما تقدم قصۂ او را در بعض مثنویات خود بنظم آوردہ وہی ہذہ

پادشہے بود ملک نام او — خلد برین ملک در ایام او
زہرہ خوبان گل باغ بہشت — داشت یکے دختر نیکو سرشت
زہرہ جبینی کہ بیغما گرے — برد ہ کرد از مہ و از مشتری
سورۂ والشمس مہ روی او — آیت واللیل دو گیسوے او
غمزہ بفن رہزن صنعان ز دین — عشوہ بتن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات — یافتہ زان خضر و مسیحا نجات
یک نظر از نرگس شہلاے او — بہ ز جہانبانے و غوغاے او
قد و خش کردہ بہ بستان خجل — سرو و گل و سپتہ از ایشان سجل
تازہ نہالے کہ چو برخاستے — جلوۂ کبک و دری آراستے

مثل رخش دیده بعالم دو کس — دیدهٔ اهول دگر آیینه بس
خوبتر از خلد برین منظرش — خیل ملک طوف کنان بر درش
بود گدائے و بطبعِ سلیم — دل ز غمِ یکتهٔ نانش دو نیم
عمر بسر برده با ندوه و غم — سالِ وی از پنجه و چل بیش و کم
از فلک او تیره سرانجام داشت — دل بهمین خوش که حسن نام داشت
رفت قضارا سوے آن رهگذر — دید بچشمِ سیهش یک نظر
تیر کمان خانهٔ ابروے او — کارگر افتاده به پهلوے او
وه چه نکو گفت نکو گوهرے — در صدفِ نطق زبان پرورے
تیر که از سخت کمانے بود — رخنه گر خانهٔ جانے بود
با کجی قدّ چو ابروے خویش — کرد سوے قبلهٔ خود روے خویش
گاے من و دلِ هر دو بقربانِ تو — نیم کشِ ناوکِ مژگانِ تو
زلف چلیپاے تو اے گلعذار — از دلِ من برد شکیب و قرار
چون خم ازان برخ مهوش فتاد — بهرِ دلم نعل در آتش نهاد
شد ز قضا سوے تو ام راهبر — یکنظر از لطف بحالم نگر
شاید از احوال پریشانِ من — رحم کنے بر دل و بر جانِ من
زهره جبین چون مه ازاوجِ برین — کرد نظر جانبِ شخصِ حزین

گفت من و تو زکجا تا کجا — کے برِ خورشید نماید سُها
این چه خیال و چه تمنّاست این — گر نه جنون ست چه سودا ست این
خیز که اینک متعاقب زراه — میرسد اغیار و نگردی تباه
نام رقیبان چو شنید آن فگار — در دو یکے بود شدش صد هزار
گفت چه سازم بکجا روم هم — دل بکه با این همه آهو نهم
ای نظرِ جان بتو از نیکیان — یا بکشم یا زدرِ خود مران
شاه که احوالِ گدا گوش کرد — مهرِ گدا بر دلِ او جوش کرد
آرے ازانجا که شهان را فن است — رحم بر احوالِ گدا کردن ست
گفت اگرت آرزوے وصلِ ماست — گرچه تمنّاے تو یکسر خطاست
باید ت از خلق کناری گرفت — خرقه و گوشه و غاری گرفت
تا رسدت کار بجائے که شهر — از دمِ اخلاصِ تو گیرند بهر
سوے تو از بهرِ دعا رو کنند — قبلهٔ حاجات خود آن کو کنند
شاه خبر یابد از احوالِ تو — باعثِ وصلِ تو شود حالِ تو
من هم اگر بختِ تو یاری کند — وردِ دعاهاے تو کاری کند
خیزم و آهنگ کنم سوے غار — تازه نوا کردے و عشاق وار
عاشقِ بیچاره چو اینها شنید — گفت روم چون رهِ دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد — کرد چنان کان صنم ارشاد داد
رفت بکوه و بسه سال تمام — شد لقبش کوهی بابا شش نام
رفت و زوصل همه نومید شد — باعث نومیدیش امید شد
گشت مجازش بحقیقت دلیل — شد نفسش همنفس جبرئیل
یافت بهر گوشه و شهر و دیار — طنطنهٔ حالت شیخ انتشار
شاه کزان حال خبردار شد — بهر زیارت سوی آن غار شد
دید هویدا نظر ذوالمنن — وز اثر سجده بوجه حسن
خاک درش بوسه باعجاز داد — رفت و سر خویش بپایش نهاد
کای حرمت کعبه هر بیدلے — حل شده از لطف تو هر مشکلے
نسر فلک طائر ایوان تو — گوی اجل در خم چوگان تو
سوده ملک خاک درت بر جبین — در ره دین تا نے روح الامین
هست امیدم که ز لطف عمیم — باز رهانیم ز امید و بیم
ساعت چندی بر درویش بود — وز نفسش بوی سعادت شنود
رفت پس انگاه بماوای خویش — کرد بر حور لقا جای خویش
دختر شه نیز بدستور شاه — گشت عبیر از قدمش خاک راه
با تن چندے ز رفیقان خویش — رفت پس انگاه بدکان خویش

مخزنِ اسرارِ سخن باز کرد
چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لابه کنان گفت که اے نامراد
مژده که همت ورِ دولت کشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی
آمده ام تا کنمت پیروے

زهر فراقم چو بکاست رسید
بایدت از شربتِ وصلم چشید

زاهدِ روشن دل و پرهیزگار
با جگر خستهٔ و جانِ فگار

گفت که ای سرورِ خیلِ پری
من بحقیقت شدم از خود بری

عشقِ تو زینسان بدلم جا گرفت
کاز الم لذتِ دنیا گرفت

مطلبِ تو گرچه نیاید بدست
شکر گذارے توام واجب است

چون بخدا راهنمائے منی
پیر منے بلکه خدائے منی

مه چو شنید این سخنانِ چو دُر
گشت تهی از خود و از دوست پُر

کرد اثر بر جگرش عشق پاک
نعره زد و کرد زتن جامه چاک

حلقهٔ دیبا ز برِ خویش کند
وانگهش از صومعه بیرون فگند

خواست یکی خرقهٔ و بر دوش بست
عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش دواند
چون نتواند که بخویشش نشاند

جامی اگر عاشقِ صادق دلی
نے چه حریفانِ دغا غافلے

خیز و بکف دامنِ همت بگیر
در طلبِ اهلِ حقیقت بمیر

وازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ مسطور است و ازینها همه مستفاد میگردد که
هوسناکی و عشق صوری را در تلطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه
مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی
و مکاشفات غیبی بهرسد و محتمل است که کلام بلاغت انتظام مشایخ که المجاز
قنطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و مؤید این معنی است شعر عارف ربانی
مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه **بیت** دل روشن بتقریب هوس عشق
آشنا گردد ۱۲ اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد ۱۲

احوال سادات نوریهٔ شوشتر

فصل در ذکر سلسلهٔ جلیلهٔ سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهورند
بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسلهٔ علیه اشاع مقامی عظیم میخواهد و در اینجا
چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از انها می پردازد و از ابتدای سلسله که سید علاء
ذی جاه سید نعمت الله است و از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال
هریک را فرو افراد موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان بر است قلمی
راست گفتار می نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبهٔ عالی فضل و
دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایهٔ جمعیتی پوشد
و هم احیای نام و اثبات مقام وادای حق هریک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمنا نسب نامهٔ این شجرهٔ طیبه منسق و منتظم گردد

علت التزامی و تالیف

و نیز چون در حین تحریر این رسالہ کہ بخت نامساعد غنودہ شبستان حیدرآباد
تیرہ روے داد و فور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و اہوال طبیعت
افسردہ تر از ہواے زمستانی و حواس پریشان تر از اوراق خزانی است خواستم کہ
بنام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشاند و باین بہانہ فسانہ خود را مشغول
دارد تا مگر گرانی افکار فی الجملہ روی سبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات
ہر یک سبب اندراس تصریح نمی نماید و باحتمال اینکہ شاید غلط نوشتہ شود اسقاط
تاریخ را لازم بشمارد چہ ہیچ نسخہ و کتابی در نظر و حاضر نیست ہر قدر کہ زمانہ بتحریر آن
مساعدت نماید و نوشتہ شود ہمہ از مظہر خاطر است و درین انضجار طبیعت انصاف دہند
کہ حافظہ را چہ استعداد باشد و حسب الاستدعاے بعضی خلان کرام سیما برادر زادہ
فرزند مقام سید رضی ابن سید ابو القاسم کہ پیوستہ ہمدم و انیس بود و درین باب
بسے التماس و سماجت نمود بتحریر بعضے از اوضاع فرنگ خاصہ جماعت انگلیسیہ
با فرہنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و در طی احوال عظیم الاختلال
خویش بذکر جمعے از فضلاے فضیلت مظہر و حکماے دانشور و شعراے سخن گستر کہ معاصرین
آن پیشوایان تا عہد احقر بودہ اند مبادرت مینماید و ہر کرا دیدہ باشد بی اشارت
نخواہد گذاشت در بیان نسب عالے سید نعمت اللہ فضلاے عالیجناب و علماے والا انتساب
نسب آنحضرت را در کتب معتبرہ بدین وجہ نوشتہ اند سید نعمت اللہ بن السید عبد اللہ

در نسب سادات موزیہ

بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین بن
السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی
بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه وعلی آبائه السلام ونسبی راجعین
که قلیل الوسایط باشد ائمهٔ انساب مانگویند اجداد کرام آن والاجناب از صدر اسلام
همه امامی مذهب ودر تشیع فرزانه وهریک درعصر خود بعلم وزهد وتقوی یگانه ومقتدای
خلقی از اولوالالباب آن زمانه بوده اند والی الآن بنی اعمام آنجناب درجزایر روزگارے
بعزت واحتشام دارند اعراب آن نواحی که بردو طرف شط ودجله وفرات سیاه خیمه دارند
از بنی خزعل که همه امامی مذهب ومشفق وبنی لام که حنفی مذهب ومحکوم حکم احدی از
سلاطین عجم یا روم نیند وباوالی بغداد مماشاتی دارند وسادات جزایر را به پیروی
مطیع ومنقاد اند وباعتقادی سکنهٔ آن مرز وبوم از عرب وروم درحق سادات جزایر
اینست که اگر کسے نسبت باین سلسلهٔ علیه بدرفتاری نماید ویا سوء ادبی از وسرزند ببلاے
صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار وانگشت نمای خلق روزگار باشد والحق بیشتر
خودستائی وخودنمائی هرکس از سلاطین واعیان واعاظم وارکان که با این سلسلهٔ مرتضوی
بنیان اعم از سکنهٔ جزایر ویا متوطنین شوشتر یا هریک از بنها در هر دیار که باشند بمقام
پرخاش برآمد باندک مهلتی از پای درآمد آری ع با آل علی هرکه درافتاد برافتاد
صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وخرب وما عادانا کلب الا

جلالت قدر سادات جزایر
وبعض معارف ایشان

وجربت ومن لم یصدق فلیجرب مدرسیکه از سنوات که حقیر ببصره بودم سید علی
بن سید جابر که از معارف سادات اجزایر بود جمعی زوار عجم را باخود گرفته از رود فرات
بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شدند یکی از اعاظم بنی خرغل شیخ فرج الله
نام بطمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه سر راه را
بآن سید ذی جاه گرفته آن بزرگوار بنصایح دلپذیر باو پیغام داد که این مردم همه
شیعه مذهب و زوار اند سر راه را بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در نگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیر بر آن سید والا گهر انداخته
بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان
شب حال بر ان شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصحرا نهاد همه کس را
دشنام داد و دستهای خود را خایید و در همان حال بعد از دو روز بمراد اولیای او
اموال منهوبه را بجزایر آورده بتسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتی اعتقاد از اکابر و اعاظم از شیعه
باسادات شد دیگر از معارف آنها بود سید رحمه ولد سید جابر و سید محمد اطرش
ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگوارانرا
در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در ان خاندان از ذکور و اناث بقسمی
مشاهد شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین روم ضیاع وعقار بسیاری بر آنها مسلم است وتمامی فرمانروایان آن دیار
در توقیر واحترام آنها باقصی الغایه کوشند وخوارق عادات ایشان از متقدمین
واشخاصیکه در قید حیات اند بنحویکه مذکور شد بر آلسنه وافواه کبار وصغار مردم
آن دیار دایر وسایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا می نماید
ومن الله الاستعانة والتوفیق السید الجلیل والمجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل
المعارف بالله السید نعمة الله رحمه الله ولادت باسعادت آن علامه نحریر در قریه
صباغیه جزایر من اعمال البصره سنه خمسین بعد الالف اتفاق افتاد از آیام
رضاع آثار رشد وبرتری وامارات اقتدا وسروری از ناصیه همایونش پیدا بود بعد از انکه
چهار سال از عمرش گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود ودر عرض
یکسال کما بیش ختم قرآن نموده سواد خوانی وخطی بهم رساند وبخواندن صرف ونحو
مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحویکه شیوه
اطفال است هرگز با هم سنان خود اتفاقات نکردی واوقات شبانه روزی را بمباحثه
ومذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده فوتی در مطالعه بهم رساند
ودر ان سن از جزایر بطلب علم وکسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید ودر ان
بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی ومیرزا ابراهیم خلف مولانا
صدرای مشهور وشیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی وشیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبدعلی حویزاوی که هریک از انها
نادرهٔ روزگار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است مدت نه سال
استفاده نموده بدرجهٔ کمال رسید و اجازه بخط شریف هریک حاصل نموده
حسب فضیلتش بلند آوازه گردید پس از انجا عود بجزایر نموده صبیهٔ عم عالی
مقدارش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در انجا مانده روانهٔ
اصفهان گردید و دران زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر
از مجتهدین و افاضل و مستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند که اگر احصای
آنها رود بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
جامع الشرایط افاده فرما بودند که هریک علامهٔ دوران و نادرهٔ زمان بودند
و در بهمرسیدن یکی مثل آنها مشهور و اعوام می باید منقضی گردد تا از کتم
عدم بوجود آید و آن برگزیدهٔ ذوالجلال مدت هشت سال دران بلده
مثیل و مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری
و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
نموده و هولاء فضلهم و شرفهم اجل من ان یذکر و اعظم من ان یسطر
مرتبه تبحر هریک ازین اعاظم کالنور فی الظلم و النار علی العلم بر عالم

دعالمیان مسلم البرهان و بے نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالیمقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسے را مددگار و اکثرے از مجلدات آن کتاب تصحیح
کردهٔ آن بزرگوار است و همگے رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میداشتند بالجمله
پایهٔ فضل و رتبهٔ کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلیل قلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه ازان وامانده تر است
که دران وادے مرحلهٔ تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذرهٔ باز نمودن
از مقولهٔ بحر محیط را بمکیال حروف پیمودن است و هرچه در فضایل و مناقب
آن علامهٔ دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثرے از کتب مطوله را مانند
قاموس اللغة و کتب اربعهٔ حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل
بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجم از جلد کتب علمی که در کتاب خانه
جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا بتصحیح او نرسیده باشد و بنحویکه گذشت بعد ازانکه در اصفهان از علمای
اعلام تکمیل نموده هریک اجازهٔ عامه باو دادند عود بجزایر نموده و انجمن آرای
بزم افادت و ارشاد بود تا در سنهٔ [illegible] حسین پاشا بن علے پاشا متسلم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان

برآمده بنی و رزید سلطان محمد سرداری را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشان است تیغ عاجز کشی را تیز و بارعایا
و بیدستان از دستبرد آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را بتاختند و خلقی
انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
جلای وطن نموده هر کس بطرفی فرار نمود از آنجمله سید نعمت الله نیز دران سال
از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواحی از قبل از ظهور شاه سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی الی الآن بسادات
مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت
ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین
مبین و احترام علمای اعلام دقیقه فروگذاشت نمی نمایند و همیشه در
مجالس سلاطین دین پرور صدرنشین و در کمال عزت و امین بوده اند و در ان
عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و او را در خدمت سید ارادتی تمام بود
استقبال و لوازم ضیافت و میهمان داری و شرط پرستاری
و خدمتگذاری را بتقدیم رسانیده و باقامت حویزه تکلیف نمود و هم در آنوقت

عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
رسید وبحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید دران اوان حکومت
شوشتر از بلد وبلوک بفتح علیخان بن واخشتوخان که از غلامان خاصهٔ
شریفهٔ سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان واعیان اعاظم وارکان
رعایا وبرایا تا دو منزلی شهر استقبال ومقدم اورا باکرام واعزاز
تلقی نمودند وبالتماس ماندن وتوطن راازخدمتش استدعا کردند آن
حضرت نیز مسئول آنهارا قبول وتوطن اختیار نمود وازان روز باز شوشتر
موطن اجداد والاتبار گردید همگی مردم بلد وبلوک غاشیهٔ اطاعت آن بزرگوار را
بردوش وحلقهٔ ارادت اورا بر گوش کشیدند ومدرسه وخانقاه بنحویکه
لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب
شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی وقضاوت وتدریس
ونیابت صدارت وامامت جمعه وجماعت وتولیت مسجد جامع وامر
بمعروف ونهی از منکر وسایر مناصب شرعیهٔ بلد وبلوک وسایر
بلاد قریبه بخدمتش مرجوع شدند وهمه آن اشغال خطیره را برنهج
سنوده تقدیم کرد اقارب وذوی الارحام بتدریج از جزایر باو
پیوستند وآنحضرت باهمه طریقه مواخاة ومواسات بعمل میآورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن
سید محمد بن سید حسین که عموزاده حقیقی سید عالیمقام بود وارد شوشتر
گردید و در انجا سکنا گزید از اتفاقات روزگار و از علوم متداوله خالی
از ربط نبود بعد از چندی در گذشت و از او یک پسر مخلف شد
سید اسمعیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالی شان
سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی تحریر و فاضلی بی نظیر
و کسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود در اکثر علوم افادت
پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و دران فن از یکه تازان و بغایت
باد ستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استبصار
و شرح لمعه و مشقیه و شرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و با سلوبی که
بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الصبیات را در خدمت آن بزرگوار
خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
و در حجر تربیت و ببرکت انفاسش بدرجات علیا رسیده اند در سنین کهولت که
عمر او بیکصد و کسری رسید و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید ازین دار فنا

احوال سید زین الدین

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نورالدین آرامگاه یافت حشره الله
مع الصدیقین ازاو چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
اسمٰعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بے اولاد و عقاب
در گذشت باقے هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
و بزیور علم و فضل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقوے پیراسته اند دیگر
سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایرے که او نیز احوال میر سید علی جزایرے
ابن عم بلاواسطهٔ سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر گردید و باندک
مهلتے پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیلے علی مردان خان
که از اعاظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بوده نزد
آن وادے و در خرم آباد که شهرے بارونق و شکوه از بلاد نفیسهٔ
پیش کوه است توطن اختیار کرده در اکثر علوم مهارتش بکمال و در تقوے
و ورع بے همال مناصب شرعیه بتدمتش مرجوع و در نزد والے
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا درگذشت
اولاد امجاد آن خجسته نهاد دران بلدهٔ فرخنده بنیاد
روزگارے بعزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را که باسم

جد اعلاے خود سوسوم بود دران بلده دیده ام سید ہی بالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگارے باحتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله علیه دیگر شیخ محمد
جزایرے کہ با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشتر آمده مسکن نمود
وی نسبت باماثل واقران خود بصلاح و تقوے و باطلاع اکثرے از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بے انباز بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتاب زمانه جد اعلا
بخط او دیده ام و در هم آنجا درگذشت واز و پنج پسر مخلف شد
حاجی مومن و حاجے علی و حاجے ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علے و حاجی ابراهیم از اخیار روزگار و بکمنت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیارے از انها مانند
حفر آبیار و اجراے انهار دران نواح بیادگار است شیخ محمود
اگرچه کهین برادر بود اما از برادران مهین فهمش بیشتر و حظش از
علم و تقوے او فزون بود بعلوم متداوله دستگاهے عالی
داشت و بمصاهرت سید نورالدین سر مباهات بهمکنان می افراشت
وهم درگذشتند واشخاصے که از انها باقی مانده اند در شوشتر و

احوال شیخ محمود باقی مشایخ جزایر

اخوی شیخ محمد علی

دیگر از اکتساب علوم بے بہرہ ولایق بسیاق این دفتر نیستند
آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانے دیار وفادار است
در حضر وسفر با من جلیس وانیس وہرگز در خدمتگذارے من از خود
بقصور راضے نشدہ است بسے نیکو فعال وپسندیدہ خصال است
او نیز در عداد تجار نام آور وبین الانام مشتہر است احوال این بزرگواران
جملہ خارج از مبحث بود کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
نگرندگان اغماض نمایند بالجملہ سید عالی جناب مردم را بہ بنائے
مساجد ومدارس تحریص نمود ودر ہر محلہ مسجدے برپا شد
بنحویکہ سبق ذکر یافت ودر ہر مسجد یکے از اعاظم طلبہ را بامامت
معین نمود وبوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غرا در ان
دیار رونق یافت وتا آنزمان اکثر مردم آن شہر جہال بمعرفت ودر فرائض
وسنن وقواعد شرع شریف فروگذاشت بسیاری می شد حتی ذبیحہ را
بنفس نفیس بمردم تعلیم فرمود والحق حقوق آن سید والا تبار
بر مردم آن بلاد از ہدایت وارشاد خارج از حوصلۂ احصا وشمار است
واز اعاظم تلامذۂ او بودند مولانا محمد بن علے التجار ومولانا محمد باقر

سید محمد شاه بقعه است که متولیان آنسر کار را بملا نسبت دهند ۱۲ منه

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت الله بن قاضی معصوم و هریک از برکات انفاس قدسیه آنحضرت با علا درجه تبحر و فضیلت رسیدند و الی الآن تمامی فضلای خوزستان و آن نواح نسبت تلمذ را بیک واسطه یا دو سه واسطه بآنجناب میرسانند از افاده و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف دمی نیاسود و بمواعظ و ارشادات مؤثره گم گشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم دلیل و رهنما بود مصنفات بسیاری از و در صفحه روزگار بیادگار است و الی الان مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و فتاوی او معمول بفضلای فضایل شعار است والحق کلام وحی نظامش با علا درجه متانت است از مآثر اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده مجلد و بعد ازان تصرفات و اختصارات دران نموده شرح صغیر را که وافی تمام دارد در هشت مجلد اقتصار نمود شرح استبصار شش مجلد شرح عوالی اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار هریک دو مجلد ریاض الابرار شش مجلد زهر الربیع دو مجلد قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

مؤلفات علامه سید نعمت الله

تہذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیہ مدون بر شرح جامی رسالہ
منتہی المطلب ہدیۃ المومنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاۃ حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
در سہ مجلد تدوین نمود حواشی بر نہج البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربیت حواشی و تعلیقات
شایستہ دارد کہ ہر یک کارنامہ و احصاے آنہا باعث اطناب است
تا در سنہ ۱۲۱۱ یکہزار و یکصد و دوازدہ کہ شوق طواف مشہد مطہر رضوی
علیہ التحیۃ و الثنا او را گریبان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعادت
عظمے در مراجعت بمنزل جاید رسن اعمال فیلے از ین سراے عاریت
بریاض رضوان شتافت اَللّٰھُمَّ اَسْکِنْہُ فِیْ فَرَادِیْسِ
الْجِنَانِ وَافِضْ عَلَیْہِ شَآبِیْبَ الرَّحْمَۃِ وَالْغُفْرَانِ لرستان
فیلے کہ مشہور است بلد بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کما بیش است
ہمہ امامی مذہب و شیعی فطرے اند اخیار آن دیار باگاہے عالمے بر
مرقد او ساختہ و موقوفات بسیار بر وقف آن سرکار و قراء و خدمہ
معین نمودند والی الآن آن عالی بارگاہ مطاف مردم آن دیار است
از و چہار پسر خلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیع

اولاد سید نعمت اللہ

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن بتمیز نارسیده وفات نمود
واز سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد وسید جمال الدین ازو
یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد واز و خبری نشد

در بیان احوال سید نور الدین

مولود نخستین واکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب
العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
بمفاد الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مشعله افروز بزم افاضت
ومحفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکت واعز از آن بزرگوار
در شوشتر ۸۸۰ یکهزار وهشتاد وهشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشارهٔ
والد بزرگوارش شروع بتعلیم وتعلّم نمود واز فرط محبت واشفاقی
که پدر باو داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
شوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
ره پیمای خراسان گردید در آن مکان بهشت نشان بخدمت علامهٔ
زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که انوار فضایل ومناقب او
مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده واز بیان مستغنی است
رسیده شیخ از صفای باطن در ناصیهٔ آن بزرگوار آثار رشد

وبرتری دیده اجازهٔ عامه بخط مبارک باو داد واز انجا بوطن بازگشت
و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استعداد
بعلوم پیدا کرد که کمتر کسے را از محصلین میسر آمده باشد پس روانهٔ
اصفهان و دران یونان کدهٔ روان پرور از فضلاے فضایل
گستر و حکما و مؤبدان دانشور بحکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
و دیده ور و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او
باقصی الغایة کوشید والحق یکے از خصایص جمیلهٔ سلاطین
صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد
بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب و این شیوه را
برطاق بلند نهاده اند کسے را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملاً بعد از تکمیل و حصول اجازهٔ از هر یک از علماے
اعلام بازگشت بشوشتر نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
بزرگوارش بملأ اعلیٰ بال کشا گردید آن برگزیدهٔ ملک علام
مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار
بود با سلاطین و خواقین بے هراس بدرشتے مکالمه نمودے

چنان که در رود پادشاه قهار نادرشاه بشوشتر خراب که
ازان قهرمان بآن بوم وبر راه یافت مناظرات ومکالماتی که در
قبایح اطوار وغصب سلطنت از صفویه وظلم وبیداد آن جبار
روبرو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار
وبالقوه احدے نبود وتا حال آن مقالات برالسنهٔ خلایق
دایر وسایر اند وباین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا وزیردستان
از ظلم حکام واقویا در مهد امن وامان بودند حسن بلاغت ونیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغاے شیرین مقال وصفاے
نحریر مصنفاتش کساد افگن کالاے فضلاے ماضی واستقبال است
رسالهٔ فروق مشتمل بر نکات عربیت وبلاغت ومنشآت وخطب
بلیغه جمعات ومناکحاتِ او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو وسنجیده وسواد مداد ناظم الاحزانش
نیل انفعال بر چهرهٔ بلغاے عرب کشیده زیبائی خط نسخش دست
خوش نویسان عالم را بتحفه بسته ورعنائی شکسته اش صفاے
بنفشه زار بناگوش دلبران را درهم شکسته علو فطرت وصفاے طویت

وسخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
دنیای که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی میسر آمدے همت نمی گماشت
مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه باو
مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادرشاه که ابتدائے
افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوشی زلال را کشیدند
عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن
کشید و با نزر و ابقیه عمر را گذرانید از آثار قلم فیض شیم اوست
شرح متن طهارت باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه
که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید
رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت هشتم ترجمه قصص الانبیا
رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
خود بی نظیر اند دوازده اما مے که در اثنا اقتباس آیه نور را فرموده
بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
خَاتَمِ الْاَنْبِيَآءِ وَشَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِيْ فَضَّلَ لِاُمَّتِهٖ

أَحْكَامِ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْآفَاقِ
ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيِّ بْنِ الْمُرْتَضَى الَّذِي نُورُهُ مَثَلُ نُورِهِ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ النَّابِكِيَّةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاحٍ
الْعَابِدَةِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
رَيْحَانَتَيِ الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
فَهْرِيٍّ اللَّذَيْنِ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ إِذْهُمَا الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ +
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُظْهِرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعْلِمِينَ
لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

مُحَمَّدِ بْنِ الْبَاقِرِ وَجَعْفَرِ الصَّادِقِ الْهَادِيَيْنِ اِلٰى طَرِيْقَةٍ سَوِيَّةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ
وَالْاِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّضِيِّ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيْٓءِ مُوْسَى الْكَاظِمِ
الَّذِيْ هُوَ مِنْ زَيْتُوْنَةٍ نُوْرُ اللّٰهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى السَّيِّدِ الْاَبْرَارِ الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهٗ جَنَّاتٍ تَجْرِيْ مِنْ
تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ الْمَسْمُوْمِ بِيَدِ الْفَاجِرِ الْغَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى
الرِّضَا الَّذِيْ نُوْرُهٗ عَلٰى عَلَمٍ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى الْاَئِمَّةِ الصُّدُوْرِ الَّذِيْنَ هُمْ بِسِمَاءِ الْاِمَامَةِ بُدُوْرٌ وَلِشِيْعَتِهِمْ
قُرَّةُ اَعْيُنٍ وَّسُرُوْرٌ مُحَمَّدِ بْنِ التَّقِيِّ وَعَلِيِّ النَّقِيِّ وَالْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ
الَّذِيْنَ هُمْ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مَنْ يَّعْجَزُ عَنْ بُلُوْغِ كُنْهِهٖ
قَلَمُ الْاِنْشَآءِ وَيُظْهِرُهُ اللّٰهُ فِيْ اَرْضِهٖ مَتٰى شَآءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلٰى
مَنْ خَلَقَ اللّٰهُ وَاَنْشَا الْاِمَامَ الْمَهْدِيَّ الَّذِيْ يَهْدِي اللّٰهُ
لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ + اَللّٰهُمَّ امْدُدْ عَبْدَكَ نُوْرَ الدِّيْنِ صِرَاطَكَ
الْمُسْتَقِيْمَ وَاَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَبَصِّرْهُ الْاَمْثَالَ
لِيَسْتَقِيْمَ فَاِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيْمٌ ۝ بالجملہ بعد از انقطاع از مردم باندک مہلتی در ۱۰۵۸ھ

ثمانیة وخمسین بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود وجسد
الوصیه در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه او
در انجا معروفست قاضی مجدالدین دزفولی که فاضلی نحریر وشاعری
بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته **رباعی** درفوت مقرب خداوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات وصدور ؛ باغایت حزن سال تاریخ آمد ؛
شد محکمه ومسجد ومدرس بی نور ؛ درین رباعی دو تعمیه است که بغایت
مانوس وخوش آینده اتفاق افتاده اند **وله ایضا رباعی** از واقعه
سید فردوس مقام ؛ بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام ؛ رو داد چو فوت
بهر تاریخش شد ؛ با آل عبا رفیق شیخ الاسلام ؛ واز وهشت پسر

اولاد سید نورالدین

مخلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آغائی سید حسین
سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق

در بیان احوال سید عبدالله

النحریر مقتدا الانام مجتهد الزمان علامة المشارق محی الحکمة السید عبدالله
بن السید نورالدین علیه الرحمه شمه از فضایل ومناقب آن دریای
بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریارا بغربال
پیمودن است واگر خواهم که ذره از آفتاب مکرمت وفضیلت وجلالت
وحالات وکرامات ومجاهدات وضبط اوقات وطور معاش

وحسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتاب بی شود افاضل
ومستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایه
از مدارج معارج مناقبش نارسا تر از دماغ مخمور اند مظهر شوارق انوار
ومؤید بتائیدات کردگار واز نوادر روزگار بود شهور واعوام وفلک را
هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصهٔ وجود آید ولادت باسعادت او
هفتم شعبان سنه ۱۱۴۱ یکهزار ویکصد وچهارده درشوشتر اتفاق افتاد
جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیهٔ او تفرس ذکا
وفهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته ومحشی او بودند باو
بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار این جهان را بدرود نمود والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سنه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
سالگی جامع علوم دینیه ومعارف یقینیه وحاوی کمالات صوریه ومعنویه
گردید وحیثیت فضایلش باوجود پدر بزرگوار با عالی وادانی اطراف واکناف
عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان وسایر بلاد ایران از خراسان

وآذربایجان وممالک فارس وبعض بلاد روم سیاحت واز خدمت
بسیاری از علمای نامدار وحکما ودانشوران بهستفادهٔ ریاضیات
وحکمیات تکمیل نمود وبشوشتر بازگشت وبنحویکه رقمزدخامهٔ وقایع نگار
شد والا برزگوارش ازین سرای عاریت رخت برلبست مناصب شرعیه
کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه باو مرجوع بودند نوبهار
فیض سرمدی وکل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمیده
وفضایل حقیقیه نفسانیه راکه پیشهٔ عرفاست بامحاسن شرع اقدس
جمع داشت چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام در تحفهٔ السنیه
من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحری ست متواج از لآلی آبدار
ودُرجی است مملو بجواهر شاهوار برهمگنان هویدا وبی نیاز از اظهار است
درشوشتر وآن نواح علم نجوم واستخراج تقاویم وهیأت رواج یافته
درونق بخشیدهٔ اوست مصنفات عالیه که درسلک تالیف کشیده
برتبحّر واحاطهٔ او بجمیع علوم گواه وفتاوی وسجلات بلیغهٔ اش ثبت سفاین
وکتب دایر بر السنه وافواه است تا این زمان کسی بر مؤلفات او سقمی وخطائی
ندیده وبرا کثرے از انها علمای عالیمقدار بخط خود تحسین وآفرین
نوشته اند میرزا قوام الدین سبفی قزوینی که احوال سلسلهٔ سادات حسنی

سبفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست وسید عالیشان سلالهٔ آن
خاندان واز مشاهیر فضلاے زمان بود بعد ازانکه شرح مفاتیح آن علامهٔ
تحریر در قزوین باو رسید مراسلهٔ متضمن ستایش ونعوت واین قطعهٔ
عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبك ذخوالسيد الموسوى فى	بيان مفاتيح الشرايع كافيًا
ففيه تمام الكشف عن مشكلاتها	بطرزٍ انيقٍ جاء للعيّ شافيًا
واشرق نورالدين منه بنعمة	من الله ايدى كل ما كان خافيًا

بدایع شعری وحسن لفظی ومعنوی درین قطعه تمام است والحق سید عالیشان
درشعر عربی بعید یل ودرنظم لمعهٔ دمشقیه داد سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان وفحول فضلاے عالیشان از اقطار جهان مسایل
مشکله ونکات غامضه را که موضع خلاف فقها ومدحض اقدام اندازاو سوال
نموده اند وآن علامهٔ تحریر همه را جوابات شافی بادلایل عقلی ونقلی در رسایل
مدونه بابلغ سیاقی ارشاد نموده وزنگ کلفت وتشکیک از آینهٔ خاطر
آنها زدوده است واین مراتب از مآثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رسالهٔ
جبلیه اولی وآن کتابی است مشتمل برجواب هفتاد مسئله وجبلیهٔ
ثانیه مشتمل برجواب سی مسئله از مسائل دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار
بی نیاز از توصیف است در انها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
در رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی
در رساله احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی خوزستان
کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله
سید والامقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و بجامعیت
فرید الصفاع بود شگفته طبعی و نیکوئی تقریرش رشک خندهٔ نوبهار
روضهٔ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معمّا بی نظیر
بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیده و خامهٔ حقایق تصویرش
خط بطلان بر صفحهٔ مقال اکثر بلغا کشیده علامهٔ روزگار و نادرهٔ ادوار
و برگزیدهٔ حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از ان عالی تر است که
شاهباز خیال با دلین پایهٔ او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد در سیر
آن وادی طی این بوادی ازان سرگشته تر است که مرحله پیماید و بر خرد پژوهان
روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بی نیاز
از وصف و ثناست بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتی بود

آزادگی و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود
و بهرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببذل و ایثار و انفاق آن مقرون
بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
مواخاة و مواسات سپرد و ذوقی وافی و مشربی صافی و
بغایت درویش مسلک بود با آن علو مرتبه و جلالت شان که حکام
و اعاظم جلیل القدر نهایت آداب را مرعی میداشتند و با آنها سلوک
بزرگانه بعمل می آمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان
حتی با فقرای دریوزه گرد و فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی
مباهات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست نداشتی و از جدل بغایت
محترز از این شیوه را مکروه داشتی روز سوم بعد از فوت والده
بزرگوارش با التماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه و دولتسرا
ازدحام آورده بودند دست دعای امامت جمعه و جماعت را
داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه با مامت اقدام و بجهت
گذاردن نماز عصر دست کهین برادر سید مرتضی را که ذکر احوال او
خواهد آمد گرفته و بمحراب امامت برد و خود با مردم باو اقتدا نمود
و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر

از من است وخود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرداً نماز می گذارد
در صحرای شوره ی مغان که فضلای نام آور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
نادرشاه مجتمع و سفرای ارُوس و رُوم و غیرهما که بانتماس
صلح آمده حاضر بودند و آن مجمعی بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را بهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آنقدر از آلات
سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید
از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراگنده تر
از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در انحالت
بعد از تقرر سلطنت ازان پادشاه قهار بآن سید عالی مقدار
اشاره رفت که خطبه در تمهید جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
دران مجلس گردون مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
از خاطر همکنان زدود و بر همزن معرکه فصحای جهان و ناسخ کلام بلغای
شیرین زبانست ثبت دفاتر علمای اعلام و سرلوح سینه هر خاص و
عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

ودر حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد
بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هریک از سران مذاهب اربعه مناظرات
شایسته دارد و در استیلای آزادخان افغان باصفهان که بادعای
سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکوسیرت محمد کریم خان
زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای
نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افاغنه بود و
جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از انکه سید عالیمقام اطلاع بحال
او بهم رسانید او را خریداری و در خانه بعزت نگهداری کرد و از و انجیل
بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم دران اوقات یکی از علمای
یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب
داشته توریت را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و انچه داشتند از انها فرا گرفت و آنقدر
علوم متفرقه و فنون مشتته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
که حد آنها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج
بیشد رصدی می بستم که بر زیجات افاضل سلف رجح آید و از کهنگی و اندراس

محفوظ ماند ولایق ذخیره خزینهٔ سلاطین قدرشناس باشد و طریقه
آنحضرت در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
این مواقع لغزیده اند توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و پیر مود که
این طریقه با حتیاط اقرب و بصواب انسب است و درین جز و زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
میگردد و اکثر فرمانروایان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
و بترقی اراذل و اوباش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهادند
و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل
تا مدار بعرصهٔ ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ
مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری
کردهٔ یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر
حکما و دانشمندان مرفه و با علی درجهٔ عزت و اعتبار اند آنقدر افاضل
و دانشمندان در ان کشور بعرصهٔ وجود آمده اند که احصای آنها
عسیر است بر طباع قاطبهٔ مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق
حکمت و دانش مرتسم و منطبع و الحق درین اوان انگلستان رونق چین

رونق شکن بازار اشراقیان ویونان وهریک از فرمانیکان آن مملکت
ناسخ فضائل فیثاغورث وافلاطون است وبوجود وبجود وحسن تدابیر
آن دانشمندان بافرهنگ اساس سلطنت ومملکت داری آنها نیز
منسق ومنتظم وبراکثر ممالک بعیده مانند هندوستان وغیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند ودراین عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلا نیست
اگر زمانه فرصت دهد درآخر این جزیره شمه از وصنایع واطوار وطریقه سلطنت
ومعاش مردم آن دیار رقمزد خامه بدایع نگار کرد وناظران را
موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه آن سید
والاقدر است رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
بزرگوارش ودرساله درتحقیق قبله جزیره وشوشتر حسب الاستدعای
والی جزیره سید علیخان بن مولی مطلب ووالی شوشتر تحفة النوریه
باسم والدش وآن ده مسئله است در ده علم شرح صفیحه اسطرلاب
بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده
مینمود وبالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
درجزیره باقتدا وامامت جمعه وجماعت وتدریس اعتلا نمود ذخیرة الودایع
فی شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیة فی شرح
النخبة المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین است
حاشیهٔ مدوّنه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب
و غیره سخنی نماند که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
و مقامات علمیه بدستی پایهٔ مخاطبت با آن عالیجناب نسبت دادن
اگرچه ژاژ خائی و باد پیمائی است ولیکن چون کاه کاهی زبان
فیض ترجمانش بانشاد آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمه
پردازد باکی نیست اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایستی گفتی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش
مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک در سلکش زنگ زدای خاطر
بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معرّی
در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز را صلای احسان و نوال داده و در بدیهه گوئی بسوامع قدسی
سروشان در کنجینهٔ معنی کشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحر طراز شش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحه را می آراید غزل

یا جیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا صبرًا علی جفاکم ضیعتم الذمارا

افروخت صبح پیری شبهای وصل بگذشت واهًا علی لیال تبنًا مع الغدارا

پیر مغان سحر که بر کوی ما گذر کرد دستی زیاده افشاند بیدار کرد مارا

کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فاح الصبا وانتم لم تکسر الخمارا

بسبب اندراس وانزجار حواس حافظه باتمام غزل مساعدت نکرد

و بانچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی دریکی از مجالس منادمت

دو کس از تلامذهٔ آن والاجناب مولانا حاجی علی الصراف ومولانا

محمد هادی کمان کرکه هریک در عرصهٔ سخنوری هم آورد خاقانی وانوری

ورشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش

دادند وبنحوی که شیوهٔ ناظمان سخن است استدعای تخلص نمودند

در ظهر رقعهٔ هریک بدیههٔ جواب نوشته بانها داد حاجی علی صراف

ای مهر منیر روشنی بخش جهان من ذرّه بیقدر و تو خورشید زمان

خواهم زعنایتت که تابد برمن نوری که تخلصی عیان باشد ازان

جواب ای صیرفی نقود افکار وخیال کنجینهٔ دل ز دانشت مالا مال

رایج بتو شد کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال

مولانا محمد هادی کمان کربر در کهت ای خسرو ارباب سخن قسمت شده
چون ناصبه فرسائی من از کرمت توقع آن دارم سازی تخلصم
تو مشهور زمن جواب ای سیر فلک عور است پیوسته بکیش
برجیس کمان نهاده است در پیش آوازهٔ زه تو راز هر گوشه بلند
قواس بود تخلصت بیکم و بیش مجملا سید عالیجناب بعد از صرف
عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد در اواخر عزلت گزیده و جه
همت از معاشرت خلق برتافت تا در سنه ۱۱۳۷ ثلاثه و سبعین و مائه بعد
الالف از این جهان فانی بروضهٔ رضوان شتافت و داغ حرمان
بر دل خرد و بزرگ نهان گذاشت و در جوار والد بزرگوار ارشش خوابگاه یافت
حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامهٔ دهر و
سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
از باغ نعیم و از اوده پسر مخلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید
عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلام السید العالم
السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر سید اغائی سیدی عالیقدر و در فنون

فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
داشت و دیوانی تخمیناً سته چهار هزار بیت از او بیادگار است اشعار
برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
و خراسان بتکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
ذی جاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در بستن زیج جدید محمد شاهی
سر آمد رصد بندان دقیقه یاب و احذق اختر شناسان بطلیموس انتساب
بود در پیشاور در سنه ۱۱۶۱ یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بلاعقب در گذشت

سید حسین بن سید نورالدین

رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید
نورالدین سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب
فضایل از والد مبرور خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی چار
و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاهجهان آباد دهلی اقامت نمود او ضاع
این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیدهد بالجمله از شاه
جهان آباد به بنکاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
روزگار و بغایت عالی همت بود بدست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله
نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

و در آن مکان با برکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
در ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له وحسن مآب در اکثری
از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و یک پسر بیادگار ماند سید محمد

سید محمد بن سید نور الدین

علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین بعلوم متداول
مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبهٔ قوی داشت بسی و ارسته
و آزاده مزاج بود در شوشتر در گذشت و در جوار والد بزرگوارش آرمید
اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل

سید مرتضی بن سید نور الدین

اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین وی از اعاظم فضلای
این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیده مصطفوی
و متادب باداب مرضیهٔ مرتضوی بود استفادهٔ علوم منقول و معقول از
پدر و برادر نموده بدرجهٔ کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
زندهٔ جاوید الشاع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب بهفتاد رسید
بیک خرقه و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طرف
مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت با نزوا و عزلت
بسر برد و بنحوی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

و ہدایت وارشاد و تدریس عمری بسپری نمود حواشی و تعلیقات
مدونہ بسیاری در ہر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت
و خجستہ اخلاق بود انچہ از وصاف کبرای اولیا در کتب و سفاین نوشتہ اند
و از آنہا در جہان نشانی نیست در او بود اعاظم و ارکان را بخود راہ نداد
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغہ اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور
و در خواندن خطبہ و قرارت کلام اللہ رشک سرائیدن داؤد با آیات زبور بود
با اینکہ بسبب کبر سن آثار ہرم و پیری و شکستگی در پیکر انورش ظاہر بود اما
قوت حواس او بدرجہ کمال و اصلا فتوری و کلالی بآن نورد یدہ ارباب
فضل و کمال راہ نیافتہ بود چہار پنجسالہ بودم کہ والد مبرور ساعتی سعد بجہت
تعلیم معین نمود دران روز مرا باخود گرفتہ بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای
تعلیم مرا کرد آن والاجناب بعد از بسملہ این کلمات را سہ مرتبہ تلقین نمود
رب سہل و یسر و لا تعسر و فاتحہ خواندہ نوازش نمود در نیکوئی تقریر
و شگفتہ طبعی او دیگری را ندیدہ ام در سن کہولت بملأ اعلی انتقال و در بارگاہ
سید نور الدین مدفون شد اللّٰھُمَّ ارْحَمْہُ وَاحْشُرْہُ مَعَ اَوْلِیَآئِکَ
و از و بیادگار ماند سید ابراہیم سید اسمٰعیل سید بیع سید نور الدین
سید تقی سید حبیب اللہ السید الکبیر مظہر العوارف ذو المفاخر و المناقب

سید طالب بن سید نورالدین

السید طالب بن السید نورالدین والد راقم اثم وبعلوم متداوله عالم بود همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان ودولت پیشدادیان را در میزان همتش قدر سر موئی نبود وبهرچه دست رس او بود حتی قوت شبانروزی خود وعیال را از ایثار مستحقین وعجزه قصور نمینمود خصال حمیده اش بکمال وبغایت خوش صحبت وشیرین مقال بود همواره بطریقه امرا وطرز اعاظم روزگار گذرانیدی درباری مظلوم وحمایت ضعفا از اقویا رظلمه بی اختیار بود وهرگز ابتغار بر باطل وتمکین ظالم نمی نمود باعمال وکارکنان دیوانی بدرشتی وسختی سلوک کردی درعرض پانزده شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد وشب بیداری از دفوت شود ویا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد اعم از صحت ومرض وهمیشه درنماز گریان بود وحق اینست که مراتب حق شناسی ومجاهدات او را مقامی دیگر است درشب نهم محرم سنه تسعین بعد المائة والالف که در آخر آنشب وفات مینمود بعد از ادای تهجد باشاره وایما مرا طلب داشته بخواندن دعای عدیله وسور قرآنی امر کرد وبامن قرارت مینمود پس نزدیک خود طلبید وامر به نیکوکاری وحق شناسی وارحام پروری کرد وفرمود بنحوی که من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد واز این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله فی جواره و احشره مع
اجداده مولانا قوامس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ دارد که دو بیت آن
بیاد است ازدو مصرع خانه قوامس زد سال فوتش ازدو تاریخ
اشکار بانبی و عترت و اولاد او جای او جو از بهشت کرد کار و از او
مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف

سید رضی بن سید نور الدین

السید العارف البهی النور الباهر المضی السید رضی بن سید نور الدین وی
از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و از سکی
عجبا زسیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از او
دیده ام در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
سروش و نمک کلام از جمله یکه تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت
تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهند افتاده
بعد از رو انکی برادر چندی بشاه جهان آباد بتکلیف ابو المنصور خان که
از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود
بالآخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود وارد حیدرآباد
دکن شد که از انجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هند و شاه فرمانفا

دکن بود مقدم او را کرامی داشته در انجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق
عود بوطن بود میسرش نشد و در انجا ساکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
تکلیف خدمتی و منصبی بار رفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شرعیه
مانند صدارت و امثال آن سر فرود نیاورده و تن در نداد و هر چند
زمانه ناسازگار افتاد بذلت و تبعیت و دنباله روی کردن نتهاد
پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره
از خلق انقطاع ورزید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
و حق طلبی بقیه عمر را گذرانید و در این ظرف مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت
و اصلا بر امور انتظام معاش و دابستگان هم نگردید و در آن باب
فرزند اکبر خود سید ابو القاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را
صومعه برآوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت در
شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۱۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف اتفاق افتاد دیوان برجسته و منشآت بلیغه اش
در آمد یار برسد و افواه جاوی و اقدس تخلص آن برگزیده بارست
از او دو پسر مخلف شد سید ابو القاسم و سید زین العابدین **فصل**
در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤتمن السید

سید ابوالحسن

السید ابوالحسن بن السید عبدالله کرامی اختر برج سروری و فضیلت و یکتا گوهر درج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای بزم افادت و مشعله افروز انجمن افاضت بود تلمذ در خدمت والد بزرگوار خود نموده بمدارج علیا رسید در جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده از اوضاع زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مکرر میفرمود که مردم آنجا را از اعالی و ادانی هریک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک و بد اشیا بغایت عدیم الشعور و اکثر فرومایگان از خردیکانه اند علم و جهل را در نظرها در بعد مساوات و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات دارند با لجاج بحکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پشتگاه خان نیکوسیرت محمد کریم خان زند با و مرجوع و بخدمت آن پادشاه معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرامد اطبای عالیمقام و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت در هندسه و ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بسی رسائل شریفه مدونه در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل فرصت نداد و با تمام نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته

شده است در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
نمود و حسب الوصیت در مقبرهٔ علیحده مدفون گردید بارگاه او معروف

سید جواد

و از او بوجود آمد سید محسن سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید
عبد الله بمقدمات مربوط و بغایت آرمیده درویش مسلک بوده است
افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن
نموده و در اواخر باز عود بهندوستان و دکن گریبان گیر او شده در را
یکی از بنادر سند معروف بکراچی بندر را و با یکی از اولادش سید نور
الدین که با او بود بغدر یکی از تبعه کاران آندیار بطمع مالی که نداشتند بزیر
جانکداز یاس باجل طبیعی علی اختلاف الاقوال بفاصلهٔ دو بیست روز
هر دو نقد حیات از کف دادند تجاوز الله عنه از او مخلف شد سید
فاضل تمام سید عبد الکریم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله السید

سید عبد الهادی

المتأدب بآداب المبادی السید عبد الهادی بن سید عبد الله بعلوم
منقول و معقول فضایل مآب و در خیر خواهی عباد و انجاح مطالب کافهٔ
انام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علمی خلال خوا محض حقایق
خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فایق است تا حال که عمر
او بهشتاد و ترقی نموده دمی از نشر علوم دینیه نیاسوده و بحمد الله

وبحمد الله که تاحین تحریر درحیات و مسند آرای بزم افاضت و روزکاری
بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه واحرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله سید بهاء الدین
سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یگانهٔ
روزکار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکوخصال پسندیده سید عبد الرحیم
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن نمود و درگذشت ازاو
ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله در انشای سید علی اکبر
فارسی خالی از بطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل درگذشت ازاو بیادگار است سید حسن علی
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید مهدی بن سید مهدی بن سید عبد
سید عبد الله وی از افاضل روزکار و ارشد اولاد عم عالیمقدار اگرچه
از اکثر برادران کوچک تر بود بهرهٔ او از علم و تقوی او فزون بود ذات فضل سمت
یوتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادرهٔ دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با استدعای

عظما ورؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افکند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کردن کار شناعت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود
بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بنکاله اقامت
نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آنمقام و بسی مشتاق
بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از و شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان در این کشور برباد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آمده شد و اوقات
مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر یکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم با نهمه کوناکون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله در سنه ۱۲۱۴ است و ماتین بعد الالف
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکی از اعاظم
و اخیار بود بشرافت مقبره او مسجدی و متعزیه خانه متصل بمرقد منورش

منورش بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نموده در
جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و آنمرقد مبارک
مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عیسی تخلص که شاعری
شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام و نشان
و در استقامت سلیقه مختار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی ای دریغ زین جهان
فانی مغرور شد زاین مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
دیجور شد زاین خراب آباد پراندوه و رنج برتماشای جنان مامور شد
جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ
روح آن عالیجناب جنت المأوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفاتش
پیر عقل بالعلی و مصطفی محشور شد و از وی چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر

سید ابو تراب

سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابو تراب
بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد

سید محمد امین

اکبر سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله سید

سید عبد السلم

نیکو اطوار بهت اولاد متعدد است بیکدیگر پسر سید عبد السلم

ابن السید عبد الله در محکمهٔ والا از جملهٔ عدول و برتق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجاست باو مرجوع و بنهج
ستوده از و بوقوع مے آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علے

سید محمد علے بن سید حسین

سید محمد باقر ذو المفاخر الجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد
علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود
و در دارالافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روان پرور
و دارالسلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت گزید بقابلیت
اصلی و مصاحبت شعرا زبانش رارو انی بهمرسید و بشاعری معروف
گردید جعفرخان بن صادق خان زند که چندروزی سلطنت با و بود
وخالی از ربطی نمینمود باغزا او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانے مدخلیتی داشت وزارت یکے
از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایسته
تقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجهٔ غلیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

بقدر دو هزار بیت کمابیش خواهد بود اکثر آن قصاید در مدح ائمهٔ
هدی است در طرز نازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است نی کلکش سحر طراز و با نوا سنجان اصفهان و شیراز در مسابقت
جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در سخنوری قدوه امثال است
نالهٔ تخلص اوست بچند بیتی از قصیدهٔ که در مدح میر عالم دارد زینت
بخش این دفتر گردید خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد بهر تو زیش
امان ز بیم زوال سحاب دست امیری که یافته است امل ز فیض
قطرهٔ دستش تمتع آمال رسد بکلک قدر قدرتش که چون تقدیر
کند حواله و تقسیم قسمت و آجال بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
حوادث شب و روز و آثر مه و سال بسینه دست ادب زشتیای خدمت
او برون شوند ز ارحام امهات اطفال بیان حال عدوی توانوری کرده است
به بینکی که خدایش دهاد اجر متعال شد انکه دشمن تو داشت گربه در ابنان
کنون دمی است که با سک نشانیش بوال و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت مستانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
والحق خامه واسطی نژادش مشاطه عرایس ابکار و خاطر بحر نوالش گنجینه
لآلی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید احمد بن سید محمد

سید عبد الله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا وسلیقه درست داشت و در خدمت عم عالیمقدار سید عبد الله استفاده مینمود و سر آمد مستفیدان آنمجلس بود خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از استکمال کمالات درگذشت اگر فرصت میسافت یکی از افاضل اعلام میشد اولاد او منحصر است بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید

سید علی

علی بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلّی و از صفات ذمیمه مبرّا و در مجالس آرائی و رنگین صحبتی کل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود باکتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستوده انسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بد آن بی انباز و شعرای عصر در سخن سنجی او را هنر از بود ند اگرچه خود نمیگفت اما شعر درست و مستحسن را در مذاق او عجب تاثیری بود هر روزه هنگام عصر مجلس شعرا مانند مولانا قاسم و مولی محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان و در فن تاریخ زبده اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد می شدند و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بنحد بتش مینمود و همگی رد و قبول او را مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در بیان

وریاضی ثانی بطلیوس وجاماسب ودربرآوردن جنی واحکام نجومی
مهرجهانتاب وتابود مدار استخراج دران نواح بآن والاجناب
بود معرفة التقویم ورساله در اصطرلاب ورساله در هیأت بخدمت
او خوانده ام چندسال قبل ازین بلاد اعلا انتقال و اولاد ازاو مخلف
نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد واز سید معصوم بن سید محمّد
دو پسر مخلف شده سید یوسف وسید محمّد علی وهر دو بلاعقب درگذشتند
سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر ودر اکثری از علوم خاصه در نحو ومنطق
وبدیع فضایل کستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
ودر عراق وفارس وگیلان که همیشه مشحون بدانشمندان واعلام افاضل
صحبت بسیاری ازانها رسیده بغایت هموار واز عباد روزگار بود در
جایر حسین درحین مجاورت ببهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
مع الشهداء اولاد امجاد او سیّد جعفر سیّد مهدی سیّد محمّد سید اسد الله
از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان وسلاله آن خاندان
بفضایل صوری ومعنوی موصوف وبعلم وتقوی معروف از سن
صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات بامن دمساز ویار دلنواز بود

سید کاظم بن سید محمد

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا گستر و در قوت ایمان و ریاضات ثانی
سلمان و اباذر است سالهای دراز که با او معاشر بودم هرگز فعلی که در
شرع مکروه باشد از و ندیده ام با وجود جوانی و دنیا و مستلذات آن
در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بدرجه علیا است
در شوشتر طی مقدمات نموده روانه ارض اقدس کربلای معلا و در آن
بلده خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث
را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از انجا عازم خراسان و تا
حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
باستفاده حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضایلش در آن
نواح بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور از او بوجود نیامد
سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در انجا درگذشت کسی از و نماند

سید اسمعیل بن سید مرتضی

السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و
نقاوه اتقیای کامل مهر سپهر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
تقوی در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر فقه

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آنزمان مانند قدوة الحکماء و اسوة
العرفا آقا محمد بیدابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بالیست رسید بیدابادازاعظم محالات دارالسلطنة
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیدهٔ
رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از انجا بشوشتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوارش در حیات بود تدریس و ارشاد مشغول شد در سخن
گفتن و حسن تقریر بلبل هزاردستان و شکفتگی طبعش [illegible] گلهای بیخزانست
گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آئینهٔ خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بملاء اعلی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام
باو رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گم گشتگان
بادیهٔ ضلالت بجادهٔ مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
در ران چپ او دملی هویدا شد و مدت پنج شش ماه بزرگ میشد و سر وا نمیکرد
و نرم نمیشد از شدت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و ببستر بیماری

افتاده بود دستاویز ماهر بروادع وسایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
نبود و بالاخره یکی از جراحان نادان بی تجاشا در آن نیشتر دوانید که بیکی از
رگهای مفصل رسید و آن رگ منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه
دیگر بیک پهلو افتاده و بحرکت در نیم ازان جاری بود التیام یافت
اما پا بزمین نمیرسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل گیرد قادر بر راه رفتن
نبود و دیگر هرچند سعی نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه شهره
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
پای کوتاه و عاطل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
معرض و بافاده علوم هم چندان التفات نکرد در گوشه منزل خویش خمول
و انزوا را پسندید و باین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت
امور را بوسیله خودنمائی میسر آمد خدمتش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرده
از شوشتر قطع علایق کرده رو اند عتبات عرش درجات و در کاظمین
علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال بمجاورت افاضل و اخیار
کام روا شد اللهم بارک بعمره و فضله اولاد امجاد او سید عزیز الله سید
نعمت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
الاستدعای والد مبرور بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالیمقدار والد

علامه‌اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او درگذشت انتخاب متوجه
تربیت و تعلیم بمقدار گذشته جدی موفور میفرمود اکثری از کتب نحو و منطق
و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله از نحو مثل شرح جامی و کافیه
منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع و غیره را در
خدمتش خوانده‌ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روزه که بخدمتش میرسیدم از فرط اشتیاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بود ندسؤال مینمود و بعد از تأمل
تأملی خود حل انها را بیان میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را
تلقین او آن فاضل عارف ربانی یافته و نور التفات او بر سر احوال
بیمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم خیلی خارج
از ان بنیترست که بزبان قلم ادای آن توان نمود و اگر تقصیر بعد از
من نبودی و بلوث دنیاداری ملوث نگشتی بر کات تربیت و انفاس
آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شامت دنیاداری کار باین مذلت و خواری
که اکنون بجیدر آباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد بعاشرت

قومی بیحیا کرفتار خواهم کردید اکر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره
باد دان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
بهتر از این ز هر جانکزا بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و
اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال نمیکشت و اسباب منافرات و وجوه تشتت
کلال در این شهر از ان بیشتر است که احصای آن توانم نمود با اینکه
اعاظم ورؤسا هر روزه بامید حراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
نیست خود را بجاله یکی از اقویا میدهند و هر دم رهین حمایت هر بیکانه و
آشنا میباشند و نسبت بآنهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بهر حال مطیع و باج کذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
بر آنها تسلطی دارند و مبدم در دل آزاری آنها کوشند و بپای ناجوان
مردی منافقانه راه خذلان و ستم پویند و مرا خود بمشاهدهٔ این احوال
زندکی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است بیاری درماندکان و امداد عجزه و افتادکان و در این شهر مفقود و نیست ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها خامه سیر مست از طی مرحله را که داشت
بیخواست عنان برتافت و در این دیولاخ جهالت سر اسیمه لختی ره شتافت
ستم ظریفان از طعن دم در کشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی درویش

واز جمله قناعت کیشان بود واز مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی
قبل ازاین وفات نمود اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم متداوله
ماهر بود در یکی از مساجد جزو امام و متصدی استاد اولاد او سید محمد حسین سید
محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بجوانی در
گذشت واولاد از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب
یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذو الفضل الجمیع و الشان الرفیع

سید شفیع بن سید طالب

السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین و الد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بود بذکاوت فهم و استقامت
سلیم و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی و اصول فقه موصوف و به
تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و کامل
و پیوسته ملجأ غربا و ضعفای هر دیار و دست دریا نوالش شک ابر بهار
بود و در شوشتر از هم عالیمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را
استفاده نموده بدرجهٔ کمال رسید و از انجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف
بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

وحکیات را از آقا محمد باقر هزار جریبی که صیت تبحّر و فضیلت هر یک از
این بزرگواران خافقین را مالا مال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از
اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی
و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
و از جمله اخبار یین بود ند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
فن اصول را اینمقدار رواج نبود بیشتر از فضلای اخباری و قلیلی اصولی
یا متوسط میانهٔ اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
رونق بخشیدهٔ آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصلهٔ تحریر است
و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن شریفه که عمر او
از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
بالجمله سید عالیمقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و
انفاس آن وحید دوران با علی درجهٔ فضیلت صعود نمود در شرح مبسوطی
که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والامقام او را ممدوح معاون
و در آن اماکن با برکت و اعزاز موسسته ضیا بخش انجمن افاضل و مصاحب
دانشوران کامل بود در رفع طلبات جاهلیه همان زمان انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی بید بیضا مینمود در یکی از سنوات رود خانهٔ فرات
طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید زوّار
و سکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مسلمی خطیر بایست
تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف سفر هندوستان
نمودند که از اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات
عرش درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
الاستدعای فضلای حقایق آگاه و طلبا لمرضات الله وداع آن اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از انجا بیکی از جهازات انگلیسیه که
در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار و لوازم حزم و احتیاط
هنگام طوفان و تلاطم با استقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از انجا
بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای
زمان بود و دران اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه با و مفوض
و در مرشد آباد که هشت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشد آباد طلب نمود بعد از وصول

با آن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانهٔ خود نگاه
داشت اما آن بزرگوار از همه بیشتر که اولین بندری است از بنادر این
سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاشرت و وضع رفتار این مردم
که بغایت ناهنجار و مشابهتی با وضاع هیچیک از اقالیم ندارد از این سفر
و مهاجرت ازان اماکن ملایک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان ولی
انجام مطالبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه بهر شد آباد
اقامت نمود و در طرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
استحضار بهم رسانید و دانست که این مردم از تلاطم اینگونه امور خیلی
بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان را با ماندن بنگاله و مصاحبت
خویش تکلیف نمود و در آن باب مبالغه نمود معهذا نپذیرفت و نه ماه مدت اقامت او
به بنگاله کشیده عود نمود بسبب ردائت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر
این رساله شمه از آن رقمزد کلک بیان گشت بیماری حکه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده به بندر
بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارش فرو گرفته دمی قرار
و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخارو ندن بدن ها مامور بودند آنقدر

بقوت میخارندند که منجر بغش میشد خواب وخوراک بالمره کناره کرفته بود
وتمامی اوقات به بیقراری میکذشت بجهة معالجه از بندر بوشهر بصوب دار
الافاضل شیراز که بلطافت آب وهوا ممتاز است عطف عنان نمود و
درآنوقت شیراز تختکاه سلاطین ارجمند بود وآنقدر از هر فرقه دانشمندان و
مستعدان و ارباب صنایع درآن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار است
از انجمله بود حکیم دانشمند بافرهنک میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
سرآمد فضلای نامدار واحذق حکمای والاتبار و درخدمت پادشاه
وارکان دولت تقربی تمام وروزکاری بکام داشت درفن طبابت
از کالک روان پرورش ید بیضای موسوی پیدا واز دم جان بخشش اعجاز
مسیحی هویدا واز برادر مهر ورد رحق او شنیدم که آنچه در او صاف
حکمای سلف درکتب سیر نوشته اند در او بود مثنوی ام دوکه بتجربه استعداد
او کواه ودرمیان مستعدان وسخنوران شهر تی عجیب دارد بغایت سنجیده
ودرسودمندانه کفته شده هست از اطناب اختصار کردم ودرین وجیزه
ثبت نکردم والا ناظران اموجب ملالت کشتی القصه میرزای مکرم بمعالجه
او پرداخت واهم بود بخشش حق تعالی ازان مرض شفا بخشید وتا درآن
شهر بود با میرزای موصوف نشستها ومجلسها میکذشت اوقات در تنزهات ومنازل

دلکش تفرج بسر میبردند کلیات طب را ازان سیح عهد استفاده نموده تا
تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از خاک عثمان بصوب ارض
اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز
وبآن سعادت عظمی نیز بهره وز گردید شریف مکه را با او مودتی تمام بهم رسید
بتکلیف او یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح اشتهار دارد با شریف بسر میبرد
و کامیاب بود و از شریف نیکو خدمتیهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل
آمد پس از انجا مرة بعد اولی و کرة بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت
و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلام بول
بعراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
را خدا میداند و بس آن مرض در گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
عربست در روز اول هفتاد هزار کس بمردند و در روز دوم و سوم از حساب
در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود سید محمد سید زینا که از
ادبای روزگار بود تاریخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسانید
که سنه ۱۱۸۷ داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و اصقاع بادیه نشین آن نواح همه
بمردند و من در آن وقت بشوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
فرار کرده بودند روبشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر نیز
رسید مردم بهم برآمدند و فرع اکبر برپا شد حکام و اعیان تدبیری که بخاطر
رسید و الحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد دروازهای شهر ببستند
و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
شود آذوقه و مایحتاج بجهة آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بر ندکان غلّه
را در آن قرب بصحرا ریخته برمیگشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
محافظت نمود که بآن شهر نرسید سید عالیمقام در آن بلیّه پای شکیبائی
افشرد و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و متعلقان او در
گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیّه بکلی مرتفع گردید از فوت
افاضل و احباب و تنهائی همواره مکدر و ملول بود بعزم شیراز برآمده
ببصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز با شتیاق وصول بعتبات
ببصره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بارومی واقع شده او در بصره گرفتار
گردید که مجال برآمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و آرد و
سکنه عتبات از جماعت قزلباش بد سلوکی را پیش نهاد نموده وجوه

کزاف بسیاری از انها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره میشود بتهمت ارث موتی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار
او بدربار شاهی عرض نمودند او حیدرقلیخان زنگنه را که از غلامزادگان
صفویه و از امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله برمستبعان پوشیده
نیست خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود جهاندیده و آفاق
گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجب داشت بغداد فرستاده بنصایح دلپذیر
پاشا را از آن حرکات منع نمود او در جواب عریضه متضمن بخشان بفروغ
نگاشته خان والاجاه را خصمت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
بر سابق اصرار نمود در مشهد کاظمین جمعی اکرفتار ساخته چوب بسیاری
زد که یکی از آنها بمرد اینخبر که بحضور شاهی رسید بیقرار کشته محمد صادق خان
را برادر خود را او نظر علیخان بندکه یکی از بنی اعمام او بود و مهدود در لشکر
سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم حشر تسخیر بصره و بغداد
مامزد نمود محمد صادق خان از شوشتر عبور نموده ببصره رفت و آن شهر را
بامان کرفت و در آنوقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
آنها بشجاعت و رای شهرتی داشت او اسباب حصار آماده ساخته بحراست

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لگدکوب سم ستوران کین
نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بیفشرد سید عالیمقام از جمله
محصورین و اعاظم را با او مودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهار ده ماه
کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بیشمار
تلف شدند رومیان از دراستیمان درآمده سید عالیمقام را بجهت تشئید
مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او سخنان
مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقهٔ متضمن عدم تعرض بجان و
ناموس قاطبهٔ سکنهٔ بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران روم سپرد
روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده بعجزه از آن شکنجه و ضیق برآمدند
رؤس منابر و کلدستهای مساجد بخطبهٔ اثنا عشری و اذان جعفری وجوه و تاجر
بنام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زربسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان آغا جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
و فرنگی و یهودی و ارمنی بهورغمال با پسر خود علی نقی خان روانه شیراز
نمود اخوی مبرور مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
باسرا امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با ده نفر از

از مخصوصان او بیکی از منازل جای دادم و بدلجوئی و نخواری او پرداختم
و یرا مردے باتمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بے اعتقادم
باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان
آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید
نوشته باو دادم از انجمله بود رسیدن بپایهٔ وزارت بغداد که مطابق واقع
اتفاق افتاد بعد از چند روزی رهنورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز
یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی
و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفروتنی و مواسات معاشرت مینمود
از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا موسوم
گردید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست ساوکی که با سکنهٔ
عتبات از غریب و بومی نوزوار متردد بین قزلباش دارد از غرایب روزگار
است بعدل و داد موصوف و نخواری رعایا و برایا معروفست و باین سبب در
عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند

میرزا محمد رفیع و ساختن ستر من رای

و سکونت نمایند احمد خان نخوئی که یکے از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار

روزگار و ارکان آن دیار بود با وجهی معتد به بسامره و سرمن رای در اوقاتی
که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم فرستاد که آن روضهٔ علیا
و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانهٔ نجف
اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بودند
از پادشا اجازت گرفته عمله شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا
سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعمائة
و اربعین که تا آنزمان چوب و آهن و لیسمانی که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار
بودند از قرائن خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای
عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند
قضات و افندیان بغداد شورش نموده بنکچریان آن بلد را که فواج
پادشاهی اند وسوسه نمودند و همگی بهیات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند
و از اینطرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس مستعد
حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را بپادشا اطلاع
داد آن دانشمند با تدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان و قضات و علما
و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
روضهٔ مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب

الامر گشته است انچه از احادیث وسیر بر شما معلوم است بر است گفتار بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضهٔ منوره خانه علی النقی وملکی بوده است که بارث یا بهبه باو منتقل شده بادشاه خود بجواب آنها مبادرت نمود وگفت هرگاه اینمقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین خانه داخل شده باشد غاصب ومتقلب خواهد بود وامروز عجم را که درحقیقه صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند عجب نیست ومقام دست برآوردن بتعرض نه وبقزلباشیه اشاره نمود که شما محقید وکسی را جای دم زدن نیست انچه خواستند کردند وآن عالی بنا را باتمام رسانیدند ومن در آن مکان متبرک بامیرزائی اسبابق الالقاب صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام واکابر عالیمقام بود ودر فنون علمیه خصوص درمعقولات دستگاهی عالی داشت ودر خداشناسی ودرویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه ونظیر نداشت درینجا فوتش مسموع شد مجملا برادر مبرور بعد از وقوع این سوانح ارادهٔ عود بروضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فروگرفته بودند وامر بغداد بکسو نشده بود وسردار نیز اجازت نمیداد ودر بصره ماندن نیز میسر نبود بغایت دشوار مینمود چه از قزلباش وافواج عجم حرکات جاهلانه چند

که طریقهٔ آنهاست بظهور میرسید که منافی رای او بودند و طرفه تر این است که
رو میان او و اوجاق سردار و منشأ اینحرکات میدانستند از انجمله روزی فرمان
سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره
واقع است صادر شد که تمامی ابنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را نشکافند و
بیحرمتیهای دیگر نیز بعمل آورند آن والاجناب بخدمتش شتافت و باو گفت
که اینحرکت در آن حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت نازیبا است و سعیها
نمود تا او را از اینحرکت باز داشت خدمات شرعیه بخدمتش مرجوع بود ندا ما
او نظر بر کمال آن اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت که درین اثنا
محمد کریم خان در شیراز در گذشت و محمد صادق خان سردار سبب داعیهٔ سلطنت
در سر آمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روانه شدن آن بزد کوار از نظر بحرکات قزلباش
نسبت بروحی ماندن ببصره و رفتن عتبات را صلاح ندانسته روانه بندر بوشهر
گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد بحیله یافت پاشا که قدرشناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت با و نوشت و با مرای عثمانلو که در
بصره و بغداد بودند فرمانداد که همگی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوستر طلب
داشته و در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید متعاقب من هم ببصره

آمدم و اورا روانهٔ عتبات کردید و دو سال در انجا فیضیاب بود و عود ببصره
نمود شوق وصول بوثاق با لوفه اجداد کرام اورا گریبان گیر شده روانهٔ شوشتر
گردید چند ماهی در انجا مانده باز ببصره آمد و مرا ببغداد فرستاد و فرمود که اگر
بتوانی باسرعت کمتر آمیزش کن که پاشا از رود تو ببغداد مطلع نشود تا آسوده
روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض خدمات که در شوشتر نسبت به
پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقا درست نشسته بود نه پاشا
بماندن من در بغداد اصرار داشت و نه از سر ور راضی نمیشد و مرا نیز بودن
نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست افاضل و دانشمندان
دران فرقه بغایت نادر و سرمایهٔ افاضل و اعلام آنها که با فندیان اشتهار
دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با عزازند منحصرست بمسائل فقه حنفی و پاره
از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا
بودم پاشا و اعیان آندیار ملاطفت مینمودند حاجی خضر حلبی که یکی از اعیان
پاشائی و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را
خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا ببصره طلب فرموده
در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم

آن والاجاه که از ارادهٔ من مطلع شده ملامت نمود و فرمود ان الرّاید
لایکذب بلکه من این معامله را کردم و زیان کردم و پارهٔ از زشتیهای
اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرد و تکلیف رفتن بایران بار دوم نمود نصایح
او سودمند نشد و باینمیار در آمدم و از آن روز تا امروز از آلام و مکاره و تهاجم
و بیمهریانی و صرفه وقات ببطالت و برایگان بباد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
قومی فرومایه رسیدم بس آنچه رسید خود بعد از روانگی من ببمبائی و فراق
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده تبی
مزمن عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی از او رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود ریزم ز مژه
کوکب بیماه رخت شبها تا یک شبی دارم با این همه کوکبها و فقرات
و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت
را بیقرار گردانید تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش مشرف شوم چند
ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیمارها رو بشوشتر کردید که بمعالجه
پردازد و شاید که بموافقت بی اعتمام آن وحشت طبیعت با نس و معیت
گراید در اهواز که تیمه راه بهت مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مائتین بعد الالف بملا اعلی بال کشاد
و داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بجوار حسین
مدفون گردید حشره الله مع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان نا
بشیر تست که باین وجیزه گنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نسبت
بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد اَللّٰهُمَّ اَسْكِنْهُ
فِي فَرَادِيسِ الْجِنَانِ ۞ میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
در ذیل احوال خاکسار می آید به تعزیه پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل زمیان
رفته ز سال تاریخ ۱۲۰۴ در دل آمد علیه رضوان الله تتمیه در این
تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب
سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری ذره
اوار و بخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجه همتش بانجاح
مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رکین صحبتی سلیقه اش
بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سید جعفر بن سید طالب

سائلی را محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در نا
شوشتر نموده و در فارس و عراق بتحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
بکمال رسید از انجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد جعفر او را بآن
نواخ ندیده بودم مرحوم رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور
اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردیدند
و حالیا هم در آن بلده روزگاری بغربت دارد بطبابت مشهور و بغایت
درویش مسلک و آزاده است بابسی توفیق عود بوطن رفیقش نگشته اللهم
بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق نا
بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضهٔ رضویه
در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نورالله بن سید طالب ذکور مخلف نشد
احوال نا گسارکه تذکرندگان را از مطالعهٔ آن بحر نفرت و ضجرت حاصل
و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم ملجأ الاعاظم السید
ابوالقاسم بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان نا
مشهور زمین مهر جهانتاب آسمان امارت دسروری و کوکب درخشندهٔ
سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضمایر بخش ساحت ادانی و اعلی

طالب

سید ابوالقاسم بن سید رضی مخاطب بمیر عالم بهادر

از اطراف واکناف عالم مقصد طوایف انام و بارگاه سپهر اشتباهش
محطّ رجال عرب و عجم از مبدأ فیاض حسن خلقی باو مرحمت شده است که هر کز
از ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوایج و افتادگان هرچند
که مردم عوام و فرومایگان باشند و خود بخور و نا توان باشد افسرده نگردد و
بانجاح مطالب آنها کوشد در امور ملکی و حل مشاکل عظیمه رای عقده کشایش
بارع و در رسائی فکر تندی دهنش سیف قاطع است ولادت با سعادت آن
عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ۱۱۶۶ است و ستین و مائه بعد الالف
بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسهٔ دکن که تختگاه سلاطین قطب
شاهیه و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قمه درجه و کسری و عرض
آن از خط استوا لمح درجه و ما دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه با دستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابهٔ بسیاری در آن نواح
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هریک بر بیوفائی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف انام بوده و نظر بقدرشناسی

واستعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضلا نامی و
از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمت
گذاری او آنقدر میکوشیدند که متحمل منافرات و مزاجرات این کشور گشته
سکونت مینمود مانند سید عالیشان سید محمد نخعی و سید الافاضل سید نظام الدین
احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی است و احوال اعلام این خاندان چون صدر الحکما امیر صدر
الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و
غیرهم بر ارباب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه معدلت پناه شاه
عبد الله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
احمد وارد حیدرآباد و بسهل فاصله سید علیخان نیز ارتحال و مدتی باکرام
و اجلال گذرانیدند یکی از پردگیان سلطنت را بآن عالیجناب نسب و منا صب
شرعیه را بحدی متش مفوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بحد او سر انجام
نمودند که محاسب وهم از احصای آن معترف بقصور است و با آنهمه تجمل و احترام
بعد از چندی کراهت تمام از مکث در آنمقام بخاطر او راه یافته قطع
علایق از آن دیار کرده عود بحرمین شریفین نمود و بدست جود و سخا بطرف
قبیله و اعوام تهی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

سید علیخان مجازی شیرازی

و باشتیاق وصول باوطان اجداد اظهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف
آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دارالسلطنه اصفهان نهضت
نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو
داشتند و بوزارت اعظم نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایه او بودند و منصب
بودند وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از این اراده باز داشتند علو همت آن
بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سر باز زده بشیراز بیضا رفته عزلت گزید و بادک
مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح الله
روحه سید عالیمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شهرو
اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از آثار قلم
بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه و لقد احسن و اجاد شعر
آلقی العصا فقد انتهی القصد هی مکة و شریفها سعد شرحی
مبسوط بر صحیفه کامله دارد که در فضیلت و حسن بلاغت گواه بس است انتهی و اکنون
از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای
قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع ریاست درهم و قوانین فرمان
فرمائی نامنتظم و بی تمیزی و جهالت بر طباع قاطبه سکنه متطبع و مرتسم است

در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و بدیدهٔ انصاف باوضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاهے که دارند فرومایه تر
از اکثری از رعایا و زیردستان یافتم با اینکه اقرب بلاد اقلیم هندوستانست
بخط هستواو باین علت میبایست در آب و هوا بی نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و
اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته رداءت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله
سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد ازانکه چهار پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوارش
بجهت تعلیم مبادے او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
از او مقدمات فرا گرفت انگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
و بفیض انفاس آن عالیجناب در عربیت بدرجهٔ علیا ارتقا یافت انچه را
از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره میفرمود بسن رشد که رسید رؤسا
و اعاظم او را بتکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را با و مفوض
داشتند و همچنان بمباحثهٔ علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش سیما
و گاه گاهے صرف اوقات با نشاد شعر فارسے و انشامی فرمود
از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه دران ایام که جوش جوانی و بهار عمر
و زندگانی بود جذبهٔ حسن ماه سیمائی و شیوهٔ دلربا شمایلی که دل از دست
دادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چند و چون بیرون بودند دماغ

اورا شیفته ساخت واز دل بیقرارش فتنه وآشوبے برخواست عندلیب
دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت **بیت** مادرس سحر پیر
سر میخانه نهادیم؛ اوقات دعا در ره جانانه نهادیم؛ وطرفه ترانیست که او نیز
دل ازدست داده آشفته ووالهٔ بوده زاویه نشینان کاخ دماغش راطرفه شورے
درافتاده بزبان حال ومقال این بیت می سرود **بیت** فاش میگویم واز
گفتهٔ خود دلشادم؛ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم؛ از درس ومباحثه
نگوئل وبشعر وشاعری رغبت فزونی نمود وصرف فکرش بدرستی وسنجیدگی اشعار
بود واشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود والحق آن اشعار را دردی واثری
دیگرست بغایت مستانه گفته شده اند پس ازان حادثه باندک فرصتی اورا بیماری
صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی ازان مرض شفائے فی الجمله بخشیده
باز بتعلیم وتعلم پرداخت سیکے از اطباء جاهل بجهت تقویت ورفع نقاهت معجون
خبث الحدید باو خوراند بیماری صعب تر وبفساد خون منجر گردید وهم
دران اوقات والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید واز انروز تا حال علیل
ورنجور وبهرهٔ او از دولت وجاه منحصرست بانجاح مطالب سائلین و
قضاے حوائج مومنین هرگز کسے چین بجبین او ندیده واز درگاهش
سائلے محروم برنگردیده درانشاے فارسے بطرز هندوستان بکمال

بکمال و در صفائی طینت و صافی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دوستے
منشال دیگر هم فی الجمله آن سررشتها منسوق و منتظم و کسب فضائل صوری و معنوی
بر طبع نقادش منقوش و مرتسم بود باغواے امراے جاهل یاور مهام
دیوانے گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج بآنطرف مایل گردید
و باستعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت می گماشت ملکه بیشتر روز بروز
مرتبهٔ امارت و برتری فزونی گرفت و ساز دنیا داری رسا تر افتاد
تا اینکه بحسن خدمات سرامد امراے عظام و مرجع انام از خواص و عوام سند ارائے
بزم بزرگے و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر
آصف جاه ثانے نظام علیخان فرمان فرماے این مملکت گردید بساط
فقر و اساس فضیلت را که از سالها درچیده بود برچید و بصحبت رؤسا
و اعاظم گردید آنعزت و جاه نخستین نماند و باو رسید انچه رسید و حق این است
که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و
ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخواست بعض قبایح امرای شناعت آثار
اینديار بقلم مے آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمهٔ بجهت
ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهمرسد و ناظران را
انتظارے نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

دکن بچهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسام دارد جماعت
انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمین را
بتصرف درآورده اند و در حصهٔ خود فرمان فرماه آنقدر ملک هم بغایت معمور
و آباد است دیگر مرهته که رایان هند و جماعت بت پرستانند با زور حام و
کثرت و زیادتی عدت حصهٔ آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
و بیداد چندان جری میباشند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
دیگر بندکان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگرچه در جوانیها منشار
کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسگال مرتبه
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرد و انمیده پونه را که مقر ریاست
آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس و قبول
پیشکش بمقتضای مروت بآنها رد نمود ولیکن از بست سال است که بسبب
کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بیرای و تدبیر است
مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیسامان چهار پنجسال قبل ازین بنیاد
این سرکار و مرهته بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بمخاصمه
انجامید میر معظم بالمشافهه و بعرایض نیاز بحضور بندکان عالی عرضه داشت
که این قوم بدنهاد در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف دادن از رویه حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بخانه دشمن
زنبورست چون اکثری از امرا با غراضی که خود داشتند درین کار متفق نبودند
کسی از دیگری سخن نشنید و اگر شنید نفهمید در چهارده منزلی حیدرآباد باهم مقابل
نمودند افواج این سرکار تاب صدمهٔ حملات آنها را نیاورده پایشان از
پیش رفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند آنها نیز بمقتضای
انصاف بمعاقب نیز واگذاشتند و سواد عظما همه سر خجالت در پیش راه حیدر
آباد پیش گرفتند و برای میر معظم تحسین و آفرین کردند دیگر تیپو سلطان
و اولاد حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعضی اجهایی کهنه دولت
و ملک و مال بگرفت و خود مستقلانه بدون منازعی فرمان روا بود و آنها را
بتدریج ناچیز کردانیدند سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و روسا با یکدیگر منا
فقانه معاشاتی داشتند بعد از انکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید
مرهٔ که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الجار الجنب اندی باین مطلب
برده بهمولده دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را تاخت و تاز لشکر کوب
حوادث داشت عایاو زیردستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای اساتش طلب در عرصه خالی بلاف و گزاف خاطر مجزه را نجه میدانشتند
و امری از انها تمشی نمیشد تیپو سلطان که غلبهٔ مرهٔ و ضعف این سرکار را

از راه نیز طمع دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و روبسر حدانی که متصل
ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدینمنوال گذشت
واحدی متوجه دفع فتنه او نگردید تا آسایش و آرام از سپاهی و رعایا گرانه
گرفته هر کس بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت
انگلیسیه که مردمانی پرزور و بدرستی عهد و پیمان مشهورانند دوستی و مودتی
بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند یعنی با آنها اظهار نمودند آنها که
مردم این کشور را نیکو شناخته بودند اما وانگار و قبول این مطلب منوط باین شرط
داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کار آزموده درمیانه باشد که بمصلحت
وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز ننمایند بهمه
این مهم امهم رؤسا از میر معظم استدعا نمودند که سر انگشت تدبیر عقده گشای
این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و حشمتی شگرف
بسفارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل آورده
با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در آنجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعهد
بجوئی و خدمتگذاری دقیقه فروگذاشت نکردند و بنحوی که خاطرخواه این
سرکار بود انها را رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
کوکبه جلال او رسید دو سه روز در استعلام احوال من بود آخر بمکانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود و تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی کرفتارم لطف او نگ
داری کرده رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید
بمراهم مراحم بالتیام آن میکوشید پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله وانعام از قبیل ضیاع وعقار
وبخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت ومدت دوازده چهارده سال که امر
سوال وجواب انکلیسیه منوط برای او بود از اینجهت ستوده بتقدیم رسانید
وباین سبب ابواب نقدی مرهته بالمره مسدود کردید اما تیپو سلطان بغرور
وپنداری که داشت او را با انکلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال متقرا
کشته باهر دو سرکار از در ستیز آویز درآمده مکرر بهر دو سر حداث از او خرابی
بظهور رسید وباین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که بپیمان شکنی وبد
عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند وعداوت
فطری با انکلیسیه دارند سازش و رفت وآمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را بتسخیر
ممالک هندوستان که فی الحقیقه بصاحب افتاده است ترغیب نمود یعنی
راکه مایه شر و فساد است ومنجر بخانه خرابی وسفک دماء مسلمانان وعباد
میشد غیرت بندکان عالی وانکلیسیه متحمل نشده چندکس را بسفارت نزد او فرستاد

سبب خطاب میر عالم

محاربه انکلیسیه ونظام علیخان با تیپو سلطان

وبنصایح شفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در نگرفت
وجواب را حواله بزبان سیف وسنان نمود لشکری بسکران بسرکردگی اللاردکرن
والس از انگلیسیه واز این سرکار بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر دلدار
بندگان عالی ومیر معظم بتنبیه او معین شدا و نیز با لشکری که داشت استقبال
نموده دوسه بار مصاف داد و منهزم گردید افواج قاهره تا ده فرسخی سرر
رنگ پتن که مقر ریاست او هست رسیده بحاصره پرداختند تیپو از دست تهاتن
درآمده استدعای صلح نمود سردار انگلیسیه بمقتضای مردی ومروت
بگرفتن و کشتن او در روحیه نقد انتزاع بعض ممالک که بسرحدات مملکتین
متصل بودند از ید او قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یورغمال
بصیاتین آوردند مشروط براینکه بعد از ادای وجه مصالحه وسپردن ممالک
متنازعه بکارکنان عمال و تعیین آنها را بدوانه نمایند و چنان شد بعد ازان
فتح نمایان که بحیدرآباد وارد شده از حضور سند گان عالی اعزاز نافته ترا تق و
فواتق مهمات بود تا دو سال قبل ازین در سنه ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای
فساد درون بشکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار با و نوشته متضمن باز آمدن از نصایح اطوار ناهنجاری
کردار و از نصایح سوئی که از ایشان تمکنی مترتب میشوند کار نامه است که

عدیم الشعوری که برنگارند او متنبه میشود اما او متاثر نشده اصرار ورزید
مجدد العسکری انجم حشر ازین سر کار بسر کردگی میر معظم وازانگلیسیه براو تاخت
آوردند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آنقلعه
رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
رخنه در میان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار ببروج برآمده در اصل
قلعه و شهر خنک در پوست تیپو سلطان خود مردانه وار بدریای آتش غوطه ور
گردیده رویی نگردانیدند تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سربازان
لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سرداران
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض بجان و ناموس
داد و آنهارا با متعلقان و منسوبان یکی از قلاع فرچیناپتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را
که تقید تیپو سلطان بودند از مجلس برآورده بمسند فرمان فرمائی که زیادتر
از اسمی برایش نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن آن مملکت معین
نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

وطبل رحیل کوفته هرکس بمقر ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد
گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصهٔ کوه پیکر بحشمت
سواری او معین و با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
نمایند با حشمتی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا
تقرر امر بانقضاء امرا و اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهدهٔ
این احوال از علو مرتبه او بنحوی که شیوه دنیادار است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد ازان
شکست فاحش که از مرهته باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او بنفاق و منتظر فرصت بودند اما
بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کارآمدند امری پیش نرفتشان
نمیشد و در سال گذشته ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
کمپنی که بحیدرآباد است نفار خاطری بهرسیده کشیدگی بمیان آمد و تفصیل
آن لایق بسیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی ازان هم ننگ و عاری آید و
خاطران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بغرب پکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و او بغدر و مکر بود با انگلیسیه برهم زد آنها نیز از مرافقت
و امداد او پهلوتهی نمودند آن را بظاهر دوست استشمام این معنی نموده

سبب تنزل میر عالم

خود با آنها سازش نموده با او در آویخت و طرفه تر اینست که بحضور ولی نعمت
آن سید بیگناه را بسازش با انگریز متهم و مشهور و متهم داشتند و از حقوق
خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه متکثره بی انتظامی در این
کشور از آن بیشتر است که بحیطه تحریر در آید در هر دیار از این مملکت رؤسای
کبار و حکام با اقتدار بسلامی نخوت و غرور کرخدار و از بوالهوسی و نارسائی
خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت
داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان هرای
و هوش است که ایشان نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از
رهگذر نفاق رایی دو تن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
که آن طبقه نیز همین بلا یا مبتلا میباشند بالآخره مدار انتظام ملکی و مالی و
تمشیت کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت پرست که
جماعت کودن صحرانشین و فرومایگانند میباید دیگر از او باز پرسی نیست
او نیز بمقتضای سفاهت و رزالت و میل هر کس با بنای جنس اجامره و اوباش
را پر و بال داده بعرصه ظهور آورد و باستیصال نجبا و اشراف کوشد کار بجائی
سترک را به جمریان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را بایشان نهد
و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهم رساند و با خاندان

اشاره به رکوتم راو همن
کار پرداز سرکار نظام
علیخان

نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری
بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بقید و اضمحلال او پردازند آری جماعتی
که همیشه ادنی چاکر و در عداد کمینه بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن بادهٔ
پرزور سروری را دارند و چون تحمل آنهمه مذلت و مسکنت از این ناکسان
کوردل متعذر و عظام نیست ارباب کمال در کنج عزلت سر بزاویهٔ خمول نهاده
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان بارای و تدبیر خالیست و باین سبب
بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با اقتدار و استقلا
و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند دوستی و دشمنی
جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوهٔ نفاق را علی مدارج
رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست
هر که را که بغرضی از اغراض فاسده از او معرض باشند در باطن تحقیر نام و تذلیل
مقام بخانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحال او زار زار بگریند زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست
زر بسیار نفاق وافر حسد موفور سازش کامل با برامهه بت پرست که فتا
کنندهٔ دولتهای عظیم و برانداز نده خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خسیسه مقدور کرام نه و بر تقدیر اینکه بذلت و باین صفات رذیله
شخص تن در دهد نیز دمی بآسایش و آرام نشست و عجب تر این است که بعض از
اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری
انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بر همگنان افتخار اشاره بشیر الملک
کنان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم نخبت النصرا
از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده
در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در جوار سنه خاصه در لیالی
و ایام متبرکه و قیام به تهجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان
این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص سادات
امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت عبادت او کسی ندیده ام و
بسخت دلی و بیرحمی او که بعجز و لابه افتادگان متاثر نگردد نیز ماهری برنخورده ام
با همه وفور علایق دنیوی فکر دو چیز دماغش را سوخته دارد تحصیل کیمیاگری
و تسخیر مجردات در حرف فکر قصوری ندارد اما کمی سلیقه را چه علاج عادت بصرف
افیون بسیاری دارد نیمی از او قاتش صرف پینکی و خمار و نیمی به سر انداختن
خانمانهای اکابر و اخیار است با اینکه ادهم حکم را نیش قدم از چهار دیوار دولت سیرا
بیرون نمیگذارد مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بر هر افتاده سبک عنان ساخته

در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پایان ناحق زن و
بطلب جلب منافع بیشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن خارا فکن و تحریک
جاذبهٔ شهوات بسنک رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است بهر کس که
غنچه سان مشت زر می بیند در گرفتن آن جامهٔ جانش را بر تنک گل چاک سازد
و اگر در آن گیرودار زر ندادهٔ جان بر سر آن کار نهاد از و بفر زندان و
از انها به برادران و خویشان و همسایگان و محلات و دوست سرایت نماید
الحق کسی که در دور او این تسلسل را اندیذ بخیر عدل انوشیروان انفهمید بالجمله
آن سید والامرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
و دوستی او شرمی نه از جد والای او و ساقی کوثر آزرمی هیکی از قلاع دور دست نظر
داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اما آن کوه تمکین و وقار
در آن مقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران پای صبر بدامن شکیبائی
پیچیده با استقلالی تمام با فاده و حق طلبی میگذراند تا اینکه چهل و نه مرحله به
بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و اسقام
مزمنه قوای بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کار شایان خود دامن افشاند
اندر هر گز نجوی که شیوهٔ دنیا دار انست توسل و اظهار حاجت و قبول احسان
و مروت هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند نزد کسی

بنرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهود عربی و فارسی او را
ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاطمی
کان لم یحرفیه قلام اکتست بلاواء الزمان وذلة فیا غرة الدنیا علیک سلام
فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است
بجان می پرورد بیجا صلی را کز او دل بشکند صاحبدلی را نه امروزش
چنین رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگر وخیل امور دیوانی نگشته
و تشریف قامت او بلوث چاکری و مذلت دنیاداری موسخ نشده بود یکی از
افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
مرتبت بشمار آمدی و اینقدر مبتلا بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از
یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیر دوران میر دوران
بهادر در ذهنش در نهایت اشتعال و بحسب اخلاق فاضله که در این دیار
عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل گستر و فیض
صحبت علمای دین پرور او را فرا گیرد از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
برسد از روز ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس
من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت سید زین العابدین

بود از حیدرآباد بسر برنگ پتن افتاد و تیپو سلطان با عزاز و احترام او بقصی
الغایه کوشید مشیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد از فتح آن بلاد
و قتل تیپو سلطان بچهار پنج ماه بمرض سرسام سنه ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه
از او مخلف است دو پسر سید یاقر که ملقب است بمیرزا خان بهادر و سید
حسین **فصل** در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت
خاکسار ازان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضے ازانها می پردازد

سید محسن ذو المکارم و المحاسن السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام
و بمکارم اخلاق سیدی عالیمقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
باشوکت چون نوردیده باحترام است بقدر فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم
از سید زین الدین والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد
مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او
مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
فصیح عهد و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح مهد است مکاتباتی
که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بموالیان عرب نوشته
بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشای عربی کلامش باطمطراق است
منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

اخلاق دین دار فتح علی شاه قاجار باو مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بآن سعادت
عظمی بهره ور گردید با اقارب و بنی اعمام خصوص با راقم آثم عاطفتی تمام دارد
در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود باردوی کیوان پوی ارتحال و پادشاه
ذی جاه با عزاز و اجلال او کوشیدتا در انجا بود مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه
در بارهٔ او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفهٔ معتد به حسب الاستدعای او بجهت
سادات ذوی الارحام و طلبا از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد او
سید ابوالحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبدالکریم
از سید محمد بن سید ابوالحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذوالفضل
العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سرآمد پارسایان
و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام
و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و بی
قانع و بیباخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید
و تفصیل آن در حوصلهٔ تحریر نمی آید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشود مسامحه

نزد و نیز دفترها بآن مشحون گردد و بالجمله بعد از انکه بسن چهار پنجسالگی رسید
جد والاے او سید عبد الله بتربیت او همت گماشت و او را بمرحوم سید زین الدین سپرد
خطے و سوادے بهم رسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفادهٔ مبادی از سید مبرور
آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصلهٔ آن بزرگوار رحلت نمود خود
باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام بمراتب علیا
ارتقا یافت از ابتداے نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسلهٔ عالیشان خود نیز دامن کشیده
گوشه نشینی اختیار نمود و در بروی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد
و تنها بشراکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین طرف
ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از و
فوت شود و یا فعلے که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز
باحتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
بخدمتش مفوض و بالاخره از فرط تقوی از ان هم سر باز زده انزوا بگوشهٔ
منزل خویش اورا مستحسن نمود سالے یکمرتبه بزیارت ائمهٔ عراق رفتی و چندے
توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
که شمهٔ از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام

افاضل سموالمکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازهٔ عامه تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادهٔ حکمیات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکمی و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی بغایت محتاط بود از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترازی تمام داشت حالقمهٔ نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید مساعدت وجه با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی در دهد و تلاش قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور جود و ایثار است بدیگران سپرد همه سخا و تا گذشتن از دنیا و گذاشتن
آن چیزیست که در دست انام خلق است با آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
مآثر قلم فیض شیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستم و اکثری بعد
از برآمدن من ازان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح مزجی بر الفیهٔ
ابن مالک بخط نوشته بود و چند رساله در فقه که هریک را بموقع خود خوب نوشته بودند
و سال قبل از وفاتش از دور شفاق استادانه مکتوبی در ینگاله ازان علامه رسید از بودن یا
این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بوثاق مالوفهٔ اجداد کرام

وبرسیدن بعتبه بوسی ائمه عظام نموده بود ازان معلوم شد که از شوشتر
بمشهد مقدس غزوی انتقال و دران مکان بابرکت و اعزاز مسکن گزیده باحترام
واجلال بافاده و نشر علوم و رضا جوئی خالق متعال اشتغال دارد یکسال قبل
ازین غوغائی مسموع شد که دران روضهٔ خلد مثال مدفون گردید طوبی له و حسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
از سید عبد الغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
ممتاز اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلندی مرتبه و جاه
و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خار افگن است و
نگاه بوسے درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل از نکته قبول عام
و ستایش مردم شخص را با حترام امریست خداداد هر کسے را میسر نیاید از بدو حال
با مسعود اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین اسمعیل
سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلے نحریر
و زاهدی بے نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانے درگذشت اگر فرصت
یافته بود یکے از فضلاے عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدے

از و مخلف شد و پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید
بهاء الدین بتحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است
بعلم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصهٔ جدال از جملهٔ یکه تازان و در محافل عظیمه
بنحویکه شیوهٔ منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این
شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از سن صبا با این شکسته بال برادر دوست
بیهمال است اولاد او سید ابو طالب سید محمد علی سید اصغر بن سید بهاء الدین
حرسه الله سیدی نیکو خصال و بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
سیبویه و زمخشری است در یکی از مساجد و مدارس بامامت اشتغال قیام دارد
سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من برامدم شنیده ام که سیدی حالیمقام است
بتحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس مسجد جزو مدرس و امام است اولاد او
سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید مهدی بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید مهدی
سید حسین بن سید مهدی بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایق تر است اولاد او سید مهدی سید هادی سید عبد السلام
سید عبد الله بن سید ابو تراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دستی پای
زده است لیکن بجائی نرسید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
طبقهٔ ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او
کام تلخ شدهٔ ما زهر حوادث را شیرین و صفحهٔ رخسار شک نگارستان چین مینماید
السید الفاضل الاوحد العارف الکامل المؤید السید محمد بن سید عبد الکریم
حرسه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان مظهر انوار ربانی
و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیهٔ او پیدا بود و باین سبب والد
بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال
صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و
نثر خواند و بر رسائل صرف و نحو مشغول گردید و در حدت ذهن و سرعت انتقال
تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که
از دنیا و مستلذات آن حتی بارتکاب بعض از سنن ضروریهٔ بشری التفات نمی نمود
و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود در سن هشت سالگی باشارهٔ
والدش بتجوید قرارت قرآن مشغول و حسن قرارتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او در آمد که کمتر
کسے از محصلین را میسر آمده باشد و دران اوقات من هم بر فاقت او در خدمت
والد علامه اش بمباحثهٔ مدارک مشغول بودم او را با من مودتی تمام و انسی ما لا کلام
و مرا با او صحبتے بکمال و بمنزلهٔ برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منسق داشتم
چیزیکه بخاطر نمیرسید و بمخیله نمی گنجید دوری ازان برادر و مهجوری از ان مجلس
خلد اثر بود ع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار، دریغ دریغ هزار افسوس بیت
ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق ۞ او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم ۞
و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیدهٔ مشهور مولانا محتشم کاشی رح
در مدح میر میران ابیات مهیمنے که بکل نکهت و بکل جان داد، بهر کس
انچه سزا بود حکمتش آن داد، بعرش رتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست، ز روے
مصلحت و رائے مصلحت دان داد، دو سالک متشابه سلوک را در عشق، یکے
بوصل بشارت یکے بهجران داد، دو کشتهٔ متساوی اساس را در بحر، یکی رسانید
بساحل یکے بطوفان داد، اگر نا هنجاریے فلک نیلگون و نا مساعدتے بخت وارون
گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود منهم بمقامے که بایست رسیدے
در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکے از ابیات

حقانیت دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و دران باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم
نگاشته بود که از مطالعهٔ آن عزلت گزینان کاخ دماغے را طرفه شوری و عجب
بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلے نمی شدند شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند **ابیات**

برخیز حزین از سر دنیا برخیز ؛ زین کهنه دمن نوای مسیحا برخیز ؛ تنها تو
درین انجمنے بیگانه ؛ برخیز ازین میانه تنها برخیز ؛ و همان نامه محرک این
سفر گردید که از هنگاله با همه تجمل و استشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش
فرانسس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر
نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از انجا روانهٔ مقصد شوم
تا حال که اوایل محرم ۱۲۱۶ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
بسر رفته اعاظم بلطایف الحیل درخواست ماندن را دارند و بسخنان دلنواز کار خاطر را
رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد ازانکه از والد نیک اختر و علمای نواح شوشتر
فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فراگرفت روانهٔ عتبات عرش درجات
گردید و دران وقت مرحوم میر وراخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت و تعلیم او را بخدمت

مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل
زمان و بفقه و حدیث و اصول در رجال سر آمد امثال و اقران است سپرد
اسباب مایحتاج از کتب مدوّنه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بحیطه
او سر انجام و بتربیت او کوشید او نیز در آن شهر یاران پرور خلد مثال از
فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبهٔ کمال رسید و بفضیلت شهرهٔ آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عود بشوشتر نمود
انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد مبرورش
با مید اینکه کفایت شر ستمکاران از ظلمه نماید باحکام داعیانی که کمال آداب را
مرعی میدارند آمد و رفت دارد در صفائی طینت و صافی طویت و وسعت مشرب
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعض مسائل
مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا دارد
تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیهٔ نفس انقدر مبالغه و التفات مینماید
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکرین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان واقعه
دو سه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر بوالا محکمه

جد عالیمقام بنیابت ملاذ الاسلام راتق مهمات و مرجع انام بافاده و حق طلبی
روزگاری بآسایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و ارزقنا حسن بقائه
یک پسر از او بوجود آمده است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه گری
شهاب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران
میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم گشتگان وادی سرگشتگی چه باشد
و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نکردن کان
را خالی از عبرتی و فائده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت
انتظامی دهد تا نکردن کان را در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله
بخاطر مانده است پرداخت هذا کتاب بنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی
چون حکایت میکند ✦ و از جدایها شکایت میکند ✦ مامول از نکته سنجان
کرام انکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا الفقیر الی المواهب
عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی و جعل عاقبته خیرا من الاولی
ولادت روز نهم ذی الحجه سنه اثنین و سبعین بعد المائة و الالف بدار
المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار پنج سالگی نوبتی که گذشت شروع
تعلیم را تیمنا عم عالیمقدار سید مرتضی فرموده و المرحوم بخدمت آخوند

آخوند حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از اخیار روزگار و در علوم متداوله با دستگاه و از تلامذهٔ عم بزرگوار سید عبدالله بود سپرده سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیدهٔ ظاهر نابینا اما با مور دینوی و اخروی بر بصیرت و بی همتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه که هرکس در میدان خودسری و خودرائی باد عای سلطنت لوای کیتی ستانی علم و در عرصهٔ خالی بآرزوی جهانبانی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نواح را فراهم آورده ممالک قریبهٔ خود را تاخت و تاز و دست تطاول بعجزه و مساکین دراز مینمود بهوس تسخیر شوشتر بآن حوالی آمده کرّ و فری میکرد دران اثنا بنحوی که در اکثر بلاد ایران حیدری نعمتی شیوعی دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نایرهٔ آن پرداختند اعاظم سادات و عشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمردان خان سازش و اورا از دروازه کرکر که با آنها بود داخل شهر نمودند اکابر نعمتی خانه و موکلی که در آن اوان زمام حل و عقد امور باسید اسدالله خان بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت سر باز زده فیمابین امر بمقاتله کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد بی دور اند بلد و غافل

سبب کوری حاجی عبدالرزاق

بکوچهای بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدولتخانهٔ
خان واقعهٔ درمحلهٔ موکهی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
تیغ برآنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر ازان طایفه عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف
راز کوچه و محلات براندند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرور دشوار مینمود علیمردان خان بعد ازان شکست مجال توقف
ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهة تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
بارخی که دربر داشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک برآنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس باچند کس از اتباعی که داشت سلاح برخود بسته بردرخانه خود که بهمان محله
بود ایستاد و برین کیرودار بدست جمعی از اشرار آنقوم گرفتار گشته بقدر
طاقت کوشش نمود و آخرالامر دستگیر گردید ازآن صدمهٔ هولناک از نور بصر
عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین محمود اند و احوال افاضل
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین و میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هو کالنور
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و بعلو
خاندان شهره دوراند اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن متاع

سادات مرعشی

متاع کرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما
می زیند بر خود بستکان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدار اندانخاند
نیز از استکمال فضایل بی بهره و ازان عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
سلاطین جم نگین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای عظام بسواری صید و تفنگی و تلاش
حکومت ظاهری بسیر میزند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر
وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها میرزا
عبد الکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش باوقار بود چندی از پیشگاه میرزا عبد الکریم خان
محمد کریم خان زند حکومت شوشتر باو مفوض گردید اعیان را با وصفائی نبود در
شکست کار او بپایه سریر سلطنت سیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم
متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و
اسلوبی که بایست گفتی از دست بیت از تار و پود زلف او کر کعبه پیراهن
کند خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن روح الامین مبند اگر
از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن یوان
او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدرستی و تجید
اشعار بهمت گماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت
برافراشتی چند سال قبل از این نوشتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسد الله خان سید اسد الله خان گلانتر

از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری باد زفول بشوشتر آمده سکنی
نمود حاوی محاسن اخلاق و درخوش نویسی شهرهٔ آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان
بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامهٔ مانی
گردیدند بزرگوار از منصب کلانتری بسید صادق که نبیرهٔ او بود رسید
و باین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوائف
بجوهر ذاتی ترقی نموده حکومت بلده بلوک براو مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود ایثار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرصهٔ ظهور آمده بحسن سلیقه و
نیکو خدمتها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلده و بلوک با استقلال
و الا نفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبهٔ عالی و باجرای سیاسات سفک
دماء لا ابالی بود از بیم سطوتش اعاظم رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش
پیوسته ترسان و هراسان بود نذر روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
تمام داخل شهر بشداه و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعذر چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک و بغایت همواره

حاجی سید حسین خان
کلانتر

همواره و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در
در مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم سیرت او رطب اللسان بودند
بمواساة و مواخات باکه و مه معروف و بعدل و داد موصوف بود چندی قبل ازین در گذشت
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان بن سید ابوالفتح خان
سید فرح الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته
و بحلیهٔ پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائیدات
کردگار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پرور محسود هر نزدیک و دور است
او و کهین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانهٔ روزگار
است از معاشران این بیمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بود و الحق مردی
و مروت و رفعت و حسن سلوک اینخاندان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
در روز درماندگی و زبونی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است باجمله
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده ور سفر
اخرت گزید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از خوش نویسان زمان بود
خصوص بهرگاه قلم اندک جلی گرفتی و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تذهیب
وغیره از مهره بیخود و ذهنی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی و سوادی
بهم رسیده در خدمت مرحوم سید زین الدین بر رسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیهٔ ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدایع
بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و ازان محظوظ
میشدم و در اخذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو قاز مسائل مشکله نحوی را بپارهٔ کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ
آنها از کجاست چهین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است

اولاد سید زین الدین

اولاد او سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
بسید آغائی سید عبد الله خلف وسطی آنمرحوم سید اسمعیل از عباد و پارسایان
و بورع و تقوی ممتاز اقران است اولاد او سید محمد سید علی سید حسن سید حسین
سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و
بر اثر علم و تقوی صدر نشین با امامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرفو
قایم و از ارباب عمایم است یک پسر است لمز و سید حسین همه را با من مودتی
خاص و بحسبی باختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روز بار انجانب
و مدرس مولانا محمد بن مولا عیدی محمد قاری خلیفه که دران قرب بود میرفتم
و بر غنی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله

متداوله بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودتی
بیقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکمهٔ والا و تولیت مسجد
جامع و معرفی آباء عن جدٍ بنجدمتش مرجوع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
شوخ و ظریف بود و ما نشسته بودم از آنچه میخواندم بعض مسائل متفرقه متعلقه با
علم را سئوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود والا خود مے آموخت
چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره با و مرجوع اند
ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفرشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری
از ین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از آقا محمد محسن آصف
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در
تحصیل علوم قدوهٔ امثال مینمود از فرط علو همت و تقوے هرگز بمشاغل دنیا
آلوده نشد و با وصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هریک بیکی
از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از انها با اینکه صاحب سرمایه
خطیر بودند راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی
باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و در دار الضرب
فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیاری رقم گردید همواره و نیکو اطوار و با این
همه اقتدار مردستی بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعار است پس بحکم یکه گذشت بخدمت سید اسمعیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و دران مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر ولد مولانا محی زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چیز را اخذ میکرد و طابق النعل بالنعل بحافظهٔ او
سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر پنجهزار بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او
بودند شهرتی دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
شبیه از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثری از علوم متداوله

حاجی محمد ولد مولانا محی زمان طبیب

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعضی رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکهی که او نیز از تلامذهٔ عم
والاجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج
الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف وسطی او اخذ کردم و
چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
غافل نمی شد بدلول من طلب شیئا وجد وجد بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من در حدسی بایی که در احکام نجومی داشتم
در ان نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت مینمودند از صحبت شعرا و مستعدان نیز لذتی
عظیم یافتم باگروهی از ایشان معاشرت و غلبهٔ من آمد و شد داشتند
و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بمیل طبیعت
چند مصراعی ناهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله
بن سید عبد الهادی بفکر اشعار ماضی سوخته بسیج نسیجی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بود که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

مولانا علی بن محمد حسین منجم

در قطعه

نشد دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ ازان نمود
و فرمود که شعر و شاعری را بجز تضییع اوقات و وامانده از تحصیل علوم ثمرهٔ
دیگر نیست طبیعت را رنجه ندارند و از بیهقوله هرگز نیندیشند و من پس از ژرف نگاهی
که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بهقدیه
و بغایت نازل و بهقدر کنندهٔ قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات
و وجود و عدم آن را پلهٔ مساوات است و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایهٔ خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید دران کار سپری نمود بعد حصول اینمراتب قبول طبع بخت بلندان
امریست خداداد و هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را
میسر نیاید بسا افراخته کاخهای بلند و دیوانهای بلاغت آئین ارجمند متروک
و مهجور و کسی را بآنها التفاتی نیست هر گفتهٔ مقبول انظار صاحبدلان نگردد و از
هر صفیری دل از جا رفتهٔ نخراشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخص شرکا
در آمیختن و در میدان مسابقت با برخی از اقران سبق بر انگیختن است و در
زمانهٔ ما که آوان فتن آخر الزمان است رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تنق احتجاب
و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و بدرستی اشعار بنحویکه بتحصیل علوم
متصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکباره دل از ذوق سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازنمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی

ملا محمد ابدال

ازین فرقه مختلط بوده ام از انجمله بود مولانا محمد ابدال وی در رفتار و گفتار و اطوار اعجوبهٔ وقت و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبه و نظیر بود کم خیال اما انقدر اشعار برجستهٔ منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر در حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تمتع خوش صحبتی باخته و درین ره بسے تفس گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری و کهولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود مدتیست که درگذشته دیگر مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون نا موزون گفته و برامائل و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر بود لطف طبعش را دریافته او را ازان جرکه برآورده لباسی دیگر پوشانید و بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرای شیرین کلام و کد خدایان عظام منسلک و بطرز سخن آشنا و بمدارج علیا بلند آوا گردید برخے از او قاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواضل آنرا با کتساب فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلکشائی و در حجلهٔ خیالش بتان فرخاری برسوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسے را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میرفت فی الفور
مادهٔ آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهة تاریخ می گفت قصیدهٔ
در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد قرب پنجاه
بیت کا بیش که از هر مصراع یکے از تواریخ اربعهٔ مشهوره بتر تیبی که ملحوظ داشته است
برمی آید بحری و فارسے رزمی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
مانوس و کلمات مهجوره اصلا دران نیست والحق کارنامه ایست این یک
بیت ازان بیاد ست **بیت** نعمت الله زحق شد نامش ؛ زاسد طالع
والایش دان ؛ چندی قبل ازین وفات نمود

ملا جواد

دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
بمکتب داری اوقات بسر بردے نسبت بوالدش بغایت کم خیال و اشعارش
راه ابتذال می پیمود چندے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب ازو گوش زد

ملا مهر علی

شده ست او نیز ارتحال نمود **دیگر** از جمله مستعدان مولانا مهر علی
روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و دران بلاد
روان پرور بصحبت بسے از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
مناومت در زمرهٔ مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

درحافظه اش بود که هر یکے را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندے
در طرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه او را سرمه خوانده بود
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بمثابه کشیده بود که نغمه
سنجان فارس و عراق و پرده سرایان آفاق را بلندے آوازه در گلو شکستے
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بدر ابتخته بستے در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بے انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و از هار
طباع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پرده ساز کرده این
غزل مشهور حامی را سرائیدن گرفت **بیت** ز ایوانِ کاخِ میکده آمد علی الصباح
مرغے گرفته نامهٔ اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را می سرائید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر مینمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتے پدید آمد که تقریرے نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد
گاه گاهے بکسب چیلان گری که پیشهٔ او بود و گاهے بکرپاس فروشی
مدار مینمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم دران اوقات مرا سیاحت
بایران و رسیدن بفیض استفادهٔ علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه دزفول شدم ذکر دزفول و شمهٔ از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمدن از شوشتر

شیخ فخرالدین

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از انجمله شیخ فخرالدین که
بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضاءت منصوب بودند نیکو سیرت
و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضے
بسعی و تلاش در دربار شاهے و بعضے بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری
از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود میر اسدالله قاضی
ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخرالدین
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم

احوال لرستان فیلی

بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را
که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در انجا دیدم که در
کنجے عزلت گزیده مردے کهن سال جهان دیده بشجاعت و دلاوری
طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طباع
اهالی آن دیار عموما از و متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمی اورند و نیز
هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان
محمد کریم خان زند ننهاده دران کوهستانات از بیم او بیغوله گرد و ادبی سر گیرند
و پی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار مبسوط الید بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوائی مشهور اماکن و قصبات خوش
و مواضع با فضای دلکش دارد شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آنست
عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کیفیتی
نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونهٔ بهشت برین است یکقطعه
سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد
بیرون و درختان پر میوهٔ کوهی و صحرائی و اشجار بیخزان آن از حوصلهٔ
قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست
و بمهمان نوازی مشتهر و دلای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم اکثری با من
الفت بهم رسید و دو ماه کما بیش نگاهداشتند بسر در بیشتری از ان مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یکسمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رومیان بآنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هر گاه پاشایان بغداد با لشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را با من
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که دران روزها

کشتن اسدخان سپه شیرزا را

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود اسمی با مسمی و در شجاعت
و تهور بی همتا مینمود از غرایب واردات اینکه در سر آب میمه که از منزهات و
اماکن خوش آب و هوای آنولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
معظم منهم در انجا نزد او بودم روزی با مدادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و
وحشی بخون رمهٔ سپهر آلوده نکرده بود موکلان رمهٔ سر کار خبر رسانیدند که
شیر اژدرمهابت از بیشه برآمده چند راس از اسپان خاصهٔ شکسته بخوردن
آنها مشغول اند آن شیر بیشهٔ دلاوری و نهنگ بحر تهور ازین خبر بیقرار گشته
بی درنگ برخواست و بر دوش باسلحهٔ جنگ آراست و از فراز کوه مانند
سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سران و سرکردگان بعجز از دریافت
برآمده بدامنش او نرسیدند بقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها
همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آنشیر دل بفاصلهٔ یک تیر انداز از انبوه
بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراپیشتر گذاشته
دیگری را بقرامین برق آئین با اولی همدم ساخت سوّمی بمشاهدهٔ اینحال چنان
نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن دزدید و هم در آن گرمی حمله آورگردید
آن رستم عهد مقارن حملهٔ آن شمشیر بهتی کاهش حواله نمود که برق آن از
پیشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو برکشیدند و بآن دست و بازوی شیر افگن

افکن آفرینها گفتند القصه من از انجا بخرم آباد در آمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی
جلیل القدر و عالمی متشرع الصدر او و اولاد برادرزادگان او همه از مستعدان
و اشراف و روزگاری بعزت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس قلی
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زی درویشان میماند
تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از
اخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفوره بهم رسید و جدائی را
بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از هیچ
بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تامل مینمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه
و دواعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم کمر وه مینمود
و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف
و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام
نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظراند پس از انجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع علی شکر فهری باسلوف

بروجرد

دولتشین وجولگهای دلپذیر دارد جمعی از اعزهٔ سادات طباطبا در آن شهر
ساکن بودند از انجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف وچند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
وبعزت بود چند روزی که بودم با من مؤانس بودند و در خارج آنشهر یکی از
اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانهٔ خود نمود منزلی عالی و بانی به
تکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود مردی کریم النفس
میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب ممتاز

کرمانشاه

و روزگاری باتنظام داشت پس از انجا روانهٔ کرمانشاهان شدم که از بلاد
نفیسهٔ قلمرو علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات دران مبتذل و بوضع
بغایت دلکشا و بانزهت و صفاست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرو تا
دار خرد بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آنجا یار بود الله قلی خان
زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده
نیست از اعاظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی با اقتدار و در ضبط و نسق
مملکت یگانهٔ روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف قهار و مؤید بتائیدات

بتدائیدات کرد کاری والحق از شجاعان و مستعدان زمان بود با اینکه دران نواح
همیشه از دست برداشتن از لوار کردن بقلادهٔ فرمان کسی نمیدهند بے انتظامی
شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رومیان کم فرصت نیز که آن فرر و بوم را بئس الجار اند دست تطاول دراز
و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در زاویهٔ خمول کشیده
رعایا و برایا در مهد امن و آسایش بودند باستعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بخدمتش میشتافتند او باهر دو فریق همزبان و
و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها و راهدارخانها گماشتگان او بودند
که از رفته و آمد مردم باو خبر میدادند روزے که وارد شهر شدم آقا محمد اصفهانی
ناخر خود را که از اخیار روزگار و مروی جهاندیدهٔ تجربه کار بود نزد من فرستاد
و [illegible] آورد و بجد گرفته در سلکے از منازل عالیه خویش سلوک
[illegible] مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدرشناسے
[illegible] بکسی بر نخورد دم بر گز ساق دست و کف پاے او را تا بجاے دیگر از
[illegible] نش کسے بر هنه ندید و دل و دستش غیرت دریاے عمان و رشک ابر

آقا محمد علی بن آقا باقر

بلدان بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی
سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محققی
عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول و فروع مذاهب
ارباب عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در رد و قدح
آن مذهب نگاشته که هریک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم مانند تیغ سیف
قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی با آسایش و انتظام داشت خان
معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایه میکوشید و در اجرای مهمات و امر و نواهی
تسلطش بکمال بود شرعی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد و در فن عبادات و اخلاق
بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی
بخواندن معالم الاصول و من لایحضره نجدتش مشغول بودند و من دران مجالس
از مستفیدین بودم من عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد بمن و
و تا من حاضر نمی شدم لب بافاده نمی کشود بتکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی مبتدیات و بعض رسایل
نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی باشتعال داشت دیگر آقا محمد نامی
از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود طایفهٔ گلهر بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور
و باین شیوه خداداد برخود مغرور و حق اینست که اکثری از انها شیرین شمایل
و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم ان شهر بود حاجی علی خان عم عالیجاه
خان معظم وی از یکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
علمای دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و بیرا
از خوبان جهان یافتم با همه جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرائض و سنن از
وی فرو گذاشت نمی شد متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه
و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته
دو شب حسب الاستدعای او بادی بسر میبردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
دران اوان بار دوی کیهان پوی در شیراز بود او را ندیده ام دیگر از معارف
آن شهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز بامامت جماعت قیام داشت بعلوم عربیت
مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر مولا محمد زکی که بمنصب قضارت آن شهر
قیام داشت حمیده خصال و نیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف
و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر
مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریز و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افاداتش
بنباه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نشتش بکبر اندیشی و انحراف از عقاید

مشروعه میداد ندوحاشاه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم
کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار
صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادب
و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز روستازاده و در بدایت
حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بستی گفتی و با مثال
و اقران خواندی عشوهٔ حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید در آنحالت
ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که مربّی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس
خویش او را راه میداد در صحبت موزونان و مستعدان که دران عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان اوردانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و ازان
امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بنحوی که لایق او بود بجهته او
سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواند رد و قبول مرا اذعان میکرد اشعارش دایر و سایر و محفظ
خاص و عام خود و میرزا احمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در
خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از متبرکات است بود و از طفولیت با ندیا

بآن دیار افتاده خان معظم با و عاطفت نمود و صاحب صنایع و عقار گردید و
در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بمرتبهٔ بلند رسید و از جملهٔ
باریافتگان آن مجلس بود و شاعری ابان کار و از بلند پروازان آن و با وجود پیری و
هرم بازنده و طلان همدم بود و یک بیت از او بیاد است بیت تشبیه کرده خصمی
مژگان او بخنجر - مضمون تازه نیست اما بدل نشسته شوقی مفرط تکمیل کری
داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم اثبات
عمرش در بوتهٔ فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایض آبکار حواشی را
بنظر مردمک دیده جلوه گر داشتی دیگر میرزا محمد سعید منشی از جملهٔ مستعدان
و اخیار و در علم سیاق استیفا یدی طولا داشت در بدو ظهور محمد کریم خان چندی
دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذراند و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده دران بلده بقیهٔ عمر را با آسودگی سپری نمود دیگر شاه قلی بیگ ابنیکه
زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی
درجات بود جهاندیده در نکین صحبت و این همه در را با من محبت بود دیگر حاجی
محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی شهرهٔ آفاق از مبدا فیاض نیکوئی
آوازی نیز با و عطا شده بود که ان دست و نفس را بیضا دم مسیحا تو انستی گفتن و
زمزمهٔ عاشقانه اش مشابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

واکثر از دم فیض بخشش گرداندوه از سینهٔ تنگ می زدود در کوه بیستون که دو سه
فرسنگ از ان شهر دور دلی نور کنندهٔ کوه طور است اعاظم واشراف که ذکر
آنها گذشت بضیافت وتفرج مشغول میداشتند آن سحر آفرین پیوسته انیس و
همدم ونغمات روان پرور محفل را رشک بهشت عدن داشتی در آن کوه سپهر
پیوند فرهاد که افسانهٔ او شهور است دست دبازوی هنروری بازیده عمارتی
عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده وبه تیشهٔ ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته والحق باسلوبی ساخته است که صفای خورنق
وسدیر را از طاق دلها انداخته از غرایب ابنیهٔ عالم واز وفور سبزه وسبزه کهنونه
گلستان ارم است غدوبت وصفای رودخانهٔ قراسو که از ان حوالی میگذرد حسرت
افزای نیل وجیحون وطراوت گلهای نیلوفرش ضیا بخش دیدهٔ انجم در
رود وسپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانهٔ
اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان این رباعی را نوشته بود
رفتی وچناکه بر من زار گذشت خون از سرم از دیدهٔ خونبار گذشت جانم
بلب از درد فراق تو رسید بار آبازا که کارم از کار گذشت ودر آن
فقراتی چند متضمن بشکایت از ناهنجاری زمانه وشکستگی خود درج فرموده بودند که
بی آرام ساخت عزم تا موشتر نمودم چون نهاوندرا دیده بودم از آن راه روانه

روانه شدم وچند روزی درانجا ماندم دران بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
نامی که از افاضل ومقدسین مشهور است بودند اگرچه امور مشروعه بآنها
مفوض بود اما از علم وفضل بنحوی که بایست بهره نداشتند پس از انجا روانه شدم
وبعد طی مسافت وارد بشوشتر وبسعادت ملاقات والدین وبرادران واحباب
که از نعمتهای کرانمایه بود رسیدم وبچنان بمطالعه ومباحثه مشغول شدم مدارک
را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم وقدری از خلاصة الحساب را بخدمت
سید اجل سید ابو الحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی
گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذة سید عبد الله وبحقایق علمی آگاه طلاقت
لسانی عجب داشت واز اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگرچه او هم از ریزه خواران مائدة آن
بزرگوار وبعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض اشخاص
ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل وعلوی عظیم بدین سبب
تناسخ داشت مدت عقاید دیگران و واهیات آنها را در زبان نمودی و
بهریک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر ما و دیدی وبسویش اشارت
کردی وگفتی که افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته واز گلزار حسنی بسا
خارها که در دل شکسته وازین قبیل کلمات بزبان او جاری میشد واز بافهم

از دمتنفر شدند او نیز کناره کرفته ذم ایشان ومدح عوام کردی وهمچنان نشروی
بود تا درگذشت تجاوز الله عنه وهم دران اوان بنحویکه کذشت والد مرحوم وفات
نمود وآخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هرچه دنیا ناساز کار افتد
بذلت ودنباله روی تن درندهی ودهلیالی وایام مشو که بچیزی که دسترس
داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت آن برگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت
او برداشتم فکر کذران بازماندگان بود که زمانه کج افتاد ومعیشت
تنگی کرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هرجاکه بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا باخراجات لابدی چند ماهه نمیکرد در رنج والم بودم
ومراجبلت وفطرت قادر برسوال وطلب دنیا نبوده ونیست وطبیعت
مجبول است باثیار بر کافهٔ انام وباهی دستی وعدم مقدرت زندگی دشوار
واز اصعب بلیات است وقبول احسان ومروت راحتی از فرماندهان وبرادران
ونبی اعمام واشراف الا اصدقای خلیل غیرت برداشت نمی نماید
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی سیکند بناخن مژگان بوریا
در حیرتم که چون شده در یکمقام جمع این همت رسای من ودست نارسا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست کفت مَنْ عَلَتْ
هِمَّتُهُ قَصُرَتْ مَقْدُرَتُهُ با کمال احتیاج هرگز از کسی حاجت روائی نخواسته

نخواسته ام ببیت بمرد از تهی دستی آزاد مرد زپهلوی غیری شکم پر نکرد

و دران سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم

اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلق کثیر بمردند و کسانیکه مانده بودند بحالت

تباه باغذیه غیر معتاده گذران مینمودند غم عجزه و مساکین سربار

همه درد ما بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی هم که قادر بر حرکت نبودند و

بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم پیمودند و انچه دران

بلیه بر من ازشد ابد گذشت علام الغیوب دانا تر است باکسی حرف نمیزدم و سخن

گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که هیچ قسم

رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور به نمیگشت ساده محض بودم

بخاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و بیکی ازان اماکن مقدسه منزوی

گردم بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم

اجمعین بقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره

روانه شدم بغلاجی که مقرر حکومت مشایخ کعب است در آمدم شهری کثیف و بغایت فلاحیه

بد آب و هوا مرا از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز

نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خرد بسی دور اند در آنجا بود شیخ

خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام

وحفظی قوی داشت ویکی شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود و آما صرف
او قالتش بتسخیر کواکب و مجربات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود و در تندی
ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کز اندیشی و اعوجاج فهم را صد چاره چند
قبل عدد عمرش بمنتهی رسیده از این طلسم رهائی یافت هر دو را با من آشنائی
بهم رسیده از انجا روانه بصره شدم و چند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره
و در سالف زمان با آن بزرگی کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب
مجاورت دریا بد آب و هوا است جمعی از سادات رفاعی در آنشهر ساکنند از اعیان
آنجا یاد و در بعض شعبده بازیها که بزعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
عبارت از آنست شهره روزگار اند از معارف آنها بود سید عبدالقادر سیدی
عالیشان و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب صناع و عقار و با من رشته محبتش
استوار شد جمعی از یهود و ارامنه جلفائی در انجا ساکنند و نزد رومیان بعزت
و احتشام خاصه یهود که در آن دیار با قتدار و حل و عقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و از مقدسین امامیه دران شهر بود شیخ باقر
بحرینی که بر بعض مسایل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در آنشهر بودم پس بکشتی
در آمده از شط فرات روانه شدم در قرنه که بر سر راه بود پیری مشاهده شد که
بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند مانند گیسوان ببافند و باطراف بصره

بصره وبغداد برند جزایر بر سر راه بود شوق دیدن اماکن مالوفه اجداد کریبان گیر شد
بآن قریه در آمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و با التماس چند روز
نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بمثابه یافتند
دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمودند و وجود آنها مغتنم
بود از اشرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس ببادا که میانه بصره و جله است
در آمدم و آنقریه ایست بطول رود خانه فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با اینکه گرمسیر
آن در فصل تموز بافراط میرسد در نیکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور نیلی و نشان
شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن برشته که در آن
قریه بنظر در آمد در کمتر جائی دیده بودم بمانا تربیت و تکمیل حسن و جمال آنجا
از تاثیرات آب و هوای آنجا راست و در آن اوان بسبب شورش اعراب
و نا امنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نبود تبیین اینمقال آنکه همیشه خرعلیان را
با جماعت نتفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض
دینوی مجادلات خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرصت
وجه همت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقاتله
فیمابین آماده گشته فریقین در نیم فرسخی آنقریه بر لب رود خانه مهیای جدال
بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی بامداد این از

دو لشکر او آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات حرب کشودند
غریو رجز خوانان و ولولهٔ ملهله زنان سپک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل
بود سه ساعت نایرهٔ حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
پیش در رفته روی برتافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب
خشکی خزعلیان داشتند آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این المفر کویان بیحا با
خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خزعلی از سر گذشته بگردن
رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ نوبی با جمعی کثیر زنده
دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب دو طرف رود خانه بهم برآمده بودند
و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از رجالان انجا آمده شتران خود را بکرا
دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیه نجف اشرف رسانند در آن سیر زمین
شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم بعضی
را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتر بانان بشیر شتر دفع تشنگی مینمودند بعد از
مشقت بسیار بنی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در انجا بود از آن آب
بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری
نداشتند جماعتی از اعراب که در انحوالی بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید
شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در انجا اقامت شد کرمی آفتاب

آفتاب بمثابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابهٔ
سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
قطاع الطریق که تمام راه را فرو گرفته بودند دمی آسایش نبود بیشتری از اسباب
بدرذی رفتند بمشقتی تمام وارد دار الاسلام غروی گشته دران سدهٔ علیا جبههٔ
نیاز سودم وهمهٔ آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و دران آسفر
از جملهٔ رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس کربلا که از مقدسین زمانه وزواجر وعظش در تنبیه غافلین بمنزلهٔ
تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
اقدس و مشاهده منورهٔ کاظمین و سرمن رای کام روا گشتم وضمناً بحلّه و بغداد
هم در گردیدم حلّه قصبه ایست میانهٔ کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات
و ارزانی غلات مشتهر والحق مکان دلچسپ با فضائیست اما بسبب عربیت کثیف
میماند رود فرات بمثابهٔ نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن باروح
دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه شده
و بمسجد شمس موسوم است و دران مناری است که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رود دهد و بغداد از بلاد
مشهورهٔ عالم است هوائی باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون

مسجد شمس
بغداد

دجله که بعذوبت وخوشگواری آن کمتر رودخانه یافت میشود از یکطرف آن
رو السنت بشکوه ورونق وانبوهی از نعمت وکثرت عمارات عالیه واماکن
بانزهت وصفا از تمامی عراق عرب ممتاز است درخارج شهر قرار امام اعظم
ابوحنیفه ودر یکمحله مقبرهٔ شیخ عبدالقادر جیلانیست که هردو از ابنیهٔ عالیه ومطاف
عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوط اند دران شهر بسیار ست بعد از
چندی که درشوشتر تسعیرات تنزل نمودند والده وهمراهیان را با اخوی سید
محمد صادق روانه نمودم وخود در جایره سید الشهدا مجاور ماندم ودران اماکن
پرفیض آنقدر افاضل ومستعدان وارباب کمال وهنرمندان فراهم بودند که
اگر ایصاف آنها رود سخن بدرازی کشد وسفاین بآن مشحون گردد ودراین یکدمه
فرصت وانزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بذکر بعضی از اعلام
افاضل کام تلخ را حلاوتی میبخشاند ذوالمناقب وانتفاخر المولی محمد باقر البهبهانی
رحمه الله ذکر او وتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمان وقلم از ذکر تبحر و
اوصاف آن علامه تحریر بسر شکسته ومکسور اللسان وازغایت اشتهار بی نیاز
از اوصاف بیان است قریب یکصد سال عمر یافت وتمام آن عمر
گرانمایه را در آنسر زمین بهشت آئین صرف افاده ونشر علوم وارشاد مردم
ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده فرمود از مستعدان بودم دیگر فاضل علامه

آقا محمد باقر

میر سید علی کوچک

علامهٔ عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک کج بین و ساحت غبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط به مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از ان ظاهر و هویدا است بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم وقت بسیاری فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است و از عزلت گزینان و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میر زا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله تعالی

میر زا مهدی شهرستانی

از اعاظم افاضل نامدار و علامهٔ جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور نیست شهرستان خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش سکان دیر ناسوت معروف عموم اهالی روم و هند و ایران بحاجت روائی مردم یگانه دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود بقدوم میمنت لزوم کلبهٔ احزان را منور داشتی و با طالهٔ جلوس و فیض باری ساحت ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با انکه عمر او از هفتاد متجاوز نموده بود عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی عنصری اصلا باو راه نیافته بود از آنروزی که از خدمتش جدا مانده ام بیاس شیوهٔ وفا

دمردمی و درارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقهٔ فروگذاشت نکرده و اگر
ازمن باقتضای آب و هوای این کشور قصوری درارسال عرایض رفته است
آن خلق مجسم بافقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی ازو نمیرسد که
ازبو د باش این مملکت ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
جهان آباد افتاده ازتیه ضلال و زشتی اوضاع و احوال اینديار اطلاعی بکمال دارد
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی درخدمتش تلمذ مینمودند منهم ازمستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردگی که داشتم
برطرف گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهمرسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و ازمبدأ فیاض وسعتی دراوقات من پدید آمده بود
که باوجود مباحثات متعدده بخدمت هریکی ازافاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی درعبادت بهمرسیده بود
که ازخود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره
و احیا مصروف مینمودم و زیارات طولانی باشرایطی که وارد شده است
همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دلراطمر
رقیق و سینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که بیکی از روضات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهم میرسید میانهٔ خواب و بیداری

وبیداری یا در رویا که بیان آنحالت را بنحوی که بود نتوانم کرد جمعی از ارواح
مقدسه بمشاهدهٔ من درمی آمدند و بشارت عظمی و ارتقا بدرجات علیا نوید میدادند
و مرا از وقوع اینحالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیدهٔ
در رواق اول از من سؤال نمود در پریشانی خود و ایتامی که داشت مبالغه
کرد و مرا آنچنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود باو ایثار کردم
و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا چیزی دست رس نشد بجرعه آبی افطار
کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست داد مجلسی دیدم مصدر
بائمهٔ اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک مرا بخوشنودی
آن علویه نوازش مینمود افسوس چه داشتم که کار باین رسوائی و مذلت
که اکنون کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
ناتوان بین باین سرزمین خواهد افکند و از آن حالات آنقدر که در این عجاله
بقلم آمد از مقولهٔ ذکر النعم من لضایع المکاسب است خامه را کجا آنمقدار
حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و

لقد احسن واجاد زین بلبش اگرچه ازمد طالع بلند بود دم بر تهانه اش حزین

از صدق جیب ساز توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سر دم چنین بخاک
در سیدالوری - روی فلک سیاه که از بیمروتی - افکند در رهم از بر آن کعبهٔ وفا

دوری بیکطرف که بخاک سیاه هند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - یوسف
نیم چرا بچاه چهنتم + بختم بحبس هند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی کعبه
در فرنگ - در مرو مردی شده و در حبش صفا - آیینه ام سپهر بجا کسترم نشاند
این تیره جا دگر نه کجا دمن از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا - عارست همنشینیشان روسے
یک زمین عیب است همنامیشان زیر یک سما - بارغمیست بر دل و
جان ناز زشت رو - داغی بود بگیسته دل مهر هر دغا - باشد ز دیو غمزه زدا
عشوه جان گسل - غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
ز کاوش این قوم پر گزند تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا ازینس
گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مرا در پی اژدها ازینس کشیده
ام ز دغا پیشگان خطر وازبسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
نمی شود دل رم خورده رام من طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضامی
زمینی است عجب خلقی در آنمیان همه در ظلمت عما دل بیفروغ و سینه پیاز
جهل و دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگه نه را انتها ماندم عجب ز بحر و شهای
آسمان کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی یاران خذر کنید ازین چرخ
سفله دوست ایدوستان کناره ازین دهر فتنه زا العیمتا بکعبه کویش رسیدیم

من بنده وفای تو کرسیکنی وفا خاکم بسر که روضه رضوان طلب کنم گر کام
دل برآید ازان خاک دلکشا هرچند عرض شوق نهایت پذیر نیست در
حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا باشد زشوق طوف تو ایکعبه صفا سرگشتگی
مدار ضمارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و تا حال
دیوار قبلی آن و محرابی که در ان سید الاوصیا را ضربت زدند برقرار است و از ان
شهر با آن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
با جمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف
میداشتم و تمام ان ایام و لیالی بعبادت میگذشت و الحق بیخود بودم که
ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد بسا وقتی و
یک لحظه غنود کی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر
و بسا باشد که بیخبران حمل بر مبالغه و خود نمائی کنند زیارات مخصوصه هیچیک
از ائمه سبعه فوت نمی شد ند در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
نیز بقدری که بالقوه داشتم میکوشیدم و در آنچه متفق علیه همگی بود عمل مینمودم
و مختلف فیه را بطریقیکه اخبار بین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبا

بروجردی از اکابر فقهای زمان و اعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول
ومنقول کسیع الباع وبجامعیت وتقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور وبمذاهب اربعه مدرس بود بسا تحقیقات شریفه ومصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سمن مفرط وبیماری
خفقان از افادهٔ علوم وامانده عزلت داشت وبمطالعه وتالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل در همان مکان مقدس آرمید اللهم ارحمه واحشره
مع اولیائک العدیقین بشفقتی خاص نسبت بمن داشت دیگر فاضل نحریر
آقا محمد باقر برادر جربیی طاب ثراه فیلسوف زمان ونادرهٔ جهان ودر فن
معقولات در یاضی وطبیعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان ومحبتی از حد افزون بهمرسانید از کثرت امراض صعبه
قادر بر مطالعه وافاده نبود استدعای خواندن زبدة الاصول والهیات شفا
از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طولی نکشید که وفات
نمود طیب الله ثراه دیگر از انجمله است شیخ جعفر نجف که در علوم عربیت بحری
بیکران ودر تقوی وورع زبده دوران است جودی بکمال دارد که بهر جایدرا
دست رس شود مردم اطعام مینماید پاکیزه روزگار وبمهمان نوازی وحاجت
روائی نادرهٔ اوزار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید رضا ادیبی بیهال

آقا محمد باقر برادر جربیی

شیخ جعفر

سید محمد بن سید رضا ادیبی

بیهمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود و در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی
یا بالعکس یدی داشت که هر شعری را که برادر عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بی کم و کاست
یا بتغیری اندک موزون میسنمود و مجلس آرا و خوش صحبت و تا دران روضه
ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بود بندله سنج و با مردم مطایبات بسیار
می نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطبا تبرید
بشیر الاغ تجویز نمودند روزی جمعی از اعزه که از انجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
شهر بتفرج میرفتند ماچه الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید اشاره
بآن کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا
محمود بن مولانا صالح کلیدار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین عظام جبهه بنا ملا محمود
بخاک پای او میسودند با من التفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
را نمود انقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه دران سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاربت که زیاده از دو سال
کشید بکاظمین و بغداد و سرمن رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجسته زیارت
میماندم و بکربلا یا نجف عودی نمودم و بیشتر مرا بجایر حسین انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بغربت رغبت مینمود
که در یکی ازان اماکن مقدسه یا کوفه با تمره از معاشرت مردم انقطاع کرده

باطبع خود ملایم نمی یافتم علاقه و ابستگان عایق و دستان معاشر مانع بودند
بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت سرمن رای سعادت
اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف رضوی گریبان
گیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سیر بخه قضا کشان بغداد آورده
روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
شورش برپا بود زندیه بهم افتاده بودند و هریکی بدیاری داعیهٔ سلطنت داشتند
و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند و همین قدر که بکرمانشاهان رسیدم
نسبت باوقاتی که دیدم خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز
سفر سرد سیر میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوستر نمودم و بسبب بدهم
خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم و اینکه تا آنزمان توفیق رفیق شد که در شوستر
یا عتبات عرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم همان بود و از آنروز
که ۱۱۹۳ بود تا امروز دیگر تا کم اگر گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در
شمار مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن و حداد
و مدان سخن بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید
و از ذکر جمعی متوسطه بیرحیند که صاحب دیوان باشند و رخی که انسی بصناعت داشته شعر
شان را شعار قولی نیز شمال بوده عنان او هم قلم را منعطف و وجه بیان را

مشتاق

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
کشد و ناظران را موجب ملال گردد مشتاق نام او میرسید علی از سادات
حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشید
اوست نی کلک طوبی شمائلش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زمزم و
کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود در عهد نادرشاه درگذشت
از اوست قصیده کاه و بیگاه زلبس غلغله در چرخ فکند بانگ مرغ
چمن و قهقهه کبک جبل کربند در و سرش بهر چه کردون شفق صبح
شام این همه بر ناصیه مالد صندل سر کوی تو بهشتی است که یابند راه
عاشقان جاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جوی
از شیر روان باشد و جوئی ز عسل و له غزل کاش بیرون فتد از سینه دل
زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
که ز دود آتش بد کان کرمی بازار مرا و له مخوان زدیرم بکعبه زاهد که برده
از کف دل من آنجا بنواله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بعقل
نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد بر دلیل اگر رسد محسن بتعب دلیل
و له بکوی یار مرا بار در بغل افتاده است فتاده بار من اما بمنزل افتاده است

ولبل فصل گل شد چه مرغی گذر داد که او — بی پر و بال بکنج قفسی افتاده است

ولبل مخور فریب که عشق آنسرا بگلگون است — که در پیاله می است و چه بسیکشی خون است

وله نباله صبحدم میل سحر خوان کفت — که از جفای گل آن بیکشم که نتوان کفت

جگر خراش از آن شد صفیر مرغ اسیر — که هر چه کفت زمهجوری گلستان کفت

وله کامی نرفته خار وفا دامنم گرفت — پندا شتم کزان سر کوسے توان گذشت

وله دلم زخاک ره آنغیرت پری داشت — روستم این کهر افتاد کوهرے بر داشت

فغان زجنس کسا دو فا که میبا بد — زسود آن نظر از قحط مشتری بر داشت

وله کشاید از در میخانه هر در کاسمان بندد — مبادا در بروی هیچکس پیر مغان بندد

خدا کارند خوبان سهی قدوا بر مرغی — کز این سر کش نهالان بر نهالے آشیان بندد

وله دلم دانسته در دام تو افتاد — تو بپذاری که صید غافلی بود وله

کجا شایسته دام است مرغے — که صیدش از فریب دانه کردند وله

بر از عشق کجا پی برند اهل خرد — مگر کنند فراموش آنچه دانستند وله

از خیل اسیران کهن نیستم اما — روزی زده ام در قفسی بال پری چند وله

نیست بیجا نالهٔ ام از تنگی جا در قفس — مرغی ام افتاده از دامان صحرا در قفس وله

دامن خویش زخون مژه گلشن کردم — از فراق تو چه کلها که بدامن کردم

شد کهن دوده ختم آنجامه که از تار وفا — سیه آنروز نکه این رشته بسوزن کردم

قسمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم
کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا
دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
تیره تر روزنم از ان شمع که روشن کردم

ولهٔ
از کوی تو روزے که ز بیداد تو رفتم
فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

ولهٔ
گشتے ازجورم و من بر سر عهد تو بهین
بجفا کاری خویش و بوفاداری من

ولهٔ
ای سیوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ
یا آنکه دست کوته ما را بلند کن

ولهٔ
خوش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خرامان
من خیزم و آویزمش از گوشهٔ دامان

ولهٔ
سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من
باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین

ولهٔ
زهدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائے
که شود مست و زند دست و بکوبد پائے

آگه از روز جزائی و کشے زارم آه
اگر امروز نمیداشت ز پی فردائے

حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند
که بخاک افگندش موجهٔ از دریائے

منال بلبل ازان شاخ گل که نتوانی
بشاخ دیگر ازان آشیان بگردانی

ولهٔ
کشد سر و از گفت چون سرو من کرد امن ایقمری
نالی چون باین زاری که مینالم من ای قمری

ولهٔ
آمدی وصلت بجا مم ریخت آب زندگی
رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

ولهٔ
غافلے زانچه دلم میکشد از سینهٔ تنگ
سخن مرغ اسیر و قفسے می شنوے

ولهٔ
این گل کف دست گلعذاری بوده است
این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

این خار که بر دامنِ گل چنگ زده است دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتواند آخر جان را بنا توانی بتواند

گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست قربان سرِ تو زندگانی بتواند

حاجی لطف علی بیگ آذر

حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوی بیدل عالی خاندان و از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادگار گذاشته مثنوی متضمن قصهٔ یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشا و آن بسته نفس گداخته و باسلوبی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانهٔ عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او ازان واضح میگردد و معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که برآن کشید منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسے را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و پنهان درویش مسلک و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان باو تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علوّ طبعش ازان سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکے از قصاید خویش او را ستوده چند

بیت ازان ثبت افتاد قصید | سپهر مرتبه آذر که قدخویش سپهر
جز از براے سجودِ درش دو تا نکند | تفاوتے ببرِ شخص همتِ عالیش
لباس پادشه و کسوتِ گدا نکند | نه خود بحشمتِ قارون که ملتفت نشود
نه خود به ثروتِ قارون که عهدها نکند | بود زمانه بتو خرم و چرا نبود
کند سپهر بتو نازش و چرا نکند | شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه ورد

و قبول او را مسلّم میداشتند در ۱۱۹۵ وفات نمود رحمة الله علیه ابن چند بیت

ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد قصید | بستی پیِ خون ریختنم تیغ ستم را
نشناختی از صید دگر صید حرم را | مثلت نتوان یافت که در صفحهٔ تقدیر
نام تو نوشتند و شکستند قلم را | نیارم بیتو ماند و دید محفل را خوش آن بلبل
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را | بمن که در قفس افتاده ام نمیدانے
چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها | دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا
گر بیتو زنده ماندیم معذور دار ما را | چو شمع از درد دل روزم سیه شد داد ازین شبها
ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شبها | ز درد بلبلے افغان که آشیان دارد
بگلبنے که گلش را بخار پیوند است | مرا برای تو کشتند خون بهای من است
همین که پرسی و گوئی که از برای من است | من آشنای کسے نیستم بجز تو ولی
کسے که شد ز تو بیگانه آشنای من است | نفس رسید بآخر هوس نماند جز این

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای منست	ولهٔ	از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	ولهٔ	یارب ایسروسهی عاشق شوی اتا دلت
مبتلای عشق چون خود نازپروردی مباد	ولهٔ	ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم
که آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد	ولهٔ	دل از اشک طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من
ندانستم که غیر از من دگر بیدادهم دارد	ولهٔ	کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جای من جای تو باشد	ولهٔ	بر آستان تو گشتم غبار و میترسم
ز بادِ دامنِ غیر آن غبار برخیزد	ولهٔ	یاد باد آنکه ز یاریِ منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	ولهٔ	روز حشرم تو گواهی که شب هجرم گشت
کان شبای دیده کسی غیر تو بیدار نبود		بلبلی دوش بدام آمد و در ناله او
اثری بود که تا بود بگلزار نبود		خاریم کار رساند است بجائیکه رقیب
با تو ام دید بهر جا بمنش کار نبود	ولهٔ	ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش
که تا بیگانگانم آشنا بینند در کویش	ولهٔ	چه دهم بدلبری دل که ندیده ام هنوزش
چه زنم بسر گلے را که نچیده ام هنوزش		دلم از پیام امشب شده نا امید اگرچه
ز زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش	ولهٔ	روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم
فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم	ولهٔ	در عشق چندای یار من نیرنگ دانی کار من
داری سر آزار یم یا اینچنین پنداریم	ولهٔ	فریبم میدهی از وعدهٔ فردا که باز امشب

بصد امید واری در رہت چون دوختم چشم ولہانا کی زشوق کوی تو خیزم ز آشیان

شرمندہ کی زکوتہی بال و پر کشم ولہ یکروز وصل باید کز دل شود فراموشم

ظلمی کہ کردہ ہجرت با ما بروزگاران ولہ باین خوان یختن من بایلش کردم مدانستم

کہ میخواہند خون خلق در محشر صد شہید از من ولہ شاہی تو و شاہان جہان ہمچو غلامان

بوسند غلامان تو را کوشۂ دامان ولہ نالان من و در زمزمہ مرغان چمن کرد

گریان من و در قہقہہ کبکان خرامان ولہ حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو

چون سیارم جان سپارم بخاک کوی تو بعد ازین ایمدعی چون برد در جانان روی

من ہم آیم از قفا و ایستم ہمسوی تو یا تو را بینند و بکشایند در بر روی من

یا مرا بینند و ببندند در بر روی تو رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد

کز بر شکم غیر خواہد جست راہ کوی تو ولہ شد ازو چشمم تو ام چشم خونفشان ہر دو

چہ کردہ اند باین ہر دو بنگر آن ہر دو ولہ صبح مکر میدمد از کوی تو

کز نفس شرمیشنوم بوی تو ولہ بآن گناہ کہ بیگانہ کسی نکشد

تو بیوفا ہمہ یاران آشنا کشتی ولہ چہ خواجہ تو کہ ہر بندہ کہ دانستی

نمیکند بتو دعوی خونہا کشتی ولہ ز کلبنی کہ گلش دیدہ باشی ای بلبل

چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی ولہ ز من بغیر مگو آن سخن کہ چون وقتی

بمن نگاہ تو افتد زبان بگردانی ولہ ماہ رخش چو نمود از طرف بام نمی

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیمے		گیرم رہا کنندم مشکل رسم بجائی
زین بال کش قفس ریخت نمی و دام نیمے	ولہ	در دا کہ داد خواہم در رہگذار شاہی
کز خیل داد خواہان دارد زپی سپاہے	ولہ	دلا گر شکوہ از یار بہر امتحان کردی
نکردی غیر ازین کارے کہ او را بدگمان کردی	ولہ	زان لب نیم بوسہ خوشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر پرو گر کم خورد کسے	ولہ	گر باین عجز کہ می بینی ترا میدہد
گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی	ولہ	ہزار بار بخشم گفتی کہ ریزمت خون نگفتمت
ہزار بارت بعجز گفتم کہ بوسمت پا نگفتی از تن	ولہ با	دیدم کہ گلے بصد دہن مے خندد
گفتم ز طراوت چمن مے خندد		گریان گریان ببلبل از شاخ گلے
گفتا کہ نہ بر گریۂ من مے خندد	ایضاً	امشب کہ ز وصلم بصرب میگذرد
از غصۂ من شبے عجب میگذرد		گردم نزنم فغان کہ غم می کشدم
گر شکوہ کنم آہ کہ شب مے گذرد	آقا محمد متخلص بعاشق	در ضمار سخنوری سابق

آقا محمد عاشق اصفہانی

و بر اکثری از شعرا باستقلال فایق مورد و موطن آن شیرین زبان اصفہان و سرمد فصحای جہان بود در شعر سخن سنجی یگانہ و بفطرت بلند از نوادر زمانہ و کلامش از جودت و لطافت و متانت و رزینش از دلپذیری و سلامت از غرابت افسانۂ روزگار ست شہبال فکرش در صید تذروان مضامین تازہ و یکتش بلند پرواز و اوہم خامۂ اش در میدان سخنوری یکۂ تاز بود در یکے از مدایح اصفہان حجرۂ داشت کہ در انجا

که درانجا بخیاطی بسر میبرد آنمقدار که ازان کار باو میرسید قانع بود وقبول صله
وانعام از کسے نمی نمود بیاضی وقلمدانے نزد خود داشتی هرگاه شعری وارد
خاطرش میشد چیزیکه در دست داشت میگذاشت وآن بیاض آنرا می نگاشت
مهیمن متعال سلیقهٔ درغزل سرائی باو کرامت کرده بود که کسے را با او دعوی همسری
نیست آذر را با اینکه باو صفائی نمود بجواست بقدر شصت چهارصد بیت از
نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است وکمر در حق او میفرماید در صحرائی که
با بلند پروازان همه خیال تصید غزالان مضامین میرود اندیشهٔ ما بآن وادی راهبر
نیست وحق اینست که بیان طلاقت لسان غدوبت وسلاست اشعار عاشقانه
او را مقامی دیگر باید ومرتبهٔ غزل سرائی او را باستحقاق مسلم است دیوانش که
قرب دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سر نا بقدم
غنج ودلال است نرد عاشقه خامه اش کند نازش که لیلے عرب آراست
درلباس دری اینچند بیت از آن درج مملو بواقعیت کرانمقدار و بحر لبالب
از گوهر شاهوار است اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بر نگارم سخن بدراز
میکشید باین چند بیت اقتصار رفت وفاتش در اصفهان در ۱۱۸۰ با صفهان
اتفاق افتاد قصیده تا جر عشقم بکف مایه وسودم وفا تا که
شود مشتری تا چه دهد در بها ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا — عذر جفا کاریت مفرد و فادار یم
از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا — تیغ فلک خونچکان تیر تتار همان
ز انظر فم الامان ز انیظر فم مرحبا — ولله ایضاً آنم که در هوای دل خانمان خراب
کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب — طاؤس وار میکشدم دل بباغ خلد
با نامه سیاه ترک از پر غراب — راهی که کم کند بدو صد دیده هوشمند
من چشم بسته میروم انکه باین شتاب — کی داشتم گمان که به پیری دهم زدست
دامان عصمتی که مرا بود در شباب — کوشم کران ز پیری و صبرم نه از وقار
چندانکه کوشش می نکنم نغمهٔ رباب — آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من
در جستجوی انکه کشد شاهدی نقاب — ولله کسی که داد بیاد من غمین فریاد
بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد — به تنگ بند کی من بسازو فارغ شو
اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد — چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
بنام مرادی مجنون و حسرت فرهاد — کشیده ام ز بتان ناز و از تو می بینم
هزار شیوه کز آنها یکی ندارم یاد — ولله ایمرغ دل کسی چو تو داد و فغان نداد
داد از دلی که گوش باین داستان نداد — کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد
گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد — کار آن کند که روی تو نادیده جان بداد
کاین روزنی نیست انکه تو از دیده و جان نهاد — بنشین کنون بنازکه در این چمن نماند

سروی که جای خود بنو سرو روان نداد		گر دم بسی ملامت دلخستگان عشق
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد		ای نیک اختری که بخاطر نیاوریت
کامی که روزگار تو را در زمان نداد	ایضاً	من بیجان دامن افشان دامن کشان آن نازنین
حسرتم بسیار و کامم با نگاه واپسین		همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
اینکه خواهی فتنم از دست میدانم یقین	ولهٔ غزل	درد اگر تلافی نتوانند جفا را
روزی که شناسند بتان اهل وفا را	ولهٔ	بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نیازموده بودم دل بیقرار خود را	ولهٔ	بمحفلی که برچیدند دیگران کف دست
چه رسید ز حسرت دل زلیخا را		فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند
غرور حسن تو را شرم و دستی ما را	ولهٔ	دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا		عندلیبان همه در نغمه و ماکم کرده
گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا		بوی جانان اگر از کوی تو آید عجب
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا	ولهٔ	همچو نوای نی زدل غم نبرد کس بارها
گم شده و شنیده ام زمزمه درای را	ولهٔ	از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن
آگه نشدم تا نشکستند پرم را	ولهٔ	نکشید آنقدر برق سبک عنان عنانها
که بر روی هم گذارم خس و خاک آشیان را		بهوا گرفته مرغان نظرم کمی که افتد
بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوان را	ولهٔ	ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

سر زیر بال خود کشم در گوشهٔ گلزارها ولهٔ شکار رحیم متاب زخم کاری دیگر
بجان دادن پی خواهم شدن چابکسواری ولهٔ کوش صیاد ستم پیشهٔ بیگانهٔ ما
آشنا نیست بفریاد غریبانهٔ ما ولهٔ پی تابوت من گفتم بیا کامی دو از یاری
نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا ولهٔ هزار بار رها کرد رشک دولت صحبت
نمیرسند غریبان کوی او بوطنها ولهٔ غنچه ز شاخی نرست نغمه ز مرغی نخواست
ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست ولهٔ زمی فروش شنیدم که گفت دیر مغان
عمارتش پی رفع کزند گردون است ولهٔ وصالش خواهم و دانم که این کار
نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم پا از خرابات
فلک بمهر و ساقی مهربان است ولهٔ مرا نه زور و نه زر و این نمیشود که بگویان
بکس ز روی کرم مهربان شوند و کراست ولهٔ پرواز طایران حرم خوش بود دوست
خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست ولهٔ دعا کنید که هجران دگر نیابد دست
شب وصال که در های آسمان بازست ولهٔ انی صبور دل بخدا میسپارمت
گر کوی یار میرود و منگذارمت اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان میسپارم و بخدا میسپارمت دستی که کوته از همه جا کرد روزگار
دانم نمی شود که بگردن در آرمت ولهٔ بیتوام کرد و جهان گلزار است
بد وضع چشمت که بچشمم خار است ولهٔ کو جفاکیشی که با حسرت کشان باری کند

ازتو نازآموزد وانگاه درکارت کند ولله تغافل کردتا درآرزدی دام اوبودم
کنون کزگوشهٔ دامش پریدم دانه میریزد ولله کمان کارکشائی باسمان میرفت
دوروزه میکده را درباستحان بستند ولله دربزم بلبل چمنم گرچه ازادب
هرگزکسی بشاخ گلم آشیان ندید ولله فریادکه درقید تو بیرحم ندیدم
یکطایرفرخنده که پرواشته باشد ولله دردا که دل بیهده نالد ازقفس افتاد
وقتی که مراچشم بفریادرس افتاد ولله خوشا مرغی که درکنج قفس یادیصیادش
چنان خورسند بنشیند که پندارد ندآزادش نمیکویم فراموشش بکن گاهی بیادآور
اسیری راکه میدانی نخواهی رفت ازیادش ولله نشینی که دل آنجا قرارگیرد نیست
هزاربارپریدم زگوشهٔ دامش ولله دلم آن شکارزخمی که سیادکس بجالش
زستم کجا گریزد که شکسته اندبالش ولله یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ
حیف ازگلهای رنگین وای برمرغان باغ ولله گفتم آمنه در وداع جان بیالین باشدم
روزوصل اوزعمرم زود ترگذشت حیف ولله بکوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید ازخاک ولله شوق خدمت زحد افزون ومرا فرصت کم
اول جورتو وعمر بپایان نزدیک ولله فرصتی کوکه کنم فکر پرستاری دل
آخرعمرمن واول بیماری دل ولله زاه شبگیرزبس مشعله روشن کردم
وادی عشق تورا وادی ایمن کردم چاره کارخود از دشمک رقیبان بعراق

چاره درد فراق تو بمردن کردم — بنگر انخیر من کل از تو چه گم شد آخر
بنگاهی که من سوخته خرمن کردم — ولهٔ همه روی زمین را ز غمت ازکیه پر کردم
غنیمت بود پیش از کریه هر خاکی بسر کردم — ولهٔ از یکدو سنک جور که بر بال مازوی
پنداشتی ز گوشهٔ بامت پریده ام — ولهٔ بار دوی نکو نازبسی خوش بود امّا
آنهم نه که از حسرت دیدار بمیرم — آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کر داین اشر آخر که چنین زار بمیرم — ولهٔ خورشید اگر کم شود از عرصهٔ کیتی
من دست تو گیرم بلب بام برآرم — ولهٔ بال و پر امست شد از ذوق نشیمن
هان تا نکنی گوشهٔ آن بام گذشتیم — شاید که شبی یا سحری در بکشایند
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم — ولهٔ شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشم برا هم — در راه سموم است مکان خار بهم را
ایوای بمرغی که کریزد به پناهم — ولهٔ خوش دارم از آواز غم انروز ندانا
جائی که در او خانه کند جمعه ندارم — جویای گلستانم و از طالع کمراه
ترسم که سر از خانهٔ صیاد برارم — ولهٔ شب از فراقت دفغان روز از غمت دریم
دارم عجب روز و شبی آنخواب این بیدار یم — از کویت ای نا آشنا رفتم بصد حسرت بکر
مایل شوی سوی وفا یا بیوفا پنداریم — ولهٔ کردی رها چون از قفس در خون بکش بال و پرم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم — ولهٔ بردل دستی و دست دیکر

بر دامن داد خواه دارم ولد بجان درد و داغم که دانسته داد۔
بدارای بیداد گر میبرم ولد بروز خویش میگریم چون شمع سحر شبها۔
من از درد و ز بیدردمانی دردم پرستار ۱۲ ولد از مروت دور بنود کر بخاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو ولد سخن سر میکنم در عشق و امید
که بر گوشت خوش آید این ترانه ولد نالهٔ مرغ چمن خیزدم از دل بچمن
میتوان یافت که دارم بکمین صیادے ولد من درین قافله گمشده نالان بودم
پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی ولد خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
هزار بار کرم بستی و رها کردے ولد از امتداد هجران شادم که میتوان کرد
بگانه دار با او آغاز آشنائی ولد حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آئے ولد تو بادشه خوبان در خوبی و رعنائی
ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائے ولد گلکشت چمن دلکش گلزار خوشست اما
مشکل که بخشاید گلچین بتماشائے بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا مشعله افروزند بر گنبد مینائی ایدل بتوام خوشتر دارند گیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ولد زیم جسم و جان در خیال جدائے
مرا با عمت اول آشنا سائے ولد راهی که سوی آن ملک در آسمان بریده

گفتند در میخانه ها رندان بانگ چنگ و نی بدعهدی گردون ببین مهر دل آرامی مگزین
بیمهری دوران نگر مگذار از کف جامی یکبار از شوق نظر سوی فلک نامی نکردم سر زیر
چندانکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی ترسم که گردد جلوه گر ناماه و بیند مدعی
غلطیدنم در خاک ره افتادنم در پای وی رباعی میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن
رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن گفت این رحمت که میکشد گفتم تو
گفت این منت که میکشد گفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و

ملا حسین رفیق اصفهانی

موطن او اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگاهی
وسیع و رتبهٔ منیع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سبزی
فرو حتی بجودت طبع و موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت و آمد نموده براه و
رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت فطری
و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در
اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظرها باعزاز و احترام و اوقاتی
با آسایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت
سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است در اکثری
از اشعار خویش بحد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست
رسی نیست چندی قبل ازین مدگذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن انگونه

اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند رسیدن ایشان باعلا مراتب سنیه
ارجمند برخردمندان دیده ور دستیاجان بجو و برپوشیده و مستور نخواهد بود
که تکمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان و همانا
که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصهٔ آن قطعهٔ زمین بیضا است چه در بلاد دیگر
وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیدرجات کمتر اتفاق
می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار
بثبت افتاد قصیده کجاست انکه پیامی زدلستان برساند-

کجاست انکه بجسم فسرده جان برساند — نسیم کوکه بلبل شمیمی آورد از گل-
مسیح کوکه توانی بناتوان برساند — چه شد برمد که ناکام و کام سوی گدائی
نوید لطف شهنشاه کامران برساند — بذره نامهٔ الطاف آفتاب بخواند-
بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند — بسوی قالب بیروح وجانب تن بیجان
شمیم روح بیارد نسیم جان برساند — بگوشه قفس ازعجز نال مرغ اسیری-
صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند — بآن جهان مکارم بآن جهان معالی
زمن تنا و تحیت جهان جهان برساند — بادا کرتو اند رساند گرتو اند-
بپاسبان برساند که پاسبان برساند — بجویدش بخدا کان جدا زخاک درتو
که از تغابن این برفلک فغان برساند — بآستان تو نگذارد ش اگر عنقا کس

نفس نفس بگذار و زمان زمان برساند نهایت امل و غایت امید و نیست این
که روی خویشتن بآن فرخ آستان برساند سخن رسد چو به بهبهر بار من بنهایت -
زمن درود بیاران مهربان برساند - خروش طایر افتاده دور از چمنی را -
بسنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بگوشهٔ دامی -
بگوش بال فشانان گلستان برساند همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل -
پی تسلی بلبل بوستان برساند - خجسته مقدم بیکی که گاه گاه پیامی
ز دوستان حقیقی بدوستان برساند دلا غزل ای روی نکرده سوی دلها

سوی تمام روی دلها دلها همه خون از آرزویت
تو فارغ از آرزوی دلها بس سوی تو دلربا فتاده -
دلها باشد بروی دلها دل کمشدگان بدور کویت -
کردند بجستجوی دلها دلا نمودی ترک من از الفت غیر -
نکه جور کن جورا بنگر جفا را که با بیگانه کردی آشنائی
ز خود بیگانه کردی آشنا را دلا دلم میخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
بدانصورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما دلا تا ماه رسیده آه هم امشب
آه از نرسد بماه امشب بماه رخش نخفته چشمم
ای ماه تو ئی گواه امشب دلا دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون

شد زرد و آشنا بتو و بیر آشنا رقیب ولد هر قدم صد جا زخون دیده ام پا در گل است
از سر کویش بآسانی گذشتن مشکل است ولد میروم زانکو ز رشک غیر دشنگوید دلم
ای رفیق آهسته ترکانیجا مرا پا در گل است ولد از دیدها نهان نتوانم چه دارمت
زانسبب چشم بد بخدا می سپارمت ولد شب از دلها بکوشش محفلی بود -
خوشا روزی که ما را هم دلی بود ولد نه خود با من جفا آن بیوفا کرد -
که با هر کس وفا کردم جفا کرد ولد کجا بیگانه با بیگانه این جور -
کند کان آشنا با آشنا کرد ولد مرا در جسم تا جان آفریدند
بجانم مهر جانان آفریدند - مرا روزی گریبان چاک کردند
که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر گردید از من
که آن برگشته مژگان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی
که آن زلف پریشان آفریدند - تو را درمان من دادند آن روز
که بهر درد درمان آفریدند نخستین ماه رخسار تو دیدند -
وزان پس ماه تابان آفریدند من و او را رفیق از بدو ایجاد
گدا کردند و سلطان آفریدند ولد دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد
چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد ندارم زهره تا گویم کشش بیمار و فارغ کن
وگرنه قاتل من رحم اینمقدار هم دارد من و جوری که مخصوص منست انیمرحمت دیرین

چکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ولی بنوخط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی

که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان نبود ز گل صد دسته افزون بست گلچین وه چه جالیست آن

که بر روی تماشائی همان در باغبان نبود ولی مرا خاطر ازان بنعیم نباشد

که بنعیم خاطرم خرم نباشد میل در دهم نباشد کم ز درمان

بجان داغم کم از مرهم نباشد ولی قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد

اگر شش بال کشاینده اگر پر شکنند ولی کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید

بیرون نمیروی تو تا یار دیگر آید با من مگو که بگذار از دست دامن یار

آن کاهنیست این کار کز دست من برآید ولی کاتش بامثل مرگ مرا امشب بفرد افگنی

ترسم فغان همان از خواب صد ارشنکند ولی ببزم غیر هم از او یک نگاه لطف آمیز

که غیر مپسند ولی اختیار بر خیزد ولی خواهم شکست نامد چون در بهار دیگر

انکار توبه کردم از باده بار دیگر ولی اگر روی دهم صد بار جان نادیده دیدن

بسی زان به که یکشب بنگرم در بزم اغیارش ولی مهی دارم ندیده کس مثالش

فزون از مهر بیش از مه جمالش بقد سرو چمن درشت مسارش

برخ ماه فلک در انفعالش بکرد ماه رخ از هاله خطش

بکنج لعل لب از مشک خالش زناه چهارده نگذشته از حسن

بمنور از چهارده نگذشته سالش پریشان خاطر و آشفته حالان

پریشان خاطر و آشفته حالش دلم باد کس نشنود قصهٔ بیدلی دل
تا گرفتار نکرده گرفتاری دل من و دل را چنانیم که شبها نکنند
مردم از زاری من خواب من از زاری دل دلم درد عشقم بیشتر و هر روز افزون چون کنم
چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم دلم دوستان تا کی خود از بهر تو دشمن کردم
کس مدشمن نکند آنچه بخود من کردم دلم یاد مکن از آنکه ز بیداد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم دلم مرگ است علاج من بیمار طبیبا
از چاره من مگذر و بگذار بمیرم دلم زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
کنجشک دل بسته از باز پر کشاده دلم دل زارم بود در صید گاه عشق نخجیری
که از هر گوشه ابرو کمانی میزنی تیری دلم بغیر آن ماه را بیمهر و با من مهربان کردی
خلاف عادت خود کردی ای آسمان کردی دلم سخن با غیر میگفتی بدین سان مرا دیدی
چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی دلم کی فکر من در کار داری
چون من نه سیکه هزار داری دلم کار تو جفا است رو جفا کن
با همه دنیا چه کار داری دلم گذشته عمری بستکارم شان و روزان نقاش
زخود بارا که هست کارش بیار جمعی بجمعم یاری گذشته کارم زکار عالم مجوی درمان مخواه درمم
چه نفع درمان بدرد مهلک چسود مرهم زجم کاری میرزا لطفعلی هزار جریبی
هزار جریب از بلدان نفیسهٔ مازندران دیوار کلوخ سبزه دانه هی نغم الهی تنگ

روضه رضوان است وی شاعری نغز گفتار و از نوادر روزگار بود در
اقسام نظم بی شبه و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت و سخاوت
و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
باعزاز و احترام او کوشید و بفیض تربیت او بمدارج علیا رسید در اکثری از
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم
داشته بود از او دلگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف
ارتحال و در ان سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است

مدح تو کردم کنم از ارم ابر بگل بارد و برجنارم
مهر نبودی تو بجا رم سپهر سنجقت افراشتم از روی مهر
کاش که می نوشتی و مستی کنی ساغر مینای فلک بشکنی
تا دگرای سفله بی پا و سر سفله پرستی تنمائی دگر

اما بعد از مجاورت از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود شست و از ان امر
قبیح توبه نصوح کرده بان روضه علیه پناه جست از اوست قصیده

زرشک اینکه مبادا رسم بدامن دوست غبار کشتم چرخم نمید هد بر باد

مدام ازدو خریفِ ستیزه جو رستم — بمن رسد که الٰہی بدیگرے مرساد
یکے زغیر که آید ببزم روزِ وصال — یکے زبرق که تازد بکشت وقت حصاد

ولہ

شد بہارے عیان که در گلزار — لالہ بیداغ رست و گل بے خار
شد چمنہا ز لالہ لیلے خیز — بوستانہا ز بید مجنون زار

ایضاً

جرم آنجا که لنگر اندازد — گردش از چرخ اخضر اندازد
با ہمہ جرم خوش دلم که خدا — کارِ محشر بجید در اندازد
این نہ وصفِ تو شد که میگویند — بدو انگشت خیبر اندازد
مے رسد قدرتِ ترا کز تو — طرحِ افلاکِ دیگر اندازد
ہر که روئے تو دید آئینہ را — سرِ گورِ سکندر اندازد
پیشتر زانکه باب دشمنِ تو — نطفه در بطن مادر اندازد
آسمان طالعش کند جوزا — تا که تیغت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینتِ آغوش شد نہ آسمان را مدح شاہ — رفته رفته زیبِ نہ خاتم شد آخر یک نگین
قبہ اش را از زمین بینند اہلِ آسمان — آنچنان کز آسمان خورشید را اہلِ زمین

ولہ

در خلوتی و سوزم ازین غم که بر دیت — چشمت ہمہ رخنہ دیوار در آنجا

ولہ

گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی — باور نمی کنے ز من این مشکل دگر

ولہ

غمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکل دیگر — که من بر خود نمی بینم بجز یکدل دلِ دیگر

دلی داری بیرحمی دلِ صیاد ازان خوشتر زبانی در کنایت خنجرِ فولاد ازان خوشتر

چنین گر کین بتیغم زد چنین کز شوق جان دادم ولهٗ نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

ماهی تو ماه زلفت ابری بروی ماهی ولهٗ شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

شدم پیر و برد از دل شادمانی ولهٗ غم پیری و آرزوی جوانی

پس از دفنم چه بوی جانان اگر بخاکم قدم گذاری ولهٗ نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس او را مفید افتاده بود گوید

رباعی

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد دودش بدلم چو زلف محبوب افتاد

از همدمیش طلاع من گشت بلند این کوکبِ دودنب بمن خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی

حاجی سلیمان صباحی بیدکلی بید کل یکی از دیهات معمورهٔ کاشان و بخوبی آب وهوا شهرهٔ دوران است ویرا جودت طبع و استقامت سلیقهٔ آن بکمال و در شاعری قدوهٔ امثال و بمعارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود از بدایت حال بشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر پای کم نبود شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغز و نثر مرتب و قطعه بند بیهمال بود در عتبات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است نساخته و وارسته مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیاری در مدح ائمهٔ هدی و مرثیهٔ

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع
شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگار است از عرایس ابکار
آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهود آمد **قصیده**

چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس — افتاد شاه زنگ زاو رنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش — رام امیر روم شد این اشهب شموس
آراست ترک روز بتن زرفشان لباس — هندوی شب ز ترس بر سیمگون لبوس
حورای صبح لب به تبسم ز هم گشود — رفت از جبین پرگره دیو شب عبوس
هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ — شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه گشد این عروس را — بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس
گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو — بر درگهی که یافته از شمه اش شموس
آرامگاه سرور دین مشهد رضا — کانجا کنند فخر ملایک بخاک بوس

ولهٔ ایضاً

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا — شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این بتدین مجمر — هوا پر مشک از فرشد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر — بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان — چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا
تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون — و یا گشته حوالی فشان از خیار خسارهٔ لیلی

برامودہ است شیرین طرۂ مشکین برخشان را ۔۔۔ ویا گنجور خسرو دادہ عرض لولوی لالا را

گسستہ در چمن باد صبا شیرازۂ نسرین را ۔۔۔ فشاندہ در جہان دست سکندر مخزن دارا را

ہمہ شب چشم من بیدار و چون من محو نظارہ ۔۔۔ یکے بر صورتِ میزان یکے بر ہیأتِ جوزا

بناگہ دستِ فراشِ صبا از جانبِ خاور ۔۔۔ بزد دامان این فیروزہ گون خرگاہ را بالا

زبی تابی زلیخا چاک زد پیراہنِ یوسف ۔۔۔ پے حجت برون آورد دست از آستین موسے

عیان شد آفتاب ریخت از قصرِ فلک انجم ۔۔۔ چو از طاقِ حرم مہتاز مولودِ شہِ بطحا

ولہٗ ایضاً

مظہر الطافِ یزدانی علی عالے آن ۔۔۔ کز وجودش شد کمالِ قدرتِ حق آشکار

علتِ ایجادِ عالم کز وجودِ او کنند ۔۔۔ امہاتِ سفلی و آبائے علوی افتخار

نوح چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل ۔۔۔ شد چو ہمدم با خلیل و گشت با موسی چو یار

کشتی از آبش کشاند و آبِ جان بخشش چشاند ۔۔۔ زاتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تا در خیل او باشد سپہدارش شغل ۔۔۔ خواست تا در جیش او باشد زرہ سازش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام ۔۔۔ نرم شد داؤد را آہن بدست اندر فشار

ولہٗ

سر کوئی کہ ہر دم جان دہد صد بیگناہ آنجا ۔۔۔ فغان کز بے پناہی بایدم بردن پناہ آنجا

ولہٗ

از دیدہ نہفتہ ماہم امشب ۔۔۔ خون مے چکد از نگاہم امشب

چشمم بہمے فتادہ امروز ۔۔۔ کافتادہ ز چشم ماہم امشب

ولہٗ

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفتہ باشد ۔۔۔ خاکِ من از جفایش بر باد رفتہ باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب ولد ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
کی باشد کشن نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش ولد جهانی با تو خوش دارد تو دانی با که باری خوش
دلم را هم زه نالی عادت من با اسیری خوش ولد کرشمه آدمی بزاله صیادم چه میکردم
میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ ولد از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیرے قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم
میمیرم و از زاری من اکهیش نمیست ولد باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
از یک نگاه کار مرا ساخت یار من ولد دیدی چگونه بار من آمد بکار من
از من مه بنی سر کشی گر صد هم در خون کشی نازت بجا ست نازنین خوش باش از محبوبه بهائے
چون روی چمن لاله پر غازه شود اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قفس تازه شود در شه
چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مرثیه آمد بهار گلشن دین را زمان دے
یثرب ببا د رفت بتعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
سر گشته با نوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غیر او تنی از همرهان مے
آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت می شست از آب دیده غبار از عذار وے

بنهاد رو بروی برادر که یا اخاه در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی

غمگین مباش کآمد ست اینک از قفا دلشاد دار میر سمت اینزمان نبی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت بعلوم عربیت از فاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان بود نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرّای عربی و فارسی در مدح آل عبا خاصه سید الاوصیا از او بیاد کار است بفیض صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده کاهی بمجاورت روضه فیض بنیان امیر المؤمنان و کاهی باصفهان و کاشان بسر برد در سنه ۱۱۹۸ از این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیدهٔ غرای مشهوری در مدح امیر المؤمنین دارد که در تغزل آن صحیفهٔ بهاریه را بلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده و متانه است از اندراس چیزی ازان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود از او ثبت افتاد

غزل

این میکشدم و ورنه کو بیت چو بیرم

کز مردن من غیر رساند خبر آنجا دلم

در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی

تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا دلم

این جور دیگر ست که عاشق شکار من

مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند دلم

چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا دارد

وفا با بیوفایان بیوفائی با وفاداران جفا ولله منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو
باشدم خرقهٔ آنهم بخرابات گرو ولله چو نی نالدم استوان از جدائی
فغان از جدائی فغان از جدائی ولله بندگان را تفقدی فرما
تو که بر خسروان خداوندی تو بمانی بکام دل کو مرد
بتمنایت آرزومندی ولله از عشق کزو است بر لبم مهر سکوت
هر دم رسدم بر دل و جان فوت و تموت من بندهٔ عشق و مذهب و ملت من
عشق است و علی ذلک احیی و اموت ایضاً یکروز کسی که با تو دمساز آید
یا با تو شبی همدم و همراز آید از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هرگز نروم اگر رود باز آید ایضاً دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق
جان سوخته از آتش جانسوز فراق در داد و دریغا که بود عمر مرا
شبهای شب هجر و روزهای روز فراق احمد میرزای نیازی از احفاد اعمام

الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبهٔ آنعالیشان
که بمصاهرت دودمان علیهٔ صفویه ممتاز اعاظم و ارکان بود بر واقفان سیر
مستور نیست و میرزای معظم سلالهٔ آن خاندان و از مشاهیر موزونان زمان
و بزرگی بی مسامحه و سخن سنجی عدیم النظیر بود خود اگرچه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت
سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکهزار بیت زیاده نیست اما هر ضعفی که در سخن سرائی

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد و شعرای معاصر اشعار خود را بنجد تش میخواند
و باصلاح میکوشید ندآرمیده و مزاج کرفته و اصفهان صاحب ضیاع
وعقار و اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت باتمکین و وقار بود از حیات و ممات
خبری نیست ازاوست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل مارا
چنان ربود که یوسف دل زلیخارا ولله فغان زین دل که دارم و زفغانست
دل است این یا درای کاروانست ولله هرکس را این اثر کی در فغان است
دل کو یا درای کاروان است ولله دل کرفت ازمن و بشکست خدایا برسانش
دل دیکر کزین کیرو دیکر شکند ولله ندانم فغان من بفغان آورد ترا
دست ازجفا بدار و مرا در فغان مدار ولله بود بردن وصال و باختن جان تا چه پیش آید
که در پیش است مارا با حریفی خوش تماشایی مکن صید حرم آزاد کردی ای شکارافکن
که چون مرغ دلم افتاده در دست شکاری خوش ولله از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
ما یل بوفا و مهر شد دلبر ما آمد که زند بآتش ما آبی
وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد
پارسایان و در زمرهٔ قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعض
از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله متلبس بلکسوت درویشان
و مستغرق بحر عرفان بود و صفای خط شکسته اش بمثابه بود که در مقابل آن خامه

درویش مجید طالقانی

خامه و سر انگشتان ید بیضای موسوی کالای دست فرسود و با آن خط زیبا
بنفشه زار بنا گوش دلبران متاعی نا بود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
در دل شکسته و دست استادان این فن را تخته بسته والحق در خطاطی بدرجه علیا
بود حاجت شیرازی که یکی از شعرای شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و لنعم ما قال

رباعی ایکشته علم بخوش نویسی زنخست　　مفتاح کنوز معرفت خامه تست
تا لوح و قلم بیافرید است خدا　　ننوشته کسی شکسته را چو تو درست

این رباعی را بعد از انکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دویمی را چنین
گفته بود بهتر بود ع بهتر ز خط بتان نوخط خط تست　　در شیراز بیضا بکتابت و
صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در هما نجا در گزشت از دست غزل

ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون　　کز شوق تو ام ریخته شد بال و پر انجا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من　　پنداشت که من داشتم از خود خبر انجا

نشد یکره گذارا فتد برا ه بی انجفا جورا　　که از هر سو نکیرد داد خواهی دامن اورا
چنان کز ربیکانگان زمن کایشان　　گمان کنند ترا با من آشنائی نیست

هست گاهی مهر و گه کین با منت　　من چه خوانم دوستت یا دشمنت ـ
جز دام تو جائے دیگرم نیست　　حاجت بشکستن پرم نیست ـ

نه آدمی آن کان تو را پری داند　　پری کی این همه شوخی و دلبری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی — که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

کف خاکی تو را بر در نباشد — که از خون شهیدی تر نباشد

به محشر داوریها از تو دارم — اگر شور تو در محشر نباشد

علاج درد دل من توانی و نکنی — فغان که چارهٔ این درد دانی و نکنی

ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه — تو آن نئی که جفائی توانی و نکنی

کرا ز فغان و زاری دانم که رحمت آری — تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری

رباعی شادی که دلت شادی عالم با اوست — آگاه نه از اینکه غم هم با اوست

گفتی بجهان غمی ندارد دل من — داری دل من که یک جهان غم با اوست

ایدوست ز من کناره تا چند بس است — ایضاً یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است

عمرم شد و با من ز نشستی یکدم — بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

ذوق سخن سنجی و ایقاظ عدهٔ که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمره گردانی احوال شعرای نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خاطره را غالیه بیز داشتم بالجمله چندے در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید روانهٔ بصره و از انجا به کشتی در آمدم و بعد از ۳ روز وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت برداشتم برادر معظم عاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غب عارض شده سه ماه طول

طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
اخوی مرا در انجا بر امورے که داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر
بوشهر از بنادر معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز
است و در انجا بستان هوایی بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مکنتی
دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود
و زندگی دشوار می نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
نیز نداشتم به بیقراری میگذشت آرے به سبب افراط گرمی بیماری دران بندر
کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در انجا بود شیخ احمد بحرانی که
نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود و جمعی از معارف تجار ایران
ساکن بودند انس گرفتند از انجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از انجمله
بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و احوال حاجی خلیل خان
صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکے
عالی و ذهنے قوی دارد پر توانوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با
هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس کده است

اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد هنگام آرام و انتظام سلطنت
بسکونت عراق پردازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد
همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است
با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن من بچاه
هندوستان و آوارگی ازان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
التوالی مراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقام او
سار دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش
و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده و در اینولا نیز معلوم شد
که شهنشاه جم اقتدار ظل الله بعدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت
و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد بقدرشناسی که آن پادشاه
معدلت دستگاه را هست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کامیابی
ظفر انتساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار برآورده لباس
دیگر پوشانیدند و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانیدند مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافت و ازان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی سرفرازی
یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضای هندوستان

هندوستان باد مفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بجدیست
که مزیدی بران متصور نیست اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا
و ارباب کمال خاصه باین غربت گزین زاویهٔ ملال همگام بود باش با این کشور دوزخ
و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را در طی هر حال از احوال مطمح
نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید
این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مائهٔ سیزدهم است در حظهٔ
جیدر آباد با مید لقای آن یگانهٔ روزگار جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست
صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوچار است تا بقدوم میمنت لزوم او
این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده را مدد دیدهٔ هجران کشیده روشن گردد
سابقهٔ بش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدی است که
با هر یک از امم مختلفه الفتی استوار دارد که هیچ کس را از رهگذر وصل دیگری گرد
کلفتی نیرسد القصه چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی ببصره طلبید و خود
روانهٔ عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال کشید
اما با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نمیرسید بیگانه وار بودم و در سرکردانی خود تحیری
داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود

رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل نتواند۔

عهدی دارد فلک کز تا کرد جهان خود نیکردد مرا نیکی کرداند

در آن اوقات در بصره بود رضاقلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین که از جوانمردان روزگار و نسبی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از فرماندهان زندیه او را از نو دیده عاطل ساخت دیگر در آن شهر وارد بود مولانا محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی نظیر بود و سودائی مفرط بمزاجش غالب بود گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد علیمراد خان بهوس سروری کرد و قری میسنمود متفق گشته بعض از نواح بروجرد را تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده دستگیرش بیاداش آن تراژخائیها و بادپیمائیها که در مزاج داشت و ندانها او را کشیدند در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمی آرد

پس از دو سال برادر والا گهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود دو سال نیز در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات ببطالت میگذشت و در آن اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور سرمن رای آمده بود بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره

بصیره آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب وهوا را دانه شوستر و
بعد از شش ماه معاودت نمود و نجو یکه گذشت هوای هندوستان برسر بود و دوستان
ممانعت مینمودند و من همچنان بر اصرار بودم برادر نیز برضا بولی من رضا داده
روز ۱۴ شوال ۱۲۰۲ بر یکی از جهازات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ مسافرت بنگاله
محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند برادر
معظم آیه مشهور را بگوش خواند و دعا فرموده نوازش کرد و عصری بود که ناخدا لنگر
کشیده باد با نها بیاراست و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت

درین دریای بی پایان دراین طوفان شور افزا دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها -
مگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا
نگو مامان سر تو ریده دارم به تنگ اندر غم آشامان دل دریا کشی دارم نهنگ آسا

روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را -
وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشه
افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که بمسقط معروف ست رسیدیم و آن شهریست احوال مسقط
بساحل دریا مقرر یاست خوارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوائی نشست
گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحبنظران پوشیده نیست و بالجمله
یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض انها

بطور عامه اندرمیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعیدی
که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب
او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
مراسم ضیافت و مهمانی تقدیم رسانیدند و پیرا گذشته از مذهبی که داشت از یکان
زمان با عظم طریقهٔ ضیافت آنجماعت بدینگونه است که در خانه علیحده سفره گسترده
اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آنخانه برایند تا میهمانان بهر طور
که خواهند در خوردن و آشامیدن بعمل آورند عدل و داد نیکوی که در این شهر
رواج دارد در کمتر جایی باشد اعاظم و فرمان فرمایان همگی درویش مسلک بعدل و داد
موصوف و برعیت پروری معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند با آن بدآب
و هوائی که شهرهٔ آفاق است آباد و معمور و مردم از اطراف عالم بلدالنفیه را گذاشته
در آنجا سکونت نمایند بعد از شش چهار روز بجهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط
که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود بدریای هند دستان

در تلاطم بحر

که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آمدند
که آنا فانا را کبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر
بی پایان بدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه و سبدم بظهور میرسید مثنوی

بحری و چه بحر بر کرانها سیلی خود موجش آسمانها

انداخته موجش از تلاطم حوت و بسرطان بچرخ هشتم -
موجش که بچرخ برده دولاب ماهی زهلال زد بقلاب
هر رشحه کزان محیط جسته از لوح فلک ستاره شسته
غواص وشناورش که بوده بر صخره دسدرو پای مسوده
فرسنگ زمین زموج آن آب چون سنگ فلاخنی ز پرتاب -
کف برسر موجهای بسیار چون برف بقلههای کهسار
کاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده ز پستی -
کاه از نظرم سپهر براوج پوشیده شده از بلندی موج

قریب بسر اذیب که مهبط ابوالبشر آدم است محاذی جزیرهٔ سیلان که بنشش درجه عرض میرسد هوا بحدی تندی نمود که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران وتکرک وطوفان وتواتر رعد وبرق روز روشن شب تار گشت وآب دریا از اطراف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نمی شناختند وهر کس بحال خود گرفتار وبهر مذهب وزبانی که داشت بتضرع وزاری وتوسل بحضرت باری جلت عظمته مشغول بود وطمع از زندگی بریده به مبدأ التجا داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بحر وبر یاری وحافظ حقیقی نگهداری کرده از ان مهلکه نجات داد بعد از یکماه بمچلی بندر که از بنادر دکن

مجلی مندر

وادل معموره بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند استقبال نموده در محفه سوار کرده بخانهای خود بردند و مرا هم بمنکوخدیتها تعجل آوردند در راه که میرفتم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر ساتر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و بازار در حرکت بودند بیت خلقی زتف هوا سیه وش - چون بیشه که در وی افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و - پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانه بنگاله شدم صبح روز نهم محرم سنه ۱۲ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار شدم رود خانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رود خانه دیهات معموره و عمارات عالیه بود و از اطراف هر چیز بیشتر کار میکرد و سبزه زار مشاهده می شد و دو ساعت از شب عاشور گذشته بود که بآن شهر عظمت اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتم فصل در

در رقم فشانی قلم مدایع نگار بند کر بعضی از عجایب جزایر و غرایب بحار

در تکون بحار

حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کرهٔ آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف کرد بقیهٔ رطوبتی که ازان ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و ازان بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این ست که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بکرهٔ زمین بهم رسید و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم پنجاه غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعهٔ از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و ازانها بحار پدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حادیث ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم پیوندد صحیح است والا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد ازان بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافت است و حق این است که کرهٔ آب کرهٔ ایست بر اسه که بقدرت کاملهٔ او جلت عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هریک ازینها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت او پی برند کما قال و اما بنعمة ربک فحدث کل شئ له ایة تدل علی انه واحد

دریای هند

دریای هندوستان اعظم بحار عالم دگویند ازان دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و
فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریاست که در هر جا منسبت
آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن
فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون یا مَنْ فِي الْبِحَارِ عَجَائِبُهُ
از حد حصر بیرون و از حوصلهٔ شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب
المخلوقات بقلم مدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن هرون منوبی
که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجای لنگر نمود
که انموضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد بقدر
یکوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
و بر کوش چپ رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
شبیه بآدمی مگر اینکه دُمی کوچک دارد در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا
شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
و از بر آمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
گویند یکی از ملوک را آدم آبی بتحفه آوردند او را بازنی تزویج نموده از او اولاد
بهم رسیده و این ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم تا بهتی
بزنان دارد از پستان و فرج و مو و دو زیاده از دریا بساحل آیند بگریند و بعقب

درغرایبات دریا

آدم آبی

بقهقه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند و مقاربت کنند و با زبدریا روند
اما زبانشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز در خشکی بمانند بمیرند دیگر طاوس آبی
و اسب آبی در بحر هند و دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی بمراتب رنگین تر است
از جنس بری و اسب آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پا مانند گاو
و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
گرفته بسواحل نجات رساند و بسی از نیکو نه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیرهٔ واق و جزیرهٔ قمر که سید
فاضل سید علیخان حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون و از مقولهٔ افسانه اند چه
هیچک از حکمای سلف و سلاطین ماتقدم بفکر تحقیق انیمراتب نفتاده و صرف
اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا دیگی از کتب مهجوره
دیده اند تقلید انجمله نگیسی کتاب هر لاحق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
وجزو جزو غرایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
او از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مولفات خویش نوشته است
که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در سمت جنوب که غیر آبست آبادی
بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و علم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه

سوار شدن اسکندر ذوالقرنین بر دریا باستفسار ارض جنوبی

در طلسم سلطانی که از بدایع مولفات آن والاجاه است حکایتی از اسکندر ذوالقرنین رقمزد کلک در سلک قرموده که اسکندر را بعد از انکه ربع شمالی بحیطهٔ تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار اینمراتب کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در برج شمالی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر از مقالهٔ حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی در آمد و مدتی بطرف نقطهٔ جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از خبر ایشهر و اماکن معروفه باخبار ان گذشته چندی دیگر راه رفت تا انکه آب و آذوقه که ذخیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده ارادهٔ عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهدهٔ اینحالت خود را بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر معتمد داشت بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید یا گفتند که از پدر سوال نماید که در ان بحر ذخایر چه عزم و کدام اراده بکشتی در آمده بودید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
بودم بعد از انکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمد
رو بشمال مدتها در دریا سیر کردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که بانجا رسیدم
خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه ملخصا و انا اقول
حکیم دانشمند
را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید امانه او
از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود یا بخاطر او خطور نکرد تا
نتوانست بر کشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابه رای خویش را
ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند
ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سر زد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آنملکت را بر و منکشف
گرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا در دوازده جزایر معهود
ناخدایان گذشته بقیه دریا کشتی راند محل تامل است چه بر متتبعان اخبار و
سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات داد دانی که حال معمول است وجود نداشت
و در میانه هند و کشتی بانان همه جا بسواحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد

داشتند وکسی را جرات نبود که قدم پیشتر گذارد واین دریانوردی وبا این تقسیم
جهاز رانی که باستعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
جهاز و سرانجام آن پرداخته دائره بحر محیط را کاه از مغرب بمشرق وکاه بعکس
با تمامی بجا عالم که خلیج آن بحر بیکران اند بدیده بصیرت دیده و بقدم استوار پیمودند
و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا آنست بر زمین
یا بیخ بند بمنتهی رسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند گرد سبب سرما
تلف شده اند دست برنداشته اند بر جزایر معموره و غیر معموره که بچرند و درند
در آنها ذی روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بنحو یکه
گذشت قابل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
گردیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از ان مملکت و از جزایر جدیده النقدر
خزاین و دفاین بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند و بس و همه آن
نواح را مسخر سلاطین خود کردند و الی الان بفرمان فرمائی در ان حدود اشتغال
دارند و الحق امر جهاز رانی را بمطابق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
همانا این پیشه و معارفه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوای
فرنگستان و خاصه آمزوم بست ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجائے

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامیان را تحسین و آفرین آنها هم داستان
اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی ثمه از اوضاع و احوال اندیار نگارش
رود باکی نیست وَسَلَامٌ عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْرًا بیت سرگذشت عهد کل را
از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان
دانا دل این دلکش تحریر را بدیدهٔ ژرف خائی بآستانیانش نه بنند و بچشم پاداشی
منت منیش ننگرند چه پس از مدتگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پردهٔ
اختفا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدمه سخنی چند ناگزیر
مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفهٔ فرانسیس باشد
وچون در سالف زمان این فرقه را از روم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند فت
وآمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران یاد کرده اند تغلیبا
تمامی نصاری فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطرادا فرنگ نامیدند دانما
نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یورپ بیاد دادند رای مهمله و بای فارسی
خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود بحر محیط که بیوسته بیخ بسته است و از جانب

شروع احوال فرنگستان

تقسیم عالم موافق آرای حکمای فرنگ

جنوب منتهی شود بجر روم که فاصلهٔ میان آن و افریقیه است و از جانب مشرق
متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً بحر محیط پیوندد که فاصلهٔ میانهٔ
آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
و شام و چین و خطا و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای
محیط که کنارهٔ آن یخ بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
و از جانب مشرق بحر محیط ایضاً و از طرف مغرب به یورپ پیوندد سوم
افریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
بحر روم که فاصلهٔ میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از مغرب
بحر محیطی که فاصلهٔ میانه آن و اشیا است و از مشرق ایضاً بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدیدار
گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی
که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود و اربعهٔ آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
میانهٔ آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که به یخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از اوم و ماکول و مشروب
از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش

کیفیت تعمس نزدیک دو قطب

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بملک روس چند از اطراف عالم تا هشتاد درجه
بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب در ان
سرزمین حکایت کنند که روی دور قطب میگردد و لحظه بلحظه بقدر دو
ساعت کم و بیش شب شود و روز کرد و از یکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید
سُبْحَانَ الْمُدَبِّرِ جزایر عالم را نیز همین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تکوین جزایر
در بحار و بدید آمدنشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر انند که
رود خانها و شطوط و آنهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
باشند آن اجزای خاکی بر ورد هور و قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
تا بر روی آب رسند پس نخوی که در برهان حسی مسلم است که جبال و اراضی
را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و بانقضای شهور و اعوام هر قدر که مادهٔ
آن مستعد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بتربیت آبای علوی
و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعهٔ فیض بر یکی از ان اجزاء
زیاده پرتو افگن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همهٔ اینها بوجود
آید و هرگاه دو تا از معالید بهم رسیدند بالمحال سومی که حیوانست نیز بعمل آید
چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

در پدید آمدن جزایر در بحار

در تکون حیوانات

واز نیجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون کرده وچه انسان یکی از انواع حیوانات است
ودر بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور ومرور با آنها هرگز کسی را دست نداده
آدمی از ذکور واناث دانواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان قول نربیت
کرده براه ورسم زندگی آمده اند وبعضی تربیت پذیر نشده اند اذا اولی را از جنس
آدمی وثانی را از قسم میمون دانند وگویند چون در افراد حیوان دانسان
تعدد وبهم رسید بحکم طبیعت توالد وتناسل کنند وکثرت پدید آید وعالمی تازه
حادث شود وحکایت ابوالبشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توریة وانجیل
وقران مجید بران ناطق است انکار کنند واز قدم عالم ملحدانه سخن رانند و
امثالات لایق باین دفتر نیند واز این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
واندام تمام بدن را فرا گرفته بارحیل وثمر درختان دیگر زندگی میکردند واز باران
ورحمت آفتاب بسایه درختان بسر میبردند بادشاهان جمعی از مردمان
شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند ومدتی نمیگذرد از معاشرت آن
مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند وفرنگیان را اعتقاد آنست
که آدمی جنگلی راه ورسم سپاهی گری وقوانین رزم را نیکو یاد گیرد بهتر
از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست و پنجسال قبل ازین
تا حال بقدر پانصد جزیرهٔ تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایای
دیهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لامذهب و از قبیل حشرات
الارض اند همه را انصاری و بدین عیسوی آورده اند وجود شطوط و آبهای
جاری را در عالم و ربختن آنها را بدریا چنین گویند که بخار خزاین سحاب
منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته بافراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضای حکمت بهر جاکه اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و عرقی که ازانها
چکد شیرین و عذب باران عبارت ازانست از بسیاری از ناخدایان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از زمین
باریک و هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا دران متصاعد میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل و زیاده
گویند و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران میزنند تا ازهم واشود و بگذرند
و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب برداشته شتاب آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج انسان بردارند و باقی را زمین
جذب کند و ازان چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند مرة بعد اولی

علت وجود رودخانها و کیفیت بارندگی

مخلوقات از آب مشروط و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
ارضی دوباره بدریا ریزد و از انها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت دران اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق
هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق کشی
بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد بیماران را
بجهت تقویت معدل از ان آب هند و در تقویت هاضمه بی نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهلی است قوی

احوال چین و مردم آن

و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی دران بحدی ست که تمامی
ربع مکشوف را تخمین کرده اند بیکصد کرور آدم کروری صد لک و لکی
صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده اند و باقی شصت
و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصالة که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بیک واسطه
که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در انجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان و تا حال طره

واوضاع چنگیزی است اما از سفک دماء بغایت محترز اند رعایا و مردم دیگر
همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی
توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
وکشتکار نیست ایلچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
کتابے مدون نوشته است که به بنگاله رسید دران مرقوم است از جهازکه
فرود آمدیم در رود خانهٔ شیر بنی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزے
سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل
یکدیگر و در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه وراند
از اطراف عالم غله در انجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع بدیعی و نفایس گران بها
از اقمشه و امتعه بران دیار ختم است و همه بیقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه
مردم بے بضاعت بیکدو فرزند اکتفا کنند و باقی انچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند
سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یکچشم است اکنون شروع
بذکر مجملے از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص بخاری است که قبل
از بعثت حضرت عیسی اکثرے از خلق یورپ بت پرست و برخے بدین موسی

اوضاع فرنگ

کلیم اللہ بودند یکے از قیاصرہ روم مسلط گشتہ بغلبہ مردم را بدین عیسوی خواند
و بعد از رفع روح اللہ باسمان خلایق بہ تبعیت حواریون بفرق مختلفہ متفرق
شدند و در میانہ ہرج و مرج بدید آمدہ ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
کشید کہ در ہر کورہ دہی صاحب دعویٔ پیغمبری و قرنہا بر سر مذہب نزاع
و جدال و بی انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بدوازدہ
سیزدہ سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بہمان نحو است
عہود و مواثیق باہم دارند کہ کسے از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگرے
دست انداز نشود باہم بر وفق و مدار اسلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میانہ
دو پادشاہ یا دو رئیس منازعہ واقع شود طرفین ہر یک ابواب تجارت دیگری را
مسدود و جہازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکر کشی و زیادتی خرج خصم را
بستوہ آورند و ہر گاہ دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکے در عدت لشکر یا در اسباب
جنگ مانند توپخانہ و تفنگ از دیگرے زیاد باشد دست بآلات حرب نکشایند
و از طرف قوی بضعیف پیغام رود کہ من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل
تدارک خود را درست بہ بین یا اقدام بحرب ناکردہ با سر خویش و لشکریان خود راضی شو
و اگر بخود می بیند کہ سرانجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مہلت طلبد او نیز
راضی شود و مہلت دہد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکردہ بہ تسلیم

راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
درآیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا با قصی الغایة
کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان را
در شجاعت باهم پایه مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است درین صورت
لامحاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیادتر باشد فتح از وست و مقاتله در بیجا
بجز سفک دماء جمعی بیگناه مثمر ثمرے دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از ان که هنوز بهم نرده باشند یا در بین گیرودار
یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
و اگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر همگی بامداد
ضعیف برخیزند و باطرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین
اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردید محتمل است که بر دیگران
نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت
ملک خود است اما اگر کسے مملکتے بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه رؤسای
آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هندرا بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش
درآوردند و فرانس مملکت مصررا چهار پنجسال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
وعثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس این است
که پادشاه ذیجاه رُوم در انتزاع مصر از امداد خواسته و مارا نیز امداد او موافق
قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ماست
از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز
بما توسل جسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش رو نمائید
ما هم مصررا بسلطان رُوم واگذاریم و ما مصررا بعاریت گرفته ایم تا ملک هندرا
از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از صدق
نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس
استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه وار
باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصررا که از کثرت آبادی
و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است
داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر وه ساحل بحر رُوم

منصرف شدن فرانس مصررا و محاربه انگلیسیه دران سرزمین با ایشان

که از یورپ با فریقیه و کنارهٔ مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع ست هفده هیجده فرسنج زمین است
آن قطعه زمین را از میانه بر دارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
و آمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای تخت
دارند بجهازات جنگی در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
ملک را نیز متصرف شوند و در نیدت که مصر با توابع در تصرف آنها دوران نواح
اقتداری تمام دارند و بکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش این است
که حکما و دانشمندان را گمان ست که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
محتمل است که اگر این قطعهٔ زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از جای خود حرکت کند
و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و یمن
و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
نظرشان بود جهازات جنگی بسیاری از انگلستان باسکندریه آمده
ساخلو میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مدد نرسد و پادشاه روم نوشتند
که ما راه آمد و شد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند نمی توانند
برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهی

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهند ایشان از یکطرف
و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضهٔ تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
زیبجاه از اسلامبول جمعے از افواج رکابی از ینکچریان و صاحبان اوجاق
بسرکردگی وزیر اعظم کسیل و بشریف مکه و پاشایان شام فرمان قضا جریان
صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجے که دارند بران جماعت مخذوله تاخت
آورند و بمفاد کریمه اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ از قلع و قمع آنطایفهٔ
بدسگال دقیقهٔ فروگذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند
و با اکابر و اعاظم فرو تنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند صدائے
آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسیسان با جماعتی از مصریان
که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرائے وسیع سر راه بر رومیان
بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج
رومی و قدر اندازان چابک دست فرنگی نژاد را بسه طرف آن دریای آتش
آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله آور
شدند فرنگیان نیز دست و بازوے مردی یازیده عقده هائی که در دل توپ

و تفنگ گره شده بود کشودند در شلک اول انقدر مرد و مرکب بآتش فنا
سوخت که از تعداد در گذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش
در رفته رو بگریز تکاور انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه را بشاهدهٔ این احوال از روی یاس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتاده چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با سکندریه فرستادند و قریب
بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن حدود
فرنگیانی که بر جهازات جنگی با سکندریه سا خلو بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان در عدخره شان رو بقاهره روان شدند
جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند و در ذیقعدهٔ سنه ۱۲۱۳ دو جنگ سلطانی فیمابین
دست داده در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماندند
بیت ببینیم تا مهر و کین قضا ؛ نوازد کرا خوار سازد کرا ؛ قضایای مصر
ادهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ و قوانین آنمردم بافرهنگ باز داشت
القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پاپا بود که در سلم کینه احوال پاپا.
در دار السلطنت طالیون که شهری وسیع و بنایت معمور است بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میدانستند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار بسبهه نیاز بخاک پای او می سودند و باو توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقادی نصاری این بود که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با نواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین باشوکت باختیار او بود و کلای او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی یافت رئیس سلاطین و اعظم خواقین و با علی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک باندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط آن مالیات بهر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود و در خطبه و سکه اول نام او خوانده میشد بعد ازان نام سلاطین دیگر و انچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته میماند سپاه و لشکری نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جا بجا ساخلو بودند طریقه سلطنت او بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سر آمد امثال و اقران و مسمی به کاردینال بودند کاردینال بروزن چاردهسال بمعنی فاضل مقدس بیمثال و مدار المهام باشوکت اجلال را گویند بطریقه دربار

طریقه سلطنت پاپا

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هر گاه یکی از بین هفتاد و دو کس پی سپر
وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
می نمود و هر گاه او از میانه میرفت بعد از دفن او کاروه نالان در عمارتی که هفتاد و دو
حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خانج
معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود رانق و فانق مهمات بودند آن
چهار امیر کاروه نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
و هر روزه هر چهار متفقا بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و با ایشان
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
یکی از کاروه نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
می نوشت و پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته نا خوانده
بر صندوقی ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد
و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را آدعا این بود که هر گاه الهام غیبی بنام یکی
بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از انکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
عظیم آراسته آن صندوق را می کشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
برآمده بود آن چهار کس با پادریان بازو حامی تمام در بر روی او کشوده مژده

و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از انجا بر دوش خود سوار نموده ببارگاه
سلطانی بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزیر آمده بخدمتی که داشتند
مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطبع ریاست جلای اوطان
نموده بلباس پادریان دران شهر بتحصیل علم می آمدند و بساعدت بخت اول
بکارده نائل و بعد بخلافت میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ نهصد
هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مرفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای
انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف
و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود باد داده و براهین حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه
وکلای پاپا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و بسه حصه
مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر رؤسا و لشکریان و پادریان
مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حجت
به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورده
اخراج البلد فرمود این خبر چون گذارکه بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

محاربه انگلیسیه با پاپا و برافتادن پاپا

از رجاله و ایلچاری کسیل و از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته خود با افواج بیحد و مر
و جمعے از سلاطین که بمدد او برخاسته بودند بشوکتے تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگ و لوله و غوغا در افتاد و در انکلن فرع اکبر برخاست آناً فاناً مردم
مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسیه بانتظار حکما بشت گرم و قوی دل
باطمینان عامه پرداخته بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستے عاری گردید و همچنان هر دو جانب باصرار
و لجاج بودند و بهستیصال یکدیگری را میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوے تر
گردید و پاپا را نیز از غیب مدد نمیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاریکه بمملکت خود
کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک
نصاری پادریان و کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری
میباشند وجود آنطبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا
تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بمردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادریان در افتادن پاپا
و فرو نشستن آنهمه قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان و بی پرده شدن

مردم بطور طبیعیین در سنه ۹۴۰ هجری دست داد و بادی درین کارها جماعت
انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند
در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحدانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا
همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
جائیکه باشد مرغ دمی بیکارند این کارها ؛ طایفه مخذوله فرانس قاتلهم الله
ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسارا بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم علوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
پویند والحق گوی سبقت از ملاحدهٔ اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای
عظمی پادشاهت این فرقهٔ گمراه است طول مملکت شان سابقاً سیصد
کروه و عرض دویست و پنجاه کروه بود و همین قدر از امریکا بتصرف دارند
وازده سال قبل ازین تاحال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
و زیاده بتسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهارصد شهر عظیمه و یکهزار و شش صد
قصبهٔ بزرگ و هشت هزار دیه معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است و
افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهارصد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

عقاید تازهٔ فرانسیسان و اوضاع مملکت ایشان

معروف و به بد عهدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت دران دیار
بنفاذ امر بود ده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بتنگ آمده استدعای
شوری و طریقه انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش سر باز زده فرمان بقتل
جمعے کثیر از گناهگار و بیگناه داد عوام بشورش برآمدند و پادشاه را با زن و
فرزندان بگشتند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانهٔ این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیمابین روی داد که از تعداد بیرون رفت دارالسلطنهٔ آن مملکت را
پارس بپارسی فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکوئی
آب و هوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشهور است سه چهار سال قبل ازین
شخصے پونه پاتی نام برآمده در پرده سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حسن پونه پاتی
تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانهٔ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را که فتح نموده خود بذاته
تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار
کس از لشکریان کارآزموده بر حمله که بندر شام است یورش آورده
جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیدند و در یکشبانه روز که جنگ
قایم بود گاهے بانگلیسیه حمله کردے و گاهے بقلعه یورش آوردے آخر الامر

شامیان بجلیه برخود شکست انداختند وافواج اورا بقلعه کشیدند خود ازراه حزم
بقلعه درنیامد شامیان دورآنهارا گرفته هرچه دراندرون بودند بیاسارسانیدند
بقیة السیف بااو منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که اورا اعدا عدو وبینهما عداوت
جبلی است وهم باقی مردم فرنگ بشجاعت ورای اورا ستایش نمایند وحکایاتی
چند از تدبیر وجرأت او درسفاین خویش نگاشته اند که هریک کارنامه ایست
ودرکمتری از محاربات شکست یافته است بعهدی وخلف وعده وخدعه وحیله
مدسرشت او مخمر وعهود ومواثیق او چون نقش برآب بی ثبات وبی اثر است
بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی دران مملکت بهمرسید اکثری از سلاطین برفاقت
انگلیسیه بمحاربه برخاستند ورعایا باهریک گاهی جنگ گاهی بمدارا خودرا محافظت
مینمودند تاظهور پونه پاتی که اکثری را منهزم وبکرات شکست فاحش دادچاروناچار
بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس ودینمارک وولندیز وغیرهم مگر جماعت
انگلیسیه که باقلت عدت پای ثبات افشرده دربر وبحر باو مردانه می کوشند
وحق اینست که انگلیسیه دربن معامله داد مردی ومردانگی داده اند اما بطفیل
تنازع ایشان خلایق همواره دررنج وعناد بانواع محن وبلایا مبتلا میباشند
نرسیس که یکی از بنادر فرانسه است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول وصاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند ومردم جنگی باجاره برآنها سوار کنند وبدریا درآیند

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند

جنگ دو کس با هم

و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق دیگر هم اینحرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است و آنچنان است که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید باعتبار اینکه حرف درشتی باو گفت یا در آداب و تواضع قصور کرد یا حرکتی ناز یبا از و سرزد شد شخص رنجیده بخانهٔ خود رود و رقعه بآنکس بنگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت باشد اورا بچنین نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چار و ناچار می باید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر اگر دسیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برساند یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و داخل در قوانین است که بآن کسی که این رقعه را می برد بگویند که این رقعه جنگ است با فلان کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هریک دو کس از مردمان معدول باخود آورند که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد

چه اگر بغلبه یکے کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون
از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکے کشته شود باز پرسی نیست بعد از حضور متخاصمین
و عدول در ان میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
و آن دو کس هر یک یک پا بران نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
به پیمایند و برگردند و هر یکے یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه بافرود آوردن
شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
یکے را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
شخصے از اواسط الناس بر آمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بد اخلاقی
و غرور انگشت نمای هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر
کردے و مردم را بکشتی خلایق از بے اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
روزے بعادتی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته با و پیغام جنگ داد فردا هر دو
بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با و گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز
کمر قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
میزنم و دست را فشانده سیلے به بناگوش او زد از یحرکت مرد غیور بغیظ برآمده

رعشه براندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد و حریف مظلوم شمشیر برسر او
زده تا سینه بشگافت و ازینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارک دستی
حواس لوازم است چه غیظ و غضب دران هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد

فریمیسن دیگر از جمله قوانین مشهورهٔ فرق فرنگ خاصه فرانسیسان فرامیسن است
و فریمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضع این قانون شخصی
بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
از مناسبتی نیست چه هر چه از انها بپرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتی
با هیچ مذهب ندارد و هر کس بهر مذهبی که باشد و بخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
سنیه است با وضاع نیکپریان روم و عادات مردم اوجاق آن مرز و بوم یار و میان
کردهٔ ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع رومیان کرده اند و آن اینست که
در هر جاکه خواهند اعم از شهر و قریه خانهٔ عالی که دران حجرهٔ بسیار وسیعی باشد
بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفتهٔ یکروز معین دارند کسیکه بخواهد
داخل درین فرقه شود دران خانه درآید و یکشب تا سحر دران حجره بماند فرد ابزرگان آن
فرقه طعامی پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هریک از حضار
آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و باو مبارکباد

گویند اما بدان شب چه میگذرد احدے نمیداند اعاظم هندوستان در استکشاف
این امر سعیها نمودند و بمردم او باش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
مردم دران خانه درآمده بعد از برامدن اینقدر گفتند که افعال شنیعهٔ که مردم را گمان
مطلق نیست باقی را هر کس بخواهد خود رفته به بیند با اینکه بنان شب محتاج بودند
ازان مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایدهٔ این کار این است که در شداید یار
و یاور یکدیگر باشند اگر یکے را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران هریک از
خالصهٔ خود باو چیزی دهند تا صاحب سرمایه معقول گردد و در قضایا و دعاوے بهر چه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکے از
مغرب و دیگرے از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند

احوال انگلستان

بسیارے از مسلمانان در کلکته داخل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار
پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
در یورپ کمتر اما حظش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معیشت
در کل جهان بے انباز اند اگر بخواهم مفصلا احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و سفاین
بآن مشحون گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایهٔ انس

وانبساط گردد بذکر شمهٔ صفحه طرازی نماید وسَنُقرِئُكَ فَلَا تَنسٰی انگلستان
دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
اسلامیان برتانیهٔ اکبر و برتانیهٔ اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین
و بنو اُمیّه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و دران قرب قلعهٔ سپهر پیوند
بر ساحل دریای مغرب که بدریای رُوم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
کوه بجبل طُور و آن قلعه نیز استطراداً بهمین اسم مسمی است و فرنگیان تا حال بتصحیف
آن اسم جبرتال گویند و دران عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بیمعرفت بودند
مگر رُومی و تاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقهٔ
فروگذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
گذشت در سنهٔ ۴۰۹ هجری حکماء و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کارآزموده بر آنها سوار کردند
و بر گرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین
اکتفا نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بنحویکه
خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما دران اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
بکاری که دارد بروشنی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
دو ماه را رو بنقطهٔ شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بندر رسیده است
و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آنمیانه بعض معموره دیده اند
از قبیل صحرا نشینان که آفتاب بر آنها رحمی گردد و در انجا شش ماه روز است و شش ماه
شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو زرع دست بلندتر نشوند و سیاه فام
مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در نهایت
پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کرده

احوال لندن

و طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کرده است دار السلطنة را لندن گویند
طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهریست بعظمت و شکوه و رونق و وفور
ناز و نعمت رودخانه عظیمی از یکطرف آن جاری است که جهازات بزرگ دران
داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آباد ان که دران یکمشت خاشاک و یک کفدست
خرابه یافت نشود عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر با لوان مختلف
و نقوش بدیعه قرینهٔ هم با سلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
پادشاهی و اعاظم را به بشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آن شهر

سته جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یکے بجهت آشامیدن دیگے بجهت
طبخ که در مطبخها روان است و دیگرے بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
از بلدان عظیمه و قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
و حیوانات سته راه وسیع سنگ بست کرده اند یکے مخصوص سواران و دیگرے
بجهت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات بار بردار تا بیکدیگر مخلوط نشوند
و مردم بآسانی تردد کنند عله و بنایان از سرکار شاهی برگذرها معین اند که اگر
جائے خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و بدریا ریزند
در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بر خانهائے
کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه ناهموار
سنگلاخ یا نهر آبے که باعث زحمت سفر دوین گردد نیست کاروانسراهائے عالی
در راهها بفاصله سته میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکارے
که انواع سوار بها دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
و بهائے همه اینها از اکل و شرب و سوارے وغیره معین است مسافر اگر
روز و شب قطع مسافت نماید یا هر جا که خواهد آسایش کند مختار است در لندن بر
در هر خانه انا عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانه دران شهر در آید چنان پندارد که
چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف
یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
دیر بثمر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیرے که در باغچهاے سلاطین
و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و دران آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کرسپری نیز بعمل آورند
و سیصد و پنجاه کلیسهاے عالی از سنگ مرمر و پشم و عقیق بتکلفے تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها بر نگینی کلیساها
افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم انچه از زمین و ملک بهمرسد هشت
کرور زیاده نیست اما با عانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد
کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد ازانکه بکلی
دران نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دو روز همه در یک جا
مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
بمصلحت یکدیگر بناهاے محکم اساس بکار ها گذاشته شود و در امور کلی و
جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف نمودند و بناے نوشتن کتب را بقالب

مانند چیت سازی گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر وزارتان هزار صفحه
نگارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و مکتب داران بجهت تربیت پسران و
دختران که باهم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و شجاعت و سوار و علوم
ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین بارباب صنایع هر چه مناسب
بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده
بر ده هزار کس دران تواند گنجید بنا نهادند هفته یکبار وزرا و حکما در انخانه میرفتند
و مردم را صلای عام میدادند و آنروز را انجلس را یوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم
نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بنحوی
که خواهد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیارات قسمی که دریافته بودند و اینکه خلا
محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله امور غامضه را بیان میکرد و اگر بتقریر
زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته
بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع
عوام مسائل حکمی منطبع گردند و تا حال انجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

چهاپه کتابها

نوشتن کتب بقالب

گردد و باین سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند در بنگاله هم بنای
نوشتن کتب بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
اخبار مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم مینویسند و آنان پانصد شش صد جزو
قالب زنند و باطراف مملکت و بخانهای هریک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از
بازپرسی نیست هرچه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
یکی از بزرگان یا از رئیس که او را گورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست سر زند
بنویسد و احتیاط نکند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
یکی از آن جمله آنست که امور مستحدثه درست بقید تاریخ بضبط درآیند و ثبت کردند
نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
اندراس و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر درنیاید و بعضی از مورخین
بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق
مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هرچه خواسته اند نگاشته اند و بینجا
ازینها اثر فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب را نیست و تصویراتی
که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
گشند و باعلی مرتبهٔ خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه سکنهٔ را که در آن

یدبیضا و اعجاز مسیحا دارند حرکات شخص بخوبی که هست دران مشاهده شود و بجهت

خانهٔ رقص

تفریح طبایع بر شهرها خانهای عالی بنا نهادند و بخانهٔ رقص و بیت السرور موسوم ساختند جمعے در آنخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن کردن شمع و چراغ معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانے وسیع ستونهائے بسیار دارد تا بر وسعت و فراخی آن بیفزاید و بیشتری ازان [illegible] دوست و از چهار طرف آن ایوان صفهائے گاودم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول اعاظم و خواص کرسی ها نشینند و متصل با یشان رقص شود و درجه دوم بالاتر ازان جای مردمان اواسط است و درجه سوم ازان بالاتر و بران ادانی و فرومایگان اند و این اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگرے را حایل نشود و چهار طرف آنخانه اطاقهائے متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند و طعام خورند و بر سقف همه این اطاقها بزرگ و کوچک و دیوارها و ستونها باسلوبی دلکش چهل چراغ و فانوسهائے بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری بتکلف یکروز قبل مردمان و عملهٔ آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب رقص و سرود مهیا است مردان و زنان بهر یک از ان درجات که خواهند نزد آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند او هریک را رقعه دهد اول شام بعد از روشنی مردم دسته
دسته درآیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود هرکس که آید آن رقعه را
بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بحسبه امری ضروری بخواهد برآید رقعه
از آنها باز پس گیرد و باخود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعه را سپارد و درآید
و این زری که بحسبه امکنه بیدهند در ازای طعام و شراب در روشنی است و هر
کسی از ادانی بهای درجه اول را دهد با اعاظم در آنجا نشیند و باین بهانه مردمی
که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یکشب بست هزار
روپیه و زیاده بآنها رسیده است و همان مردم تماشائی که اغلب اعاظم و ارکان اند
با زنان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد و سوای
زن خویش از زنان دیگر با هرکس که دوستست او را انتخاب کند و گاه هست
که باهم وعده کنند که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
در علم موسیقی و طریقه رقص تالیفات مدونه دارند بدنحو اشر نالهای عاشقانه و
حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند و اغلب از زور شراب و شور
بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند تا بدمستی و عربده و حرکات لغو را در آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میباشند و رسالی یکشب تبدیل صور
معین دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت

حیوانات و برخی بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
کنند که کسی کسی را نشناسد و پاس آداب از میانه برخیزد هر کس بهیأتی که دارد
دران خانه درآید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه
و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد ازان هر کس بخواهد
درانجا طعام خورد یا بخانهٔ خود رود و هر روزه دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان
و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و در شب مطبوخ تناول کنند و بر لن
شراب آشامند روزانه شراب نوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز برآمده
تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانهٔ خود احدی چیز نخورد جمعی که باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
خاصه زنان پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
از دست خویش حصه بمجلسیان رساند و بسی حرکات دلبرانه در انوقت از و صادر شود
در طعام و شراب تقلیل کنند واحدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

عدم مزاحمت زنان از جوشش با مرد بیگانه

از جوشش با مرد بیگانه ممانعت ننماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او و اگر کسی در ممانعت بجد شود
آن زن در عالی محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقه
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یارای زنی دیگر با شوهری دیگر نیست مگر اینکه
یکی بمیرد از خوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نزد ایشان
برخواسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نسا رکوشند آنقدر که ما فوق
آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بوساطت ایشان درست
شود و قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقه یونانیان بوده
بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگری او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذارد تا جنازه او برمی آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده

برآمدن تنباکو و آبله و آتشک از امریکا

و چنین است بیماری آبله اطفال و مرض آتشک از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند و در تمام عالم شیوع بهم رسانیدند الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحدثات فرانسه بتازگی در میان ایشان

رنا شوهری فرانسه

شیوع یافته است اینست که از بی برگی زنان ترقی کرده مناکحات و
زناشوهری را برداشته اند بعضی معین و تراضی طرفین و دو سه ساعت را مشکری
عقد منعقد شود و صیغه درمیانه نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختار اند باهم بمانند یا از هم جدا شوند
و هر کس پی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بهر جا در خانه هر کس که طفل متولد شود
از اوست و در انساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمادی شهور و اعوام
زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
باهم تعشق خواهد بود و کسی بلا عقب نمیماند چه هر گاه یکی را اولاد نشود از جای
دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخص می باید امر اعتباری است بهر قسم
رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه اینست
که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در خلا و ملا گذارند باغ روی کنند
و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
والا هر کس بطرفی رود اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد باو
رسد آثار بکارتی در آن نیست خوانی که در بعض دختران کم سن مشاهده میشود

کدخدائی انگلیسیه

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پردهٔ درمیانه نیست و این هم
از تدابیر حکماست که کسے بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزنا نسبت ندهند
و مفسد برپا نگردد و چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان که
نمونه پنبه و شعر و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب از بادهٔ ناب که حجاب
بر میدارد سرگرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندے قریب بطریقه
رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بران چیز خورند آنرا میز گویند
بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز خوردن دست بهیچ طعامے
نرسانند میانتو بریج را با قاشقی نقره خورند و نان و گوشت میوه را با کارد ببرند و بچنگ
بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد ازو
که ترکان دران دیار فرمان روا بودند این طریقه انا نها باقی ماند گویند طایفهٔ الیمان
از همان مردم اند طریقهٔ کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان
خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرداد حلقه بسته یکیکے پیش آیند و زانو
زنند و مطلبے که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و رؤسائے

وضع میز

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دو طرف او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است

سلام زنان

و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمر زنند
و قدری اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از انها
بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیدهٔ

وضع ڈاک

انگلیسیه است وضع ڈاک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جاکه دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصلهٔ هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آن خانه
سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی مُهر کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ را
یکنفس دویده بمردم خانهٔ دیگر رساند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میرود
تا سماع از صدای آن رسم کنند و مردمی که بآنخانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
همچنان رفتن شود بمجرد رسیدن این یکی دوّمی کیسه را گیرد و روان شود در
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند
بطریقهٔ چاپار و در انجا آدمی هم با اسپ بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قرب و بعد اجرتی است علیحده خطوط را

وزن کنند و دو مثقال و نیم را روزی یک آنه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و ازان که
گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال و نیم اجرت قبل ازان مضاعف
گردد و چنین است رفت و آمد اعاظم و ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند
بر محفهٔ سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند و دو
کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است این مردم تا دو
فرسخ روند و در انجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده دوش بدوش
کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلد تر روند بر مومان بیفزایند
آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر اند
وضع اخراجات عمله و پیادگان که بامستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بی اجرت رفت و آمد کنند
کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ منتفع شوند توفیق
تتبع روزی همگنان باد و باین سبب که هر روزه اخبار مملکت بآنها رسد
و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند اکثری از فرمانروایان هندوستان را
ناچیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور خسرو گیتی ستان

سبب آمدن و تسلط بهم رسانیدن انگلیسیه بهندوستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و به رای و تدبیر شهرهٔ آفاق بود بعد از شاه طهماسب کبیر چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد خدابنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتکال در بعض بنادر فارس در جزو دوم از استقلال سر زدند و پادشاه را بمفاد کریمهٔ وَلَا تُجَادِلُوٓا اَهْلَ الْكِتَابِ اِلَّا بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ قلع و قمع ایشان منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنا نهاد و ایشانرا سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه تقلید آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این عمل نمود و انگلیسیه را بکلکته جای داد ایرانیان که بالذات سباع خاصیت و بالعرض رستم طینت اند آسان کردن بقلادهٔ فرمان احدی در نیارند خاصه با مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیانا بسبب غفلت پادشاه و رؤسا مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز رام نشوند بخوبکه از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرای آسایش طلب جماعت افاغنه که از ادنی چاکران بیگلربیگی هرات بودند
مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلای آن جماعت
مکرر مردمان شهری و صحرائی بر انهائی که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایگان
و بروجرد این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجریمه
راضی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود
که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین
بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر وافقان سیر مستورنه در یکی از تواریخ دیده ام
که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب مردم
این کشور بان منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در انجا در آیند در اندک مهلتی همین
خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است
اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود مجملا مردم نبادر یا انگلیسیه بدار و مدار

می بودند و ایشان نیز چارونا چار سکونت داشتند رفته بودند که پر و بال
بهم رسانند که یکے از خدمهٔ خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
بمرد و عامهٔ آن بندر غوغا نموده در آنِ واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و جهازات
ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چندے که در اصفهان
و جاهای دیگر بودند برفتند و اما کسانے که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت
پرتگال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام
و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
بذل و ایثار عامهٔ مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبهٔ نصاری را
تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جبلی است و از
ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جملهٔ آثار یرے که
خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب در عهدنامه که در زمانِ او میانهٔ نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکے این بود که تجسس احوال مسلمان نکنید و اخبار
و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسید جمعے از خود و از هنود و جماعت بت پرستان
و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس
اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعه عالے
بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجارة موسوم ساختند و اسباب حرب

از توپ و تفنگ آن قلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجارهٔ ما در اینجاست بآلات
جنگ و بجمعی نگهبان محتاجیم قلیلے مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طرب مستغرق و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت
مست و مدهوش بود و چیزے که در عالم نخوت بخاطرشان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چه از مدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتن
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسے نمی فهمید و اگر بگوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
بیکلر بیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از انوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوائے اعتلا و فرمان فرمائے در کل مملکت افراشته دارند
بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور و رسیدن اخبار جانسوزان و اطلاع
باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که
هر مملکتے را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولا بر رئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای وکیلے

تسلط انگلیسیه به بنگاله

طریقه مداخلت انگلیسیه در سرکار اعاظم هندوستان

از جانب خود بآن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی در پیشخند عرض عام است
ازان نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و بر خود ببالند
که از یک انگریز چه شود و از وچه برآید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ
روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش
نگنجد و فرستاده را بعزت نگه دارد وکیل که در انجا قائم شد بنحویکه گذشت استدعای
جائی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانهٔ قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب
آنقدر در انخانه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهش و ریزش کوشد تا عامهٔ خلق را بخود
گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه بنگارد
و با اعزه جوشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکے از
چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامهٔ تازه بر پوست آهو یا برمس مشتمل بر
اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعادی آن دیار
از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس بپارد و او را بکلی مطمئن خاطر
سازد و آخر عهدنامه از و ستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکارانند

ماهم گفته و کرده ایشان را همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صواب دید ایشان بیرون
نباشیم این عهدنامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب باهم منافقانه و بشکست کار
یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بجدال کشید
وکیل با طرف قوی سازش کند و از جنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از
برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با و تکلیف کنند که مواجب
این فوج را برذمهٔ خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
نگاه دارد تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگهدارد سرداران همه انگریز اند
دران خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
سازند و لشکریان را نیز دران قرب جای دهند چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب
لشکریان دران سرکار جمع شود از یکطرف مطالبهٔ شدید و از انطرف لب بلب
لعل بگذرد بعرفت یکی از کارکنان و ملازمان آنسرکار پیغام دهند که اگر داد
مواجب لشکریان ما بما گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب
لشکریان از ملک جدا کرده بما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
و جواب نماند باجارهٔ او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
رئیس را اجل رسید با بنه جمعی از اولاد و خویشان او مثلا شش ریاست اند

هر کدام که قبول پیشکش سالی مبلغے سرکار کمپنی کند او را بر ریاست بردارند
او نیز از دادن پیشکش عاجز نشود و قدرے دیگر از مملکت بقبضهٔ تصرف ایشان
دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تطاول باحدی دراز
نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسے را متصرف نشوند
و هرگاه امر با کسے بجادله کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج کند اگر پذیرفت و بگفتهٔ ایشان راضی شد کارے باو ندارند اگر همه در عین
صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان ست برگردند و او را بحال
خود گذارند و چیزے نعل بها گیرند چنانکه با ٹیپو سلطان دو مرتبه این معامله
دست داد و اگر جنگ شد و شکست داد رئیس یا کشته شود مانند
ٹیپو سلطان در نهمر تبهٔ آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خواندهٔ
آصف الدوله بهر حال اگر او زنده ست و توسل جوید باز او را بریاست
بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
برفاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنمقدار باو
مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگے با خدم و حشم گذراند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
برخورند و حق خدمت اعدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ
عضوی از انها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته
شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است
و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
زنده نگذارد و با وقوت ندهد رئیسی که فرمان فرمائی بذاته از و برنیاید و مملکت داری را
چنانکه باید نتواند و نخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از بادهٔ خوشگوار
مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی بماند و رتق
و فتق مهمات را دیگرسے کند بهتر از ینجماعت در کل جهان یافت نشود
دیگر از جملهٔ قوانین این فرقه است که کسے را بر کسے تسلطے نیست پادشاه یا امرا
اگر بخواهند بر زیردستان زیادتی کنند آنشخص در محکمه شکایت کند هر دو را
در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بر بزرگے ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او جاری شود و بجهت
پاس آداب از جانب پادشاه و خطاء در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعے
گفتگو کند و تدارک بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند وهمچنین مفسدین واشرار را دران
جزیره فرستند تا عمرشان درانجا بسر شود واز قتل نفس بغایت محترز اند قریب
بکلکته جزیره برای این امر جسته اند حال آن جزیره آباد وخلقی انبوه از هر فرقه درانجا
بسر برند وچون فرق مختلف اند زبانی علیحده سوای السنهٔ جمیع عالم درمیان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که بران خراج مقرر کند وبعمارت آن پردازد بعض از معادن هم
درانجا بهم رسیده است وحکما بعد از اجرای اکثرے از قوانین مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آنزمان حکمرانی بالاستقلال والانفراد بود هر روزه یکی
معزول ودیگرے بغلبه مسلط میشد وبسے مفاسد وخونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بظهور میرسید وپادشاه آن عصر خود نیز حکیم دانشمند ودر کشتی
از آرای پسندیده باحکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را رائے بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند وبجهت او
وجهے معتدبه معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان ومنسوبان او
که بجهت هریک وجهی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد اما در رعایت ونوازش هر کس مختار است وبخوی که گذشت

طریقه سلطنت انگلیسیه

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکے از خدمۂ خود را قادر نیست مادام که حکم قضاۃ
نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و آرے هر سال سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد
شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
بدین نحو که هرگاه امرے از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سته فرقه
یکرائے نزنند آن کار صورت نگیرد و خانۂ بسیار عالی در پای تخت بنا نهادند
و بشوری و خانۂ مشورت موسوم ساختند و بر عایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانند
وکیل کنند که در پایۂ سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها بمشورت همگی انجام
یابد رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعے را که لیاقت این کار را دارند بهر واحد
عرض نمایند او هر کرا بپسندد اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند
و حکم بر غالب کنند کسے را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
بکسے نگذارند بعد از انقضاے هفت سال دیگرے را معین کنند و هرگاه
امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا جباعت یا امداد کسے بر یا لشکر

طریقۂ مشورت در امور عظیمه

و امثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرای خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
بلدان و قصبات دران عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در انخانه رود و بجائی بلند
که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امر را از همگی سوال کند امرا و وکلا هر کرا هر چه
بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسند پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک رای و نصفی دیگر رای علحده اندیشند
پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسے را
مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منقح شد هر چه
خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امرا نیز بقدر
حصهٔ خود در خرج آن کار مدد کنند امرے مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
نماید و بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکے از دختران سلاطین را
باو منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
ازان زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه کزاف معین است و باقی
مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
یا صنعتے بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکے از سلاطین است
علاقهٔ مفرطی است و هر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل و عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج
از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد رسد
واگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از او
واگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبایا هرچند
شاهزاده باشند بسلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است
حکمرانی بیکے از برادران پادشاه سابق یا یکے از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
معین است و برهمین نهج ارث پدر با کبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد
واگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند
ورثه را هرگز نیست و پدران هرچه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت
که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از انکه پسر بحد رشد رسید
و مکتبی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او
هرکه باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید
کمپنی بمواجب چهارصد روپیه مشاهره او را نوکر کنند بعد تکلیف که رسد
بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

ولیعهد پادشاه انگلستان

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود
و بر جاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و ازان هم بالاتر رود و در سلک
امرای اعظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه بادشاهزادگان شریک و سهیم گردد
رای حکمای حال در باب واجب القتل
که در وصف ایشان نشنیده و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه مفر بجهت
واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سیصد
کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
در نظام عالم بهتر ازانست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
ارث پدر را در صورت عدم وصیت باکبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای
جدیده است گویند منازعه از میانه برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب سرمایه
خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
سبب خاندانها برقرار مانند و برباد نروند
خانهٔ عدالت
دیگر از جمله قوانین عظیمه
وضع خانهٔ عدالت است که بجهت رفع مشاقشات و مخاصمات بین الناس
موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قراء معمور بزرگ خانهٔ
بنا نهند و بخانهٔ عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خداترس را
بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کند

وایشانرا ج خوانند یعنی قاضی مواجب هرقدر خود بخواهند از سرکار شاهی
بدو جیم بفتح اول وسکون ثانی ۱۲
مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوة معزول نشوند مگر
اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف داری در فتوی خیانت کنند آنزمان برداشته شوند
و دران خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس
از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجماعت را
کونسلی گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را که عالم بالسنهٔ اغلب فرق باشند
زیردست کونسلیان بگذارند و آنمردم را وکلا خوانند کسی را بر کسی ادعائی
یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند
و برطبق آن بهر مذهب که باشد بطریقهٔ خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
شخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
و گمان فرار با و نمیرود خود با و رقعه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه
کند و برتو دادن رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و درصورت
بی اعتنائی وارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
که بگریزد فی الفور بمدعی وارن دهند تا او را گرفتار کند و وارن عبارت وارن
بروزن جاچن ۱۲

از کاغذی است که بران ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
ساعت او را مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای انچه مدعی خواسته است و
یا ضامن معتبر متموّل که دران شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن بضاعف آن مبلغ
شود و یا بمحبس رود و بقید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات
خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در بین سوال و جواب بگریزد
و محصلان را حکم است که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کنند تا ازان حجره و خلوت برآید و اگر بر او ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند خون شان هدر است و از و باز پرسی
نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا روسای اصراف بوکالت در پایه سریر شاهی
یا بدارالریاست مامورند وارن ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش
شوند و در انتظام ریاست تخلّل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برامدن وارن
مطّلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی
از قری رسانید که در انجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن
بقید راضی شده و بمحبس رفت دیگر کسی را بر او تسلطی نیست روزهای یکشنبه ازان ده

واز خانهٔ خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هرچه
خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند
که بآن ده یا در خانهٔ خود که در برروی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احدی را
بر او دستی نیست اگر هم صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب او معلوم باشد چیزی نگویند
و در مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذراند تا خود ادای
حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجوه این همه را گویند
که در اینها اجرای کار خلایق و مصالح عباد است و متغلب را ازین عذابی بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانهٔ در بسته یا بیکی از دیهات بماند و اجازت برامدن در روز ملی
یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سر انجام
کارها راه مفری داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است زندان خانه
بغایت وسیع بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که باعلی مرتبهٔ بلندی رسانیده اند
و بنیاد دیوارها را بآب رسانده بسنگ سار موج و سرب بالا آورده اند و از پائین
تا بالا خارهای آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدده و اطعهٔ
عالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارد اعاظم را بآن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

وازمردم متمول کرایهٔ عمارت راگیرند و برزندانیان اینقدر گرفت وگیرست که بعد
ازغروب آفتاب دربررویِ ایشان بندند و صبحی بگشایند هرگرا بدل خواست
قبل ازغروب جمعی ازسازنده ونوازنده وزنان رقصنده را بجائی که دارد طلب کنند
ودرتمام شب بمستی وعیش کوشند نگهبانان همه انگریز وروزی دومرتبه بدل شوند
تاکسی باایشان سازش نکند واجانت این همه کارها بزندانیان ازین سبب است
که برایشان تنگ نشود که خودرا بهلکه اندازند ومفاسد عظیمه برپا کنند
چه بااین حالات اکثری ازمردم بقید راضی شوند وخورسند بمانند ورسم شفاعت بالمره
مفقود است ورئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر باقضا
ودرانجا شفاعت راراه نیست وخانه هاے دیگر برای محاکمات واجراے سیاسات
جزئی دارند که بمناسبت آن کارها بسمی موسوم است بانضمام لفظ عدالت امادران
خانهاے جزو وسایر بلدان سواے دارالسلطنت یا مقر ریاستِ عظمی مانند
کلکته رسم وآرن نیست مجملاً متخاصمین هریک یکی ازوکلا ویکے ازکونسلیان را
ازجانبِ خود وکیل مختار کنند ومدعی ادعائی که دارد برنگارد ومدعی علیه در
خانهٔ خود جواب بنویسد بازمدعی جواب نوشته اورا بنویسد وتاسه مرتبه ازطرفین
نوشته شود تاهرگرا هرچه رد وقدح یا طریقهٔ اثباتی باشد برنگارد وهرکس بوکیل خود
دهد وکیل بعد ازحک واصلاح بکونسلیان بگذراند که او بحضور قضاة مراتب را

طریقهٔ گفتگوی متخاصمین

عرضه دارد تا هرچه مقرون بعدل وداد باشد کنند درین سوال وجواب
ورق وقدمے که متخاصمین کنند یکدیگر نه بینند و باهم مواجهه نشوند نه در عدالت
و نه در جائے دیگر بمعرفت وکیل نوشته هریکے بدیگری رسد تا منجر بغیظ وفساد
نشود واگر یکے یا هردو را شاهد ضرور شود دران سوال یا جواب درج کنند و نام
شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتے روز بعدالت عالیه حاضر شوی
تا هرچه سوال رود جواب گوئی وآن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
بشاهد اگر یکروز حاضر نشود یکهزار و یکروپیه از وجریمه گیرند و شاهد را قسم دهند
و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در ملحوظ ندارند هرچه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق وکذب او درست معلوم شود و درین امور
گنج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
وکیل و کونسلے هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هریک از متخاصمین بیست و شش
هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم

طریقه طلبیدن شاهد

رفع قضایا بمیانه

باخود قضایا را انفصال کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند
و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بمان مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

فرقهای مختلفه

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقهٔ عیسوی انفصال نمایند و بیانهٔ مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقهٔ حنفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
و جماعت و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میدانند تا در احکام بر بصیرت
باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از و گیرند
و گاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از انچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد
و اگر احیانًا طرف باطل از دادن انچه براو ثابت شده هست عاجز آید یا اغماض کند
بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرر نیست که بر طبق مذهبی یا بطریقهٔ
قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقهٔ عقل بقسمی که مناسب دانند
فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختار اند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت
بعدالت اکبر که به سپریم کورت موسوم و دران وارن هست روند و در انجا اکثر
بفتح سین مهمله و بای فارسی بروزن نبرم کورت ۱۲
موافق خاطر خواه نشود دیگر ره و اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعاظم اند رجوع
آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم هست رجوع آورند و درین
بسکون راء مهمله بروزن بارلمنت ۱۲
تغییر و تبدیل را راه نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

منتهی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و بهمان حالت
روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول
و صاحب سرمایهٔ خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گداشده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه
همان انفصال ناشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
کو که ازین سلسله کردهٔ بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل
گردد در ماهی سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
خود را بیارایند و دران سه روز اجرای حدود و سیاسات برگنه گاران کنند

وضع بنای محلات و خانها

از قتل و اخراج البلد و حبس و غیرهم هر چه بصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی
اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحوی که
معمول عالم است شهر ها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب
و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانهٔ چندم است
ازان محله نگاشته است و بر سر هر محلهٔ بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوب است

دانستن عدت رعایا و برایا در کل قلمرو

که دران اسامی خانهای آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
نا بلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
و کدخدائی و وفات مردم آن محله را بتقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
ملک اعاظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی
بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
برگذرها اسپان سواری و سواریهای دیگر و مردمان پیاده اجوره کار جابجا
ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد
بسرعت رود سوار بها را اجرت معین است از محلهٔ خود سوار شود تا محلهٔ دیگر
و در انجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق ڈاک تا هر جا که خواهد رود
و اگر کاری داشته باشد از خانهٔ خود رقعه نویسد و بدست یکی از
پیادگان که در ان محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بر خانهٔ او
نزد هر کس که معین ست دفعةً رسانند و جواب هم بدین دستور باو رسد و بعد
از انکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را
آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده
افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش ستر کلمبس بود وی مردم جزیرة العرب و بلغت عربی
بروزن عز شخص ۱۲
و تمامی السنهٔ مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی
بطریقهٔ فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت
که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بخوبی رواج دارد از نتایج افکار
آن وحید عصر است تفرنس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
استمداد کرد یکسے بگفتهٔ او اعتنا نکرد و اکثرے بخفت عقل منسوب نمودند
او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که دران زمان
زنی باهوش و رای بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه داشت و یارے خواست
ملکه بامداد او برخواسته سه جهاز بزرگ مشحون باذوقه و رساله رزم خدمه
بحسب او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بلقبهٔ دریا کشتی راند و او اول
کسے است که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
دران بحر ذخار و دور از خشکی و کنار رسانده و گرفتار دیدند و دمبدم از تلاطم
کشتی مرگ را عاجل و قابض ارواح را در مقابل مشاهده می نمودند بقصد
هلاک حکیم عازم شدند او حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتے
هست و در فنای من بے شبهه احدے از شما زنده بساحل نمیرسد بهتر این است

پیدا کردن ارض جدید که مسمّی بامریکا است

انیست که چندی صبر نمائید تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
نکرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطهٔ جنوب کشتی راند روزی
رنگ آب تغییر بهم رساند حکیم همراهیان را بر سیدن ساحل مژده داد و بعد
از سه چهار روز بجزیرهٔ از امریکا که درین زمان بپینوله اشتهار دارد رسیدند
مردم انجزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون
در اول ورود بنحوی که ضابطهٔ ناخدایان است حکیم چند توپی متضمن رسیدن
پیغام سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود تا که بکلی
از جان خود اطمینان بهم رساندند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر
نمد و جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم از بهای جواهر اکین و سطایا
آنها لشان از نفایس و اقمشهٔ آندیار پر بار و سنگین کردید بفرنگ برگشت
و آنهمه جواهر و نفایس را بملکهٔ پیشکش نمود و باغراض حکیم کوشیده بمراتب
طبنده و درجات سینهٔ ارجمند سرافرازی داد بار دیگر حکیم هفتده جهاز جنگی با خود
برداشته بران مملکت رانده تمام امریکای جنوبی را بحیطه ملکه مسخر نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحوی که ضابطهٔ دنیا داران است روسای ملکه را

از تقرب او دیک حسد بجوش آمده او را با دعای سروری سعایت نمودند
حکم بحبس او رفت و هم دران محبس در شنه ۹۴ بدرگذشت و در عهد او بعد از و
امر جهازرانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت
هندوستان از گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده با طراف
عالم نمونه کریمه کَاَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصله همت بمقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة تجارت
و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند
و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده بحسته
خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش پادشاه هند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را با آن رجوعی نیست
سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب قرارنامه که روز
اول بخزینهٔ شاهی سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است آنرا هم
باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرچ سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد از خرچ اعالم

در احوال کمپنی

اعاظم و روسای انگلیسیه سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج
اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود و اینمراتب بر پادشاه و امرای
پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است کمپنی
ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستان است چیزی قلیل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت
که کورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با کورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة الیدر جات عدالت که
ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین شوند هر که کمپنی بخواهد از این اشخاص
یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شود و عزل ایشان نیز
با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزلهٔ نوکرانند
اختیاری نیست و در این تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور کنند در فرمان او بر نگارند که از این خدمت
ترا عزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال ایالت و ادارهٔ
از کورنر تا نویسندهٔ جزو بکاری که دارند هر یک بداته مستقل از دو تا دو
که خود استعفا ننویسند از ان خدمت معزول نشوند و اگر کورنر بخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جزء گوید که بفلان

معزول نشدن احدی از خدمتی که دارد

بکو با ثبوتیس که از این خدمت استعفا دهد که بودن او در فرقه باین کار مناسب
نیست آن کونسلی باو میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را
معزول میسازد و این هم برادر دشمن است که بجد متی دیگر مثل این یا بهتر از این
مامور خواهد شد و در هر کاری آنمقدار مواجب میدهند که کارکن را سیری آید تا از زدی
و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین سیم
او را به بی رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نباید و اگر خیانتی عظیم از او
سر زده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بلکی دیگر پسر و اولاد او را
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلا بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قوانین
سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع با سود که بغایت بدان وضع با سود
مشعوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند
و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری یکروز نماند و اگر بماند از سود گیرند
و ازین خوف قرض دار زود زر طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معمولست
این است که هر کرا زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی بجهة اینکار معین اند
نزد ایشان رفته زر را بسپارد و انجماعت نسکی بهر کمپنی و شهادت کورنر و
کونسلیان عظام باو دهند بانمضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه

ماه فلان وسنه فلان میسوی است صدر اشش یا هشت هرچه مقرر شود سال
بسال بکسی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
اسم صاحب زر دران نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک
چندم است و بکاغذی بسیار نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
از مالک کسی بدزدد یا گم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار
سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن آن نزد آن جماعت
زود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان در عدد فلانی بدزدی
رفته یا گم شده است کسی که به جهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن
کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را باو نداده و هند باید که مالک بعدالت
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال اوست بطرقی که به جهة اثبات آن
معین کرده اند ازان گرفته باین رد کنند والا مال اوست دیگر از او نپرسند که
تو از کجا آورده و اگر احیانا آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
که ازان چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرده
اگر همه دیروز زر بسر کار داده باشد دامن ذران کاغذ تلف شود در همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فائده نیست
مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را

ستی فیکت

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر باسود وزری که بسرکار کمپنی داخل شود تمسک داد دیگر از و بعمل نیاید اصل آن نزد او بماند سود دهد اگر مالک را احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن بسیار است وسود در سالی صد راشش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند واین قرض را که سود زیاده است بعد ازان هم زود ادا کنند ازین قسم تمسک نگذارند وعجب است که پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد وسود دهد وصد را چهار یا پنج سود پادشاه است چه او را معتبر تر از کمپنی دانند وجمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض گیرند وصد را سه سود دهند وتمسک بنام رعایا و ملک بسپارند واین فرقه را از پادشاه و کمپنی هر دو معتبر تر گویند وچنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان واین رعایا هستند این زر تلف نشود و ذمهٔ رعایا است که سود دهند دار ضد

کاغذ نوت

سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبات دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعه را آورد و مبلغی که در آن مرقوم است باو رسانند رقعه را بستانند و دراین سودی مندرج نیست آن شخص هر وقت

هر وقت آن کاغذرا نزد آنمردم برد بید رنگ باو زر رسانند وحکمت دراین
انیست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات راسپرده زر میگیرند بعد از انکه همه
کس راخاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود است آن کاغذ
حکم زر بهم رساند وهمان رامردم نگاه دارند وچنان شده درنزد مردم مبالغ خطیر
آن کاغذ جمع است وطرفه تر انیست که کسیکه زر داده دستی فیلکت کرفته است
سود یکساله هرگاه بخواهد کاغذ نوت باو دهند وهمچنان آن زر نزد ایشان
باقی ودر دست عامهٔ خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست این سبب خوش
معاملکی است که اعاظم وارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
مردم اموال خود را بایشان سپارند وبکاغذ پاره راضی شوند بحدیکه در دادن
زر وکرفتن کاغذ یکی بر دیکری سبقت جوید با اینکه [illegible] باله وهندوان شارا
نیکو هویدا است که اکر این بساطی که در بنکاله در [illegible] اندبر چیده شود
اموال عاید احدی نکردد وهمین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا
نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از کورنران مستر جان شور شنیدم که میکفت در
انکلستان پادشاه وکمپنی ورعایا آنمقدار مقروض اند که اکر خاک وکل آن
سرزمین طلا شود معادله باعشر عشیر آن نکند واین همه بسبب خوش رفتاری
وراست معاملکی است که بدلالت وتربیت حکما را بهم رسیده است انتهی کلامه

وهی فی غایة المتانة وچون امر جهاز وبنای تجارت وتسخیر ممالک بآن رواج
گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار ومضرت آن نیز بیشمار است
مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند وهر گاه بیکی آفتی رسد جمعی
تهیدست ومحتاج بلکه سایل بکف شوند بنای بیمه را نهادند که جمعی از دولتمندان
اموال خود را یکجا کنند وباهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد آن
جماعت رود واظهار نماید که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام وآن
بفلان بندر رود انجماعت وقت را بینند که اوضاع دریا چه نحو است از آن قرار
از وطلب کنند بیش وکم آن بر قرب وبعد مسافت واهمیت واعتبار بحر است
بهر چه معین شد آن زر را از او نقد گیرند وباو کاغذی دهند بخط ومهر همگی که
خطر این زر بر ذمه فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز
وناخدا را ببرد از این لنگر گاه تا لنگر گاه آن بندر از غرق وحرق
وغارت سلطانی وغیرها بذمه ما است وهر گاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر بانجا ما آن زر را باز دهیم که در بهای بیمه از وگرفتیم
صد پانیج از همگی بجهة اخراجات برداشته باقی را بلا عذر باو میرسانیم وچنان
کنند بعد از انکه خبر تحقیق پیوست وشش ماه ازان گذشت صاحب مال را در
عدالت قسم دهند که در ابتدا در وقع نگفته باشد انگاه صد پنج از او کاسته تمام زر را

بیمه

بهروزن بیمه ۱۲

زر را باو دهند گویند دراین فواید بسیار است درصورت سلامتی صاحب مال را
نفع کمتر شود و درصورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و اصحاب بیمه جهازات بسیار
را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است و حالت
سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود
آنمقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی گم شود و از هست و نیست آن
خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
جائی خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان
این عمل را نیز کنند در رودخانهای شیرین که کشتیهای کوچک دو بار بدیار
اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند

قمار بازی مردم فرنگ

بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار بازند طایع
آزمائی کنند و ازان جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و بدیگران ضرر فاحش
نرسد چند کس این مباشر این کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم
درآید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سیصد هزار جمع شود
و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارها نویسند
و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آ

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
هزار و در چهار بهر یکی بست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بست
بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ
مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تا کنند که تمیز کاغذ
ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و قی سه هزار
رقعه اسامی مردم و در صندوقی دیگر یکصد و سی و سه رقعه زر و دو هزار
و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد
انگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست نیم ازهم
دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هریک را بر یکصندوق ایستاده
کنند آن دو طفل هریک صندوق خود را برهم زند و یک رقعه برآرد و بدست
امنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی
ازان رقعهای زر با نام او برآید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت غنود کان را کاغذ ساده برآید که حلوای
آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر برآید
همان کاغذ را فورا بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بفاد خاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقراؤا کتابیه بهریک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنوجه را از تحویلدار
گرفته شادمان بخانهٔ خود برگردد و این بازی تا دوازده لک روپیه هم
رسد و بانواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه
طمع دهبیت رقعه نویسند شاید که باکی از آنها کاغذ زر برآید و ازاین قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دو چار نکند دو کس یا بیشتر
جمع شوند و قیمت آنرا صاوی قسمت کنند و هر کس حصهٔ خود را بمالک داده
و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا
از دو ظرف برآرند یا نام هر کس که آن رقعه برآید مال اوست و گاهست که
فروشند خود هم حصه دهد و بنام او برآید و باز باو برگردد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صدرا
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نبیند و در این امور اتفاق را
مدخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند
و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از حسرت باین وضع فروخت

وخود نیز حصه گرفت وبنام او برآمد وچهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
مالک افتاد در کلکته خانهٔ عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروش میرسید دویست کس مجتمع شده هریک پانصد روپیه داده بودند
از انجمله یکی از قزلباشیهٔ ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطرابی
دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد یکی از انگلیسیه
دران مجمع سیر میکرد باو برخورد واز سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
که ما این کار بار انکرده ایم ومرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترحما
از جیب خود پانصد روپیه برآورد وباو داد وبباشران آن کار گفت که حصهٔ
این شخص را من از وخریدم وآنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد وبآن انگریز که خریده بود رسید
اگر هریک ازین کاربارها صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می نمود
ودر معاملات وبیع وشرا تکرار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند وبران نویسند یا در رقعه نوشته ازان بیاویزند مشتری جنس را ببیند وقیمت
را خواند بخواهد بگیرد نخواهد چیزی نگوید وکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بماشی
الانفس وتلذذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازهٔ قیاس است وهمه را در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند ودست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هر چه خواهند خرید کنند قیمت هیچ
مرقوم است محتاج بسئوال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان
راه دار خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کمرک گیرند در بنادر هر چه بر
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی در رود خانهای شیرین آمد
و رفت شود و اجناس را از آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد را پنج گیرند و
از غله و ماکولات و اقمشهٔ مبتذل مانند کرباس وغیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند
و از امتعهٔ سنگین بها چیزی که بمصرف اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز کمرک بران زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و نتوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا کمرک گیرند بهر یک از بلاد
مملکت که گرفتند عملهٔ آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
دهند متضمن اینکه کمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی
دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت
کنند از ان دو کس یکی که بزرگست رائق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهة ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند

طریقه گرفتن کمرک از اموال

تعین دو کس و زیاده در هر کاری

طریقه اخذ خراج از رعایا

که از رعایا خراج گیرند و ادا دن قری بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهة رفع خصومات فرستند
بر عمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بدار از او بستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هر گاه در امری میانهٔ
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدار الایالة
مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهة زیادتی انتظام امور رعایا

قضاة و دیوان و سایر

که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که انجماعت را
از قبیل بتسمیهٔ موصوف بصفت عدالت دیوان و سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی رفته
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و بمدارش

سلوک با بیگانگان

سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هنود برفق و مدارا
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهة کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض

و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از زمان سلف سیورغال بجهة ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و مجب تر اینکه در اکثری از مرسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و بتاکی کنند و بارباب استحقاق رعایت نمایند در
بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
دارد از یکی از دفتر داران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلا او بعضا
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین ورو سا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
در آیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که
متولد شود دلبستن چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و با نکلشان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و بیکی از مسلمانان شوهر

دهد او را بکاری یا خدمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و از ارث خود نیز چیزی
بجهة دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
یکی از مسلمانان برآید مختار است پسران و دختران بعد از انکه بسن تمیز رسیدند
هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را بایشان حرجی نیست
آری بردن زنان از هندوستان بانگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
و گویند این امر موجب تضییع نجابت و اعتشاش انساب است و زنان هندی را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیافند و خاکی
سفید دارند که مردمان و زنان بر گیسوان پاشند تا مویها سفید بنظر آیند و فرق
میانهٔ پیر و جوان کمتر شود در جمال و نساموی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق انست که زنان فرنگ را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
بدن چون صفحهٔ آئینه صاف و مصفاست و اگر در یکی بندرت بهمرسد موئی
میکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر
می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری
که دارند تنگ و قایم مقام کمربند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعاظم را دو کس از طرفین دامنشان را از

هیأت و رخت مردمان و زنان

را از زمین بردارند بطریقهٔ رومیان و رسم ازار در اناث نیست و جامه که
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که دردناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را کمتر
میرسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند او از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگ زادگان
برگذرها نشسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و بر دروازهٔ خرابات خانها تصویر
زنان فواحش آویخته است و بهای یکشبه او را بالوازم بزم نگاشته اند هر کس
هر کرا خواست بکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پزخانهای بی تکلف
هر دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیا است و اگر کسی بخواهد که در خانه خود
جمعی را ضیافت کند محتاج بسر انجام دهندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبهٔ شاهی از ظروف طلا و نقره
و سایر لوازم سر انجام کند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که بیضای موسوی
و دم جان بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

وضع خرابات خانه و آتش پزخانه

طریقه طبابت و معالجه مرضی

و در کل جهان طاق اند آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بمثابهٔ درست شده
اند که عقل و دوربین از دیدن آنها خیره و کرده و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
مخالف یونانیانند طریقهٔ جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هرچه خواهد از هر کس گیرد
گفتهٔ او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید و او نیز
باندازهٔ هر کس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که
قابله
ما اما چه در آندیار بهم نمیرسد هر کس طبیب او قابلهٔ زن اوست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را با قوال و افعال ایشان عظیم اعتقادات
و با نچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معارک چند کس از اطبا
بجهت معالجهٔ لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان نمایند هر کدام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است نگهدارند و بمعالجهٔ او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
پذیر نیست همه را یکمرتبه بزنند و دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و همین
گویند که حکم اطبا بدفن تو رقمه است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
اینجماعت البته نخواهند زیست نگاه داشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و پیوسته
تمامی فوج مشوش باشند الی یکی از ثقات که در معرکهٔ تیپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت
او بمجرد شنیدن این حرف از لشکر گریخت و فریاد همی زدی که حکیم فرنگی میخواهد
مرا زنده بگور کند رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجه او پرداختند
و او تندرست بار خود را برمیداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم
کرد و مشاق و مبتدی هر چند با علی مرتبهٔ حذاقت رسند داخل در سلک
اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجهٔ بدیع یا دوائی تازه مفرد یا مرکب
فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن ببینند آنگاه
مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
منسلک گردد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند و بتکمیل
کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را
با دوائی که بآنها داده در آن ثبت کند و هفتهٔ یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس
دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در باره دیگری
چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
بمرد دفتر او را بینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگهٔ اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعاظم

بتعظیم و توقیر این فرقه بافقصی الغایه کوشند و مترقبه و منتظره دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و بتجربه او رسید بدیگران نیز
که در آن شهر ند دهد تا بیازمایند و باقصای قلمرو نزد همه اطبا برداک روا
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و همگی بخوبی آن شهادت
نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران
دارد و باو تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فروشد کنجایش از اینهند
اگر بجهة امراض صعبه عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاد و از بیماریهای
سهلة العلاج را کمتر خرید نمایند و بتمامی اطبای قلمرو نسخه آن از سرکار شاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد در این اوقات
عرقی بجهة جذام یکی از ایشان فکر نمود بعد از انکه در فرنگ بتجربه رسید
بهندوستان فرستادند و بجمعی از بیماران دادند مرضی تازه را که زیاده از دو
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کمنه و فرمن را بهر جاکه رسیده است
نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغ خطیر در سالی مواجب
باو میرساند آن نسخه را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه میشود از او
خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه در دوم فرنگ هر کس بهر کاری که

وحید عصر و آنرا باعلی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابری
نیست دو سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرماندهان بتربیت
هریک علی قدر بمراتبهم کوشند و معرفه نگهدارند بحدیکه از جمیع امکان فارغ البال
باشد و صرف فکر بدرستی کاری که دارد نماید دوم هرکس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اعمار را اینقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال ارباب
صنایع و پیشه وران هرکس بهر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع فکر کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از ان
فرقه تعلیم نمایند و قبل از انکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیستند تا او بسرکار بفروشد آنوقت هرکس بخواهد بسازد
و بر تجار قدغن است که هرکس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر کاروه
هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هرجنس که خواهد خرید نماید
دیگر هزار دیگر را البته میباید غرازی از قبیل مهره و جاجم و قیچی و غیرها بگیرد

اوضاع ارباب صنایع و پیشه وران

تا مرد مان پیشه و معطل نمانند و از اینست که خرازی فرنگ در سایر ممالک
نسبت بآنقدار که بانها کار کرده اند بیقدره بها است با اینها همه بعلت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
و طلا بفروشش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کمتر بچهار
روپیه و افزون بفروشند و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن التی است معروف و بعضی ساعت
گویند تسمیهٔ شیئ باسم جزؤ و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کار ها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خورد و خواب
و تمامی اوقات را ازان منتظم و منسق دارند و انواع آن از جیبی و بیرون
و از اندازهٔ قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند
کلکته نزدیکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و ایوه آن
بقدر یکوجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر بهر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر کرهٔ ارض که آنرا متحرک
دانند ستارهٔ دنباله دار که باعتقاد ایشان از سیارات است و بهر کدام
موافق سیر هر کوکبی که بران مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کرهٔ زمین
ساعات و دقایق ایام و لیالی ماند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه

یکمرتبه کنک کردن ضرور داشت بروج را با درجات و دقایق بر دائرهٔ آن
نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود با نچه منجمین استخراج کرده بودند و آن
قبیل است دوربین که از چوب و شیشه سازند و از کوهرشاهوار کران تر لمبصر
رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای کوپرنکوس مخترع دوربین
دیگر بران افزوده اند و بجائی رسانده اند که مزیدی بران متصور نیست اقسام
آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که دران بینند چهار هزار مقابل انچه هست در
انظار جلوه کرساز و حکیم معظم فاضلی تحریر و علامهٔ بی نظیر در صد بندی دقیقه
یاب و دانشمندی فیلسوف غورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد که هر یک اجلو مرتبه
جلالت قدر او گواه و دایه بر اسند و اخوان است و از عهد او تا حال در فرنگستان
خاصه در انگلستان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و همگی در هندسی
و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته نیشد و بتدریج اندراس
میافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامشان را
نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف اینست هر ساله آنمقدار تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهمرسد برنگارند و مکرر زیجات جدیده بندند تا مستخرجین از خطاء
زلل مصون باشند رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

رای حکمای فرنگ نجوم دگردش توابث وسیّار

که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت وسیارات ازان افاضهٔ فیض جمیع عوالم آخر بدیکار رسد در وسط سیارات منصوب وهمه بر دور آن گردند و ازان کسب ضیا کنند وحرکتی ندارد ومگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق رجوعی کرده و کرهٔ زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند ودو آنرا چهل وپنجکرور وپانزده لک میل گویند وآفتاب از کرهٔ زمین ده کرور ودو لک درجه بزرگتر است واینکه ناظران را بنظر می آید که آفتاب از مشرق برمی آید ومغرب فرو میرود غلط حسّی است مانند جالس در سفینه که ساحل را متحرک بیند پس بزعم او اینست که اینحرکت از زمین است که بر گرد مرکز خویش برخلاف توالی سیر کند وازآن شب وروز پدید آید وحرکتی دیگر بتوالی کند که از برجی ببرجی رود وازان فصول وشهور ظاهر شوند وبراین مطلب

دلیل بر گردش زمین

دلائل وبراهین بسیاری ذکر کنند از انجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهة پیمودن دایرهٔ بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات سوار شده اند بعضی رو بنقطهٔ مشرق وبعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی رانده اند وناخدایان بعد از یکهزار ویکصد وبست وچهار روز بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند وموافق حساب مردم آن بندر ایام مهاجرت ناخدایان یکهزار ویکصد وبست وپنجروز بود واین بعنوان مثال

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سه سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل کردش زمین است چه در برابر این رصدی معتبر است که هر کس رو
بنقطهٔ مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شوند
و بخط حماری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و اینحرکت از زمین است گویند
این همان ایام کبیسه ایست که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمورهٔ ربع شمالی زیج بسته اند یکروز در کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنهٔ مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بیخبر بوده اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
یکروز محسوس کرده و مغربیان را یکروز در دور روز و تا سه روز هم رسد و مایل
نشدن جهاز از نقطهٔ مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
دلیل کرویت و استدارهٔ ارض است و بجهة کرویت و استدارهٔ کرهٔ آب

وزمین ودلیل حسی که بفهم عوام نیز درآید بهتر ازین نیست که در دریا و خشکی
هر گاه کشتی یا کوهی یا قلعهٔ نمودار کرد اول از کشتی بالای هر دو لی که
از همه بلند تر است واز کوه قله واز قلعه کنگرهٔ حصار آن نخست می آید
واگر مسطح بود بالعکس که آنچه هست یکمرتبه بشاهده درآید فتامل وافهم وکره
قمر را از کرهٔ زمین خورد تر دانند وآنرا سه حرکتست یکی بر کرد مرکز خویش
ویکی بر کرد این عالم ویکی با زمین در آفتاب که از آن کسب ضیا کند وشهور قمری

کواکب ذوذوابه

بدید وکواکب ونباله دار را سیارات شمارند وانچه تا حال مرصود شده اند بیست
و دو ستاره اند کرد آفتاب بیضوی شکل کردند ودر سیر دوایر سیارات
دیگر را قطع کنند وازهمه کواکب بآفتاب نزدیکتر روند وحرارت بآنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مواجهت از قرب آفتاب که با علی درجهٔ
گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کرهٔ ارض قران کنند آنرا بسوزانند
وقیامتی که ملیون گویند عبارت ازینست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
متنفس باز آدمی وحیوان وانثری از جماد ونبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هر گاه کواکب سبعه در
یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند وعالم را فنا نماید واینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در

در برج آبی قرآن داشتند والله اعلم و در ظهور ستارگان نبالهٔ دار قحط و
غلائی که بدید آید دهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین بد باخاصیت
آبهای انهار و شطوط و زراعات و میوهٔ درختان نقصان پذیرد و باعث
قحطی ماکولات گردد آسمانها را قائل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیلگون محدب که بنظر در می آید مدّ نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و ازان شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا کرده
و از جملهٔ ادلّه که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که گوا کب دنبالهدار
مدارات گواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی وهی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتئم شوند
مانند سباحت ماهی در بحر که خرق والتیام هر دو در یک آن بعمل آید و
ظهور ستارگان دنبالهدار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بخصوصی
شکل کروی بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری ازان دور شوند و مثل مهر سانند
مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنبالهٔ آنها محسوس شود دیگر از جملهٔ
آلات نفیسهٔ دوربین فلک فرسا است که گواکب را بآن بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از انچه در نظر می آید بزرگتر کند از مخترعات

در نفی آسمانها

در دوربین آسمان سیر
و اقوال حکیم نیوتن

و مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۱۲۸
ہجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود قرنها باید تا دانشمندے
مثل او بعرصهٔ وجود آید فنون حکمی و ہندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحیدزمان و یگانهٔ دوران
بود قریب ہشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
چہل سال بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس کداخت چندے
قبل از این اینجہان فانے را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان
اصقاع نہاد و دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
گویند در علم و فضل ہمین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
مائده افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین
فرنگ ہریک جداگانه مواجب وسیورغال آنقدر بجهة او معین بود و آن مقدار
او را تعظیم و توقیرے نمودند که شاہزادگان عظام و وزرائے با احترام
حسد بحال او داشتند انصاف داند در جائی که اوضاع بدینسگونه باشد چرا
ہر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصهٔ وجود نیاید و حکیم معظم ازان دور بین منظر

بنظر وقت افلاک را دیدو بسیاری از کواکب را که حکمای سلامی از آنها مسحاة
تعبیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و از انروز تا حال شبی نیست که از ان
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و انچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند همه را
رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هریک را مانند سبعهٔ سیاره ثبت کنند هفتاد
و یک ستاره اند بیست و دو از آنها ذنباله دار چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که می آیند
عطارد را بعد از کواکب ذنباله دار اقرب سیارات بشمس دانند و بعد ازان
زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنرا در ان دوربین دیدند قمر بود که در ان کوهستان مغارها
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع انکوه و عمق مغاره را بیمو ذند و
دفاتر نمودند بعد ازان زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام
گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله
دور زحل دیدند و از مشاهدهٔ این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد
باین شد که هر کره جبال که یکی از سوالید است در کرهٔ قمر پدیدار گشت البته
و قتای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کرهٔ ارض محل
تکون انسان و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است

اوضاع سیارات باعتقاد نیوتن

واز بدر و هلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کرهٔ قمر است که در آن
سوا لید ثلث متکون کردند و سیلات دیگر و کواکب و نباله دار را بر اینها
قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلالشان مرئی نگردد و
اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب و ابعد از آفتاب
اند یک قمر بجهة تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهة مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون سوا لید
ثلث و انچه از قبیل هاله کرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی بر دوشن برده و آن از قبیل شیشهٔ آتشین
آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هر گاه آفتاب بر
اجسام لطیفهٔ معتمه مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
و حرارت آن اضعاف مضاعف کردد و بسا باشد که آن نور مزاج
آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
که در وقت ضرورت از برای آتش گیرند و بمشاهدهٔ اکثری از خلایق
در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در فرنگ
شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بمراتب سریع الاثر تر از آتش و از آن

شیشهٔ آتشین

وازان زود تر آب کند وکداختن هر فلزی را که طلا در چند دقیقه و نقره و سایر
فلزات در چه مدت از نور آن شیشه کداخته کردند ضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را بدرجهٔ کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هر گاه کسی شمشیری یا پارهٔ از فلزات دیگر در ان روشنی بگذراند بنحوی که از
بالا بپائین آورد بهر سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور کداخته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانهٔ کسی یا جهازی از جهازات خصم
بگمارند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکمشت خاکستر شوند جبال صعبهٔ که
بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
این آلت باسهل وجوه بریده اند و گویند در یکچشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
که نور آن تابیده است آنرا نرم شده است و مکرر جهازات خصم را بآن
سوخته اند القصه از مشاهدهٔ علامات و امارات مذکوره که باستعانت دوربین
حکیم دانشمند را بنظر در آمد مظنونات او و متاخرین که تبعیت او را اختیار
کرده اند اینست که بقلم می آید آفتاب عالمتاب که وجود ان از روی حکمت
بالغه صرف بجهة تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکوّن مواد

اگرچه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
که بهمگی علی قدر مراتبهم اشعهٔ فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صورة
که ذکر آنها گذشت هریک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد
که محل تکوّن موالید ثلاث وصورت آن بدین نهج است

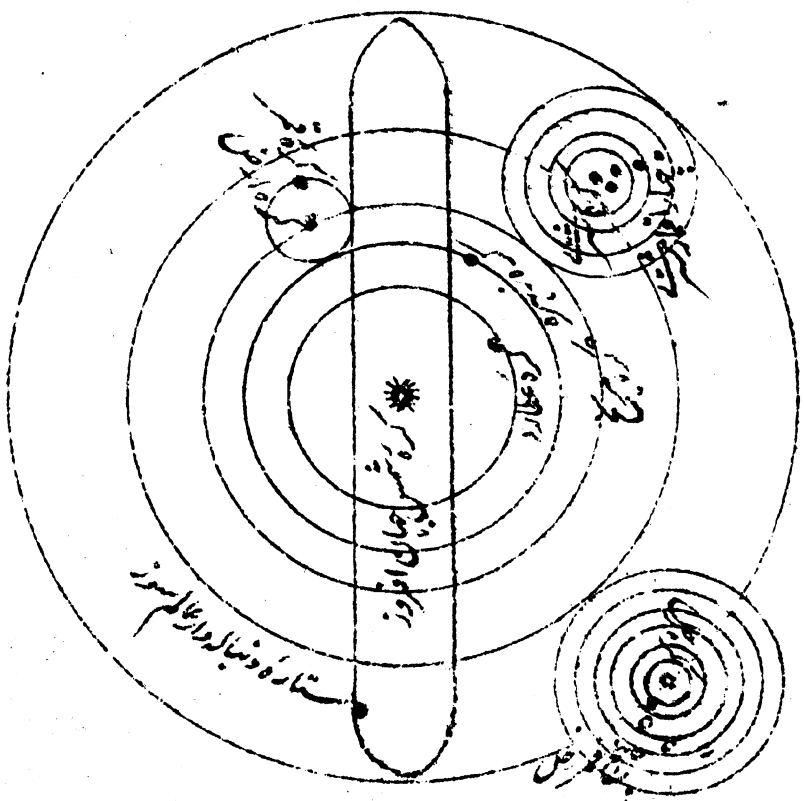

ثلث و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع شان
در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گردان
مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکوّن موالید ثلث
اما بسبب بعد سیارات متعلقهٔ بآنها مرئی نمیشوند و برتر ازین ثوابت و سیارات
نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که نجلای محض رسد و در جوف آن نیز
شموس موهوم و سیارات اند کما ذکرنا دایرهٔ اجمالی بجهة تشخیص ناظران در
یعنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین در تضعیف اقوال حکما
عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر امم هر یک
موافق عقول ناقصهٔ بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبهٔ که ایشان را بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمته و حقیقت مخلوقات و کیفیت
آفرینش عباد پرداخته اند و بمظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند و
مرد حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نگرد و بدیدهٔ بصیرت بیند داند
که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پیشینیان مانندهٔ
و نمونهٔ نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیما تا کے * بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پے * اگر رسد خس بقعر دریا * و حاصل تکاپوی خامهٔ حقایق

کارشان دران وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
گمرهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد
اینجا پر جبرئیل سوزد و بسا مرغ سلیمان بدانشمندان عظام و متکلمان بحکمای حقیقت
فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند دراین سنگلاخ پای رفتارشان
لنگ و در تیه ضلالت و گمرهی عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
در اینمقام کلام یکی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست + و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی
دراین عالم و دراین دنیا نمونه پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است
ولنعم ما افاد مثنوی و بهاران آمد مر کش دمی است + پشه کی داند که این
باغ از کی است + و دیگر از جملهٔ عجایب آلات آلتی است که بجهة تحقیق خلا
موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمهٔ آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود بحدی که اگر شیشه از خارج بران نصب کنند
در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه و ریزه طلا باهم بقعر آن در آیند و گر
زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر بزرگی که باشد
بآن آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان و رگ و پی

هواکش

وپی چیزی از آن نماند و بمیرد و باز اگر هوا را بآن دوانند زنده بمانند اما بغایت
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جملهٔ نفایس آلات و عجائب ادوات چرخی است
که بجهت دفع امراض باردهٔ بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
از غرایب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از وضع آن
خیره و دیدهٔ روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه
که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادات
مینمودند در هندوستان که عامهٔ مردم از خردبیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند
همه کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشه
مصمت مانند چرخی که دانهٔ پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا غلّری دیگر طول آن دو ذرع و دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایه‌ای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یکوجب بیشتر نیست و زنجیری از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بران کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

چرخ برق

از سائیدن چرخ بغلافی که دارد احداث حرارت شوده و مثل برق جهنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ در پیچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل دوده و از ینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته
صلبه افتد لهذا در همه خانها چه در هندوستان و چه در فرنگ میل بلند
بارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بزمینی بیکاره که بر پشت عمارات بجهة این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بران خانه افتد بر آن میل پیچد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و جاهای دیگر ازان حوالی و مردم سکنهٔ آنجا نه ضرری نرسد و یکبار تجربه رسیده است
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیری که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روزه
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیکدست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند یکی احداث کرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شرارهٔ آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شرارهٔ آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش

نصب میل آهنین در بامها

ومتوحش گردد اما سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند وعجب تر اینکه در حین
گردانیدن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب بآن خورد و بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها بجهش شوند و زنجیر از دست
همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و در غلطند و این حالت سخت
عجیب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهة تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی
را ازان استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال گذشته چه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از کرمسیر بسردسیر یا بعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فهمند و هر کاه دامنهٔ کوهی کرمسیر و قلهٔ آن ییلاق باشد و بران برایند یا فرود
آیند و مبدم ازان شیشه که بر دست راه رو آنست حرارت و برودت تشخیص شود
و دران بسی فواید مندرج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و ازان
پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا باعلی درجهٔ سردی است سلاطین و امرا در زیر بامهائی که

آلتی که بجهة حرارت و برودت هوا موضوع است

عمل آوردن اشجار کرمسیر و بیلاق

دارند سردابه ساخته اند که در آن آتش افروزند و بآن آلت مشاهده نمایند تا تا موافق هوای گرمسیرات شود و میوه هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند میوه هندوستان و عربستان در لندن و خوردارد و آن آلتی است شبیه بآب دزدی که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر از آن سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بران تخته دو طرف از محاذی جائی که سیماب پر کرده اند تا بالا درجات نویسند و ارلوازم سیماب است که از سرما بنشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیماب در ته آن شیشه خشک شود و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و متنفس زنده نماند و منتهای گرمی آنست که از بالای شیشه سیماب را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بجا رهمه از گرمی بجوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بران درجات حد گرمی هر تی و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدر را که معین کرده اند بالا آید +

آلتی که مساحت را بآن ضبط نمایند

دیگر آلتی است که بجهة تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

وآن دو پایه را کشد یا بر اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات سبکی
دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت کاک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین
گشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند
معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند و یکی آلتی است که ازان
تشخیص زوال کنند و ناخدایان و جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی
که هستند معلوم و دقیقهٔ اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد تشخیص نشود و بشکل نصف دایره است حمایلی و ثقبهائے چند دارد که
بر آن پارهٔ شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخته و بعضے کنسبدی که ازان
درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب را بینند نور آن زایل شده
و در نظر قرص حس تابیدهٔ جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعهٔ
از آسمان میل به نشیب دارد و مبدم ازان بینند که قرص فرود سے آید تا
قرص بآب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم بسیواد از آن زوال را معلوم نمایند و یکی آلتی است
که بجهة پیمودن بعد میانه دو قلعه یا دو دِه موضوع است بشکل حقه ایست
که بران عقربے است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد ازان

آلتی که بجهة تشخیص زوال ساخته اند

آلتی که بعد میانه دو مکان را بینند

آنرا بطریقهٔ ساعت تک کنند و چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
بنظر آید که یکی ازان دو دمکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگرے
رود و همچنان بر دیده نگذارند تا انکه در نظر متحرک است بآن دیگرے پیوندد
و هر دو یکی شوند انگاه بینند که عقرب آن چند در طی کرده است هر درجه علامت
چه مقدار مسافت است معین است ازآن حکم کنند و جر الثقیل که یکی جر الثقیل
از مسائل علمی است درمیان عوام شایع و اکثرے ازکارها بآن تعلق دارد
بخاطر است که درجائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا
حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر ازین عالم بجهة ایستادن بود
این زمین را بجر الثقیل برمیداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
اعیاد و اوقاتے که شهر را آئین بندند سنک آسیائی که بآن کاوی برنج
آویخته است بسقف بازارها بجر الثقیل بالا کشند و معلق نگهدارند بجهة یارچه
و تماشای مردم بکارے نیاید و فایدهٔ بران مترتب نگردد و شیخ اجل که ازین
ادعا را نمود و بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن رهبر شوند و بکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنک که بصنعت کاران و ارباب حرفه
بیاموختند تا کارها برایشان آسان کردد در کلکته دیدم در بعض دکاکین
حدادان که بجر الثقیل در سقف آن دکان کارها کردند زنجیرها آویخته تا در ساختن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد
من شاهی وزن دارد مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
دوازده ساله آنرا بکوره برد و تا بیده بیارد و بر سندان گذارد و همچنین
چیزهای بسیار سنگین با یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد و در عربستان
و بعضی بنادر فارس هر گاه کشتی کوچک از قبیل داو و دنگی بسازند در
آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت
آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت
ساختن جهاز و بآب انداختن
عظمت و بزرگی سازند در بعض اماکن بجهة این کار محوطه از سنگ
و سار و چوب لب دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت تدارک آب
پر شود و در جزر خالی گردد و دروازهٔ از آهن دارد هر گاه بخواهند
جهازی از نو بسازند آن دررا ببندند که یکقطره آب در اندرون نیاید بعد
از اتمام دروازه را کشایند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
و بدریا رساند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنارهٔ دریا بجائی که آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی
آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی بزمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

باتمام رسید از انجائیکه تخته فرش است تا کنارهٔ آب باز تخته فرش کنند
بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزنده
بهم رسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بمکان فلانی جهازی
آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود
عملهٔ آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی
که در دو پهلوی آن نصب اند بردارند مقارن رسیدن جهاز بران
تختهای صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل بنشیب کند و دیگر فرقه
العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زوری که بر آنها افتد
دو دو بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر پرتاب دور گردد
و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا فرار کرده و توپهای کوه
تمثال را بعد از بستن بجهة سوراخ کردن مثل پارچهٔ چوبی که خراط بر چرخ خود
بندد و بچرخی که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچهٔ چوب
بگردد و یکی دیگر آلتی که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود
و قطعات کوه پارها که وزن آنها را خدای داند و بس از یکمیل راه بر بلدان
و قلاع و جهازات خصم افکنند تا بازمین یکسان کرده و سالها است که

جهاز هوائی

که بفکر جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
دو آلت آن متحیر بودند یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف باد
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و طی مخروطی شکل نام
کنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هر گاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و دقل بسته اند تا از کج شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین بیرآن دقل است که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخارات که در آن کنبد پیچد
کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانس که دوازده فرسنج و بنها
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شد و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هر گاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر
عبارت از آنست در وسط دقل که مجوف است از قبیل شیر و هن چیزی از
مس ساخته اند آنرا بکردانند تا راه صعود انجره مسدود گردد و همان قدر که صعود
کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند
اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد و در بنگاله و هندوستان در سرکار
اعاظم بسیار هست بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ
باد برانند تا حال که بازیچه است بکاری نمی آید آیند کان بتکمیل آن پردازند
و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بی ما
بسی روزگار + بروید گل بشکفد نوبهار + و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه
چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه دراین میانه چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که بهیچ طرف مایل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است
که آتش نزدیک بخاموش شدن رسید و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
سنگ شدند دراین میانه بجز ذرات هوائی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو
کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر حایل شده دو روز در آن میانه سرگردان
بودند و منجمد شدن بخارات غلیظه با بر و سائیدن شان بر یکدیگر و جستن برق مشاهده

مشاهده مینمودند و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسخها دور تر
ازان جائی که سوار شده بودند فرود آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیشائبه اغراق اگر احصای عشری از
معشار آنها رود سخن بطول انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدرستی امور دنیوی و تدبیر مدن مشغول اند درین یکدهه فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه ایمنقدار که همه فرنگیان و چینا و بان درین عرض
مدت بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند بیکی از هزار انچه یونانیان درست
کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیرهٔ
اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف نظر ضرور نبود و این عالم گلزار مینمود

فصل در جولان گرے خامهٔ برق عنان بذکر لشکر کشی و سپهدارے فرنگیان

اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر را هست
نیست لیکن بالعرض و بتدابیرے که حکمائے ایشان بنا گذاشته انداز
عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ توپ و مهارت دران بمجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در جستی
و چالاکے برق آتش فشان و رعد صاعقه بار اند و مادام که بآن هیأت

و جمعیتے کہ دارند وازاینجا گویند ہستند مانند کوہ آتشین پا برجا و گولی توپ
بروزن صین ۱۲
و تفنگ تگرگ آسا متصل بہم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
وصف آرائی مردم دیگر کہ باین وضع نیند با ایشان از طریقۂ حزم دور
واز روئے احتیاط مہجور است بہتر آنست کہ باین طایفہ بطریقہ قزاق جنگ
کنند و از رسیدنِ غلہ و آذوقہ ایشان را بستوہ آورند و اگر جماعتے متہور
و بے پروا بہم رسید کہ بیورش اندک رخنہ بآن جمعیت و لیکن انداخت
زلزلہ در بنیان قرارشان افتد و بہم برایند و خود وارے نتوانند کرد

حکایت آن شخص سیک در کلکتہ

در کلکتہ یکے از جماعت سیکان کہ در لاہور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم ہندوستان جرأتے دارند و در شرح احوال ہندوستان
ذکر ایشان خواہد آمد بسبب عنادے کہ با یکے از اعاظم انگلیسیہ کہ از اصحاب شوری
و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست کہ باندرون خانۂ او درآید
حجاب مانع آمدند یکے از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پاے درآورد
دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانہا وسیع و اماکن متعدد و ایشان
ندانست کہ صاحب خانہ در کدام یک از اماکن است از یکے از خدمہ پرسید او
از ترس حجرۂ را باو نمود باندرون آن حجرہ کہ درآمد آن خدمتگار چستی نمودہ
در بروی او ببست و دران حجرہ کسے نبود از کشتن دربان و غوغاے آن

خدمتگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
مجتمع بودند واحدی را مجال نبود که در را بکشاید و او را بگیرد و هر دسته
و هر جماعت که بتکلیف این امر میشدند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از انجا بگولی زنند خانه از سنگ
و سار و چوب یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دحام
داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از انجا به تفنگ زدند
و یک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بهزار خوف و بیم برآوردند کسی نزدیک
مرده او از ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگهدارند
و بجنگ ایشان معتقد نیند احدی را در علم سواری و نیزه بازی و اسپ دوانی
و چپ قلشیها که مردم دیگر بر اسپ کنند وقوفی نیست و یک کس سوار ماهر کار
در هیچ فرقه وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دارند
و مبالغ خطیر در آن کار برد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد را
از سنگ و گل بر اسپ نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
بخانه زین بندند که در دویدن نیفتد در میدانی وسیع و دایره عظیم که سه
میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

احوال سبق رمایه فرنگیان

شرح رمه سرکار کمپنی

اسپان خارج نشوند بضابطه سبقی که در اسلامیان است دو تا و دو تا و زیاده
اسپ دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنه درانی بسمت شاه جهان آباد اشتهار
می یابد و بعض اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفکر درستی افواج ستوار افتاده انها
از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار رأس اسپان عربی
نجیب آورند و در عظیم آباد جولگائی وسیع الفضا که بوفور آب و علف
ممتاز است سر دادند و باطراف ظلم و اشتهار نامها نوشتند که هر کس مادیانی
دارد و دران جولگا ببرد و ازان اسپان نجیب کشد خرچ آن مادیان از روی
که معلوم شد آبستن است تا کره آن به دو سال رسد از سرکار کمپنی
داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار ازو خواهند خرید
و اگر نفروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را با کره آن بهر جا که خواهد برد
مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد رمه کمپنی از حساب در گذشت
و جا تنگی نمود دو سه جا دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده
در هر جائی البتی جداگانه بقید انساب سر دادند و یک کس از نمالکان مادیانها
نشد که کره مادیان خود را نفروشد بقیمت اطمینان کردند که هر البتی

تعلیم اسپان و تعلیم سواران جنگی

وشاکر اندازان اسپان بسواران دهند وبقاعدهٔ که دارند تعلیم کنند ودر
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
درخارج شهر دارند وباین مدار گذرانند اعاظم وارکان واواسط نیز هر کس اسپ
سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد بیکے ازان اشخاص دهد تا آنرا تعلیم کند
ونزد خود نگهدارد وهرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد
وبعد از سواری باز پس برد ومالک از هیچ چیز آن خبر ندارد وخرج مهتر وکاه
وجو وجل وافسار وسایر لوازم از نعل ومعالجهٔ آن اگر بیمار شود باهمان
شخص است صاحب مال بیخبر است سالیانه چیزے مقرر است باو دهند
واو نیز نیکو خدمت نماید واسپ را فربه ودرست نگهدارد واسپے که بجهت تعلیم نزد
او آورند نخستین کارے که کند یال ودم او را قطع کند وهر هفته چنین کند
اسپ یال ودم دار مرغوب نیست معلمین دران خانه ها ئی که دارند ستونهائے
عالی از چوب بفاصلهٔ پنج زرع نصب کرده اند ومیانهٔ هر دو ستون از بالا
چوبے کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند وبلائی چند بر سر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند راس را باهم
بجهت تعلیم حاضر کنند وبر هر یکے چابک سوارے سوار شود وافسار آنرا بران
چوبها که میانهٔ ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازندهٔ بلبان نوازان

آنجاست شروع بسازندگی کند معلم قیچی بدست گیرد و برآنها بقوت زند
تا در جهند و فرو جهند و همچنان چابک سوار سوار است و بعد ازان افسار آنرا
کشایند و آن سازنده نحوی دیگر سازد مانند حیوان بچاره بهر قسم که او زند
رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلو راه رود یا پس پس یا یورغه یا بچهار
دست و پا مانند کنجشک جهد یا بدو دو یا میل کشد و ایستاده ماند و هریک ازین
حالات را سازی جداگانه است بهر نحو ازین طور هاکه او نوازد معلم قیچی زند و حیوان
بی زبان اطاعت کند و هیچ کس که تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب قصد
و سواران سپاهی که نوکرانه هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر
هر هشتصد سوار که آنرا پلیتن سواران گویند باهم ایستاده شوند اسپان
همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
موافق ساز سازنده از انها بعمل آید و دین آنحالت خالی از تکلفی نیست در
یکمرتبه هشت صد اسپ با سوارانی که برآنها بست میل کشند و ایستاده مانند و یا همه
باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلو راه رود
و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بباد ظفر نشود و چنین بست حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بآن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میرفتم
جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از ان حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صدای سازی که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرده به پهلو
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلو راه میرفت تا در کوه دامنی پر از آب مرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب برآوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آوازی که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان حرکت را کرد مجملا هر هشت صد سے

اسامی سپاهیان و سرداران

و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند باضافه اسم سردار یا صفتے دیگر
(بروزن دف زن ۱۲)
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموما یا باسم
ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هندیا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صُلدادو هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک
(بروزن کلمه ۱۲)
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددے از لشکریان را تومان و قزلباشیه
(بنای فارسی بروزن کم رو ۱۲)
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز ده قسمت کنند و هر قسمتے را هشت کس اند بهره نامند و آن

سی وچهار کس افزود سردارانند و شرط است که در افواج هندے بزرگان
انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس باشند چه درین
جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اویند
کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند میجر و ده کس
بروزن سرخیل ۱۲
که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سردار است کپتان و
ازیشان پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
لفٹننٹ خوانند بلام و فا و تاے مثناة و دو نون و تاے ساکن در آخر و در یک
پهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و یکے دیگر
بروزن شوره زار ۱۲
زیر دست اوست او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند
بروزن شراب خوار ۱۲ بروزن قاید ۱۲
و بر سه کس بزرگ اند و ایمز اتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند دفعةً کسے
بهر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بآن مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلدار
و بعد ازان لفٹننٹ شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
بمنصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکے
رشید برآید و از مرتبهٔ صلدار ے بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و ازان
بگذرد و در امراے عظام پادشاهے و بآن هم نه ایستد و در مرتبه بحرکه
شاهزادگان داخل شود و اگر کسے بغایت رشید و لایق باشد

وبخواهند بمرتبهٔ بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
پست را طی کند تا بجائی که خواهند و دارند وچنین است حال ارباب قلم اول
در دفتر خانه سواد افزا را گیرد و آنرا اکرانی خوانند وازان که ترقی نماید باو ارجه نویسی
بتشدید با بروزن حرانی ۱۲
رسد وبالارود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبهٔ جلیل القدر
شاهزادگی ترقی کند واین تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی
بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجاے او ایستاده شود تا صف جنگ
از هم نپاشد ولین برهم نخورد و هر کس که کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور
شد کرنیل اگر دفعتاً غلطد میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجاے
میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا صلدادی بجاے لفتننت ایستد و در هر لشکری
باندازهٔ آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
باشند سرداراند و ایشان را جنرل گویند و یکے که از همه بزرگتر است آنرا
باسقاط دال مهمله که مدغم و تلفظ آید وجندل بروزن قلع گل گویند ۱۲
فل جنرل خوانند یعنے سردار کل و در هر یک ازین سرداران از فل جنرل
بروزن قل ۱۲
تا نایکان علامتی است که از کلابتو بر بالا پوش ما هوتی که دارند دوزند تا ازهم ممتاز
شوند و مردم آن علامت بشناسند و در هر پلتنے دو ضرب توپ بزرگ صف شکن
و چهار ضرب کوچک است که بر هر یکے شش کس معین است اولی باروت اندازد
دومے گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بکوبد

چهارم چاشنی ریزد پنجم آتش دهد ششم باچوبے بلند که بران کهنه پارچها بسته اند
بآب تر کنند و بشویند تا گرم نشود که دران خوف ترکیدن ست چنانکه در هر یک
پلتن عمله توپ خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریزاند و بر دوش تفنگ
چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز
با لین و تفنگچیان پیاده یکے شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسے جنگے
نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران فوج در خارج هر شهرے که
ساخلو میباشند در دو فرسخے صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آن مکان را دمدمه گویند در انجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح
بدال مهمله و میم بروزن زمزمه ۱۲
کاذب تا یکپاس روز باهم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند بتکلیف یکے
از گورنران بدمدمهٔ کلکته رفته بودم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بران
گولی اندازند و در یکدقیقهٔ نجومی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
میزنند از جلدی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل بیکدیگر
تیر به نشانه میخورد و ناظر را چنان بنظر مے آمد که از دهن توپ تا آماجگاه زنجیر
یا شعلهٔ آتشی ست که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغے معتدبه خرج بارود
و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی ست و هرگاه ارادهٔ جنگ با کسی خاصه
اگر قلعه گیرے آنرا منضم باشد برآیند و سه کس مهندس بے نظیر که ایشان را

بخنیر نامند یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش بیز و خمپارهای
برون زن قلعه گیر
گلریز غیر از انچه پلتنها باخود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ
و یک دلاک و یک طبیب و بار بردار بقدرے که ضرورست معین است قدم که بسر حد
دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
علیحده بقدر یک زرع از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
بران مرقوم است چند کس از انگریزان کارآزموده مهندس که دست شان بنقاشی
آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکے بزرگ و باقی زیر دست او بیند
از مقوله شر باشران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانهای لشکریان که مذکور شد
و از هر پلتنے یک کمپنی بقراولی همه با هم بروند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکریان
مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان هر کس را بهر جاکه
مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
و بآنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتنے یک کمپنی در عقب فوج بهراولی ماند
بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جاکه میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جاے اوست احدے را مجال دم زدن نیست و خیمه اماکن را
بنحوے مقرر کنند که لشکریان حلقه افتند و خزاین و اموال را میان گذارند

وخورد و آن باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
شود واز محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دور تر رود و در انجا
بماند وازان یک بهره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد وازان یک
کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبهٔ
یک کمپنی است بعد ازان بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی که گذشت بر کشک
قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد است
موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک برمی آیند
در وقتی که یک بهره ازان جدا شود و دور تر رود آهسته بگوش صوبه دار آن بهره
چیزی گوید از قبیل نام شهرے یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانهٔ او و صوبه دار باشد واحدے ازان
مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس ازایشان دور تر رود بجهت
کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
ساند و بهانهٔ تبدیل کشکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبهٔ شما گذشت و این است
ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جانبے
که خود ایستاده دست بشبخون آورد و پیشرفت او نشود و بر کشکچی دست
دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسے نمودار شد اعم از اینکه بجهت

ماذی که کپتان در وقت
بر آمدن از لشکر بجهت کشک
بصوبه دار گوید

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشکچی از وبرسند که کیستی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بآن گذارند والا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهت کشک آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست و
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوش یاران خود غیر انچه آنها دانند گوید بدین
نحو کشک کشند که هر گاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردد
واز و پرسید که در دل چه چیز است واو جواب نگفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوش هر سپاهی
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را شنید او نیز
کذلک بعد از انداختن یک تفنگ با ایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر رسد
و با ایشان پیوندد و همه بهیات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جائی آن یک کس
ایستاده است در گیرد و در انجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل شده و اغروق
کرده تا لشکر بهم برنیاید و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکر بآن قدر
پلتن که هست در انجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک
کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند چرخ چی اند که خود با
تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بآن یک کس کشکچی رسید

طریقه حزم در کشکچیان

چرخ چی که در لشکر است

واو را غافل یا در خواب بیحدی دارد که چند تازیانه بآن کشکچی زنند و اگر کپتان
یا در رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد یا و اندازد یکبر و یا کثیر
زخم کاری بر دارد یا کشته شود همان حداوست و باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شدید است که آواز تفنگی برنیاید
و بعث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که دیگی از اسفار شیری آدم خود
از بیشه برآمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را با سالی تفنگ
انداختن یاد نشد تا بعزل خبر رسید و اجازت داد آنرا بگولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی برنمی آید شور و غوغا در لشکریان بهیچ وقت از اوقات
نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
و بر تقدیر انکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی برنیاید حتی اسبان را تعلیم داده اند
که شیهه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب را آنقدر زجر کنند
که در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند و گویا اسبان غیر را
صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
شبیخون آورند از صدای اسبان متنبه نگردند تا بر او رسند باین حزم و بیداری
بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او رسند یا

قدغن خالی کردن تفنگ در لشکر بی ضرورت

شیهه نکشیدن اسبان

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم مملکت
داخل شود بعد ازانکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که ما را
لجاجی نیست و باین شروط ما بصلح راضی شویم و برگردیم هرگاه سخن در نگرفت
جنگ کنند و بدینگونه صف آراشوند که توپخانه را پیش رود تفنگچیان پیاده را
پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند برق اندازان پیاده
را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یکزرع صفوف را
ازهم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحویکه گذشت
پی در پی شلک کنند و در مثل اینمواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
خیرگی نمود و از توپخانه امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار برداشته
و دو صف پیادگان با تفنگهائی که دارند ایستند و این صفوف پیاده هرکس
یا برجا بجائی که دارد ایستاده است از جای خود نجنبد بدگر بحرکتی که مذکور میشود
و این است لیکن ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یکمرتبه بیک آواز
همه باهم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی
از یمنی و نصفی از یسری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری
درآیند و باز صف بندند و تفنگهائی که دارند پر کنند و صف دومی
بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز آید و طرف بعقب

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا ان صف
اول بجای خود باز جاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای
خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید
و آن آواز را بارگویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که فرید
بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی و برآمدنشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشد پی در پی
آواز بارکوش میرسد و گولی متصل بهم ژاله سان برخصم میریزد و مادام که این
وضع هست و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نگردد
و اگر کسی جرئت کرده داخل درلین کردید اگر همه صد کس زیاد نباشند صف اولی
که برهم خورد بهم برآیند و برهم ریخته شوند و سررشته و کار از دست و دست
از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرناکورکه نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
بآن بلبلان است که آنرا بانسری گویند در هر جا و بجمله هر مهم آنرا بقسمی نوازند
تا بر همه معلوم کردد در اسفار نصف شب که گذشت شروع نمودن آن
بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
نمایند و خدمه خیمها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

طریقه کوچ و مقام و شبیخون

بروزن چارسیچ

بندند بار دیگر قسم دیگر آنرا نوازند حکم سرداران بر همگی معلوم شود که کوچ است
یا مقام یا شبیخون اگر مقام است بار خیمها را بر پا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون
هر وقت باز صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود و روبراه نهند و حوالی
قلعه دشمن که گرفتن آن منظور است هرگاه رسیدند انجنیرها و دوران قلعه دور زده
گردند و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را بینند و بدوربین و آلات دیگر
ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هرگاه برجائی جهان نما
که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و انجنیر
بعد از اطلاع باین همه مراتب بجنرال گویند که شروع سیبه را از مکان فلانی
و فلان برج توپ باید بست و باین وضع لشکریان روند و یورش
اورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را بیورش گیرند تقسیم غنایم
تمام انچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را بآن دخلی نیست و تا دو پاس
ازدون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرال در داد کسی
پیرامون دیگری نگردد و انچه در سرکار رئیس هست از خزاین و دفاین همه را
نویسند و جواهر و اسباب را خراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر
مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد داخل آن
بایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز تاخیر را

جائز نگذارند است که بقلم می آید پیادهٔ برق انداز ماهی هفت روپیه ماهیانه
هفت روپیه و نیم حواله دار هشت صوبه دار نه نفتنت پانصد کپتان یکهزار
میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فرد جنرل هفت هزار و غنیمت را
بر مواجبها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص کشته
شده از حصه ایشان بورثه که دارند در هند باشند یا در فرنگ سد و درین
یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو ماهه
یا سه ماهه مواجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است
از سر بازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن مبلغ را رسانند و هر کس
از هر فرقه که باشد هر گاه مصدر خدمتی بجهت سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند
و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی
از ایشان عاطل کرد و اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب
قدری زمین هر یک دهند تا زراعت کنند و بقیهٔ عمر را بر فاه گذرانند و

احوال زخمی شدگان در جنگ یا پیران

این جماعت را انگلس گویند در یکی از اسفار دیدم که قرب شانزده هفده
روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمینی که
داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مال دار بودند و این

حق شناسی انگلیسیه

واین نیز از اوضاع پسندیده است وحق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت
و رعیت پروری و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی
لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
گو در بعض مواد بنا شان بحیله و فریب و تدویر باشد بهتر از انست که یکمرتبه
بمردی و مردانگی خانمانها خراب شوند و شیرازهٔ انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن
واحد گسسته گردد و بهمته یک کس گناه کار جمعی غفیر زاویه نشین کنج نیستی و
ره گرای ملک عدم شوند گویند آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اساس
قدرت کردگاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج است
حفظ ودیعت اوجل عظمته بر سلاطین عظام که بر رؤس بندگان نمونهٔ آیات
الهی اند از اهم مهمات و واجب واجبات است و کلام وحی نظام کُلُّکُم رَاعٍ وَکُلُّکُم مَسْئُولٌ
عَنْ رَعِیَّتِهِ اگرچه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر
در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بنحوی که مذکور شد
از صف آرائی لیمن بآن وضع مخصوص مطرز توپ اندازی از مقولهٔ مثال
نوشته شده است ناظران خرده نگیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه هست
که همه یکصف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جائی بنوبه ارباعا
خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم
و تاخیر نصفه یا ربع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف
زنند یا دو صف شوند و یک یک کمینی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میانه هر دو کس کولی آنها
میگذرد زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند اگاه راست شوند
و خود نیز بیندازند و این دو قسم اخری از همه رنگین تر اند چه یکدقیقه و یک
ثانیه نیست که کولی نریزد و بجهته فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر
بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکرشان موجب اطناب و
حصرشان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند

در ذکر امریکای ارض جدید

احوال امریکا که ذکر بعض از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه های
هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
تر است و دران از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق اند بیشتری

بیشتری از سکنهٔ آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
و هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی میسکون و سیاه
را مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
نصب میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
و از سائر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و جهاز را جانور
آبی آتش فشان پنداشتند بشری که گذشت سباع درنده و حیوانات
چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست
و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
کردگار ذکری بگوششان نیامده بود بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب
را ستایش نمودندی و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
پرهای رنگین از مرغان را بصمغی بچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین درخت هکی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری
و سایهٔ درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

طریقهٔ نوشتن مردم امریکا

مداوا و معالجه را نمیدانستند وعقد و نکاح بحرکاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
رواج داشت زراعت کندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم می کردند
بود و حبوب را بوداده و با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
برشته و پخته مصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هریک
شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیاداری
و طریقه زندگی و آداب سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی در آمدند
و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بیحد و مرد دارند از هر دیار و هر سلطنت
که جمعی بجهة تربیت مردم او بکار رفته بودند بعد از چندی همه سلاطین خود باغی
شده رایت خودسری افراشتند مگر انکلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
پادشاه انکلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این بغی ورزیده
از دادن خراج سر باز زدند و پادشاه جهازات جنگی بسر کردگی مردان کاری
به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابی نشنید آخر
بسته آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شدائد یاری نمائید
آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طراف عالم بسفر رود و از اجناس

واز اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهارپای بسیاری از فرنگ
کشیدند و درختان میوه دار ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری ازان مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارات
عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الآباد
نوشته اند و باین آدم خلیفة الله قائل نیند، عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و با اینکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجداد مردکان را در دخمها که
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده
بود در روغنی بمردکان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
و نگهدارند و اینست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است

نگهداشتن موتی بحال خویش و مومیائی آدم و عمارت هرمان مصر

در حوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی نیاز
از بیان است و ابتدای بنای آن در کتب هیچک از فرق امم نیست
وخمهای یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه ها دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بود ند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیائی معدنی و باین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عراق آن
نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز سر و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا در نک
بدن و رخسار و موها بحال خود باقی بمانند و دهن آن شیشها را باز از شیشه
گیرند تا هوا دران نفوذ نکند و هر گاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه بینند و آن خاصیت مومیائی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست
و در اینمقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نکرندگان را در کلام
انتظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
و گویند در عالم عمارتی از ان عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود

در بیان هرمان

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بیشتر که بی انکه بجائے
بنشینم بهموارى بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم وهوا بحدى سرد و تند می وزید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان وحیوانات که پائین بودند
بنظر درنمی آمدند ازدور بین معمولی که باخود داشتم دیدم مانند کرمهاى ریزه
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت وعرض وطول آنرا چندان ذکر نمیکردند
معمولی بزرگی میگفت وبعضی از علما وچند کس از مورخین رارای اینست که
آن از بناهاى حضرت یوسف است که بجهة ضبط غلات در طان سنوات
قحط بآن حوالی بنا نهاد ومولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است ودر بعض احادیث است که مبی الهرمان
والنسر فی السرطان واز اینحدیث چنان مستنبط میگردد که اول بناى
آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون
بیشمار ودهور بسیار منقضی شده است که عدد آن اعوام را علام الغیوب
واناست وبس واینکه اکثرى از مورخین برانند بلکه متفق علیه ایشان است
که ابتداى آن معلوم نیست اینحدیث مؤید قول ایشانست والله اعلم بهرحال
از غرایب ابنیه عالم وبآن رفعت وبلندى کمتر عمارتے یافت شود بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو

از غلهٔ پاک کرده کرد و یکروزهٔ مصرف را نهایت نکنند دیگر از جملهٔ
طایفهٔ الیمان سلاطین باشوکت در یورپ سلطنت الیمان است پادشاه فخیم جاه
و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
روز تا حال سلطنت در این دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان
حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر
بود و آن عزت تا حال برادر باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
ذی عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و موخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از آن شاهان
ذی جاه را دران سرکار خدمتی است از انجمله پادشاه انگلستان سامانی است
که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود ندانند و دران
هنگام از هر یک وکیلی بپایهٔ سریر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که دران ده و اقدر ملک او فرمان
فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه در عرض دویست کروه است
دار السلطنه اش وینیه از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه

واقعشه گران بها و مملو بنعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی نام که از دار السلطنه
مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض آنست آن
نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و در
ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر رکاب اند بیکصد هزار سوار
و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
باقتدار پادشاه مملکت اسپین است که باسپینوله اشتهار دارد پادشاهی
معدلت نهاده فرمانفرمائی بالاتقراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه
و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت اوست ملک
پنلس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
اولاد پادشاه (بپای فارسی) همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و مملکت او در امریکای
جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسی که بران دیار رسید حکیم
سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است
و خاصه آن سرکار است که جمیعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

سلطنت اسپین

قسمی از کیمیا که خاصهٔ فرنگیان اینین است

عمارات علیحده بجهت ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نمیایند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب خانها معین است
که نگذارند کسی داخل شود طلائی که بهر پرستی باشد باعلی درجه نکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته کرده عملهٔ آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت پرتکال که پرتکش اشتهار دارند ملکی
محقق و سلطنتی پست تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند تا بنحویکه گذشت
عالمگیر باستعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تاحال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل و
کمنام و در عداد رعایا و در زمرهٔ هندیان و عوام اند دیگر ملک
دین مرک که بدینمارک مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هریک از سلاطین
طریقه مواساة و راه و رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
و ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پوتانذ دارای سلطنت
آنها عدد سایانمند شهرے وسیع و معمور و در خوش آب و هوائے

وهوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است
سلاطین آنديار بتقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکوئنهاد و بارعایا و برایا
بعدل و داد باشند سلطنت آنديار بدینگونه است که دوازده کس امرای
عظام در آنديار رانق مهمات و کارها را بانجام رسانند و هرکدام را بقدر
اندازه از ان مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی یا رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
بهم رسید اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد انچه آنها
گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
درگذرد تمامی سلاطین فرنگ هریک یکی از اولاد خود را غیر از انکه ولی عهد
است که پسر بزرگتر باشد بتجملی تمام و احتشامی مالا کلام بانديار فرستند
بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هرکدام را که خواهند و بحال
خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و
اتباع شاه متوفی بملک خویش روند افواج رکابی ان مملکت بیکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و یکی جماعت و کندس که دلند نیز گویند

طریقه سلطنت پولاند

اگرچه مملکت اینجماعت از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و مکنت
از سایر فرق بیشتر است اعاظم و ادانی خواص و عوام همه تا جر پیشه و بآن
بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنه آن مملکت شهری است بغایت معمور
و باصفا و با سلوبی ریبا بنا نهاده اند و خانها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید راست
تا دروازهٔ دیگر رود و کوچه و بازار بحدی وسیع اند که در تمام شهر بمحلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه ایست که در هر یک جهازات
بزرگ در آیند و برد در خانه صاحب مال ایستند و برد و طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه
اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه
کین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموش شوند و بنشاط
و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و بسیتی واقع شده است و بسبب
مد و جزر اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسید بر یکطرف مملکت سدی محکم
اساس بنا نهاده اند که از عجایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم تر بنای
در کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر رباید
و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید ناسخ شاه در آن قیصری در

در بیان مملکت ولندیس

درشوشتر و برهمزن و اسمان سد اسکندر است طول آن هفتاد و پنج کروه
و عرض نیم کروه و ارتفاع یکصد زرع شاهی بنیاد آن را از نوره بشیر ترکروه
و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته اند و بهمین نسج بالا آورده اند
بنایان و معماران را بر بالای آن جای داده اند که ازان غافل نشوند بنای
سلطنت بدین نخواست که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایای
هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود بکار ملکی
پردازد و تا آن هفت کس بکیرای نیندیشند امری اجرا نکردد و زیاده بر
یکسال وکالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند
دیکر جماعت روس اند که بار وسیه مشهور است مملکت روس اعظم
ممالک ربع شمالی و در عالم بادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در است تاتار و قلماق و قزاق تا
بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت و بران و عدت مردم قلمرو او زیاده
از سه چهار کرور آدم نیست سبحان القادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است
دران مخلوق سی و پنج کرور است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
کرور است هفتاد سال قبل ازین ار وسیه مردمان جنگلی وار قبیل
حشرات الارض بود پیتر نام بادشاهی که بابا دشاه فهار نامور شاه

طریقه سلطنت ولندیز

بروزن طوطس ۱۲

در احوال پتر پادشاه

معاصر بود با چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمد و بیست سال کما بیش در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه پسندیده دید فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار بمزدوری بماند تا نیکو تعلیم یافت و بملک خود عود نمود و مهندسان و صناعان مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدین وسیلت ریاست و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاده و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پتر برگ اشتهار دارد یعنی شهر پتر و بنای سلطنت را نهاد. ایران بنفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن سپاهیگری کرده از فرنگیان کم نداشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از قتل نفس اعم از گناه کار یا بیگناه بغایت پرهیز کنند و واجب القتل را بعض جز آنرا بدار آب و هوا که بجز سباع درنده ذی روحی دیگر نیست روا نسازند و کسی که بیکی از ان جزایر رفت برگشتن او محالست چه در راه چشمان او را بندند و بیشتر بشب راه روند و کشتی که بران گناهکار را بآن جزیره رسانند باز پس آورند و در ان جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب حوی کرده و در این هنگام ملک او در رونق و وفور نعمت و فراهم آمدن حکما و دانشمندان از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بقدر چهار صد یا پانصد هزار سوار

سوار و پیاده ست و از لزکی و تاتار و قلماق اگر همی عظیم دست دهد
از ایلچاری لشکری بجید و مرفراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
فرقه دارند هیچ یک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب اند گویند
اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
از اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت
و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی بملک هر تردیک
و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره کرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآن سمت شقه کشا گردید کرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حمله اول منهزم گشته بقلاع متینه تفلیس که مقرر ریاست
ایشانست متحصن شدند سلاطین فرلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیورش آن قلعه آسمان پیوند امر فرمود
و خلقی کثیر عرضه تیغ آبدار و بقدر هشتاد و هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار
شدند و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروش در آمدند چند کس از
ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب بار و سیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز

جنگ محمد شاه قاجار با اروسیه

ایشان را امور و عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی
به بادشاه برنگاشت که دولت کرج پناه باین دولت خداداد آورده اند ما
اموالی که از ایشان بغارت برده اند با تمامی اسرا مسترد نمائید یا جنگ سلطانی
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر دو برو به بازی بمصاف آن فرقه شیر گیر نمذلکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن است سر و
بیادستان نیارند و خود را امور و طمع عالم مدارند و الفقدر راکه بدنبال مرغ پر
شکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لگدکوب سم ستوران کین نداشته ایم غنیمت شمارند و گرجیان از کمینه
رعایای این سرکار و کوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود بعمل آمد و در
امر این فرقه دخیل خون خود و لشکریان خویش را سبیل نگردانند اتمکتوب
که باو رسید بیقرار گشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند کس
از قزلباشیان و ولاة گرجیان بصوب دارالسعیف ایران بمذراه در بند بانوب

باتوپخانه وپیاده کان قدر اندآر فرنگی نژاد از خشکی وجهازات بشرح وبسطی
که گذشت کسیل نمود پادشاه که در انتظار برهمزدن معاهده از آنطرف
چشم در راه بود در روزی چنین بامدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود بمجرد اخبار
دمنهیان که اینخبر را بادرسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در پیشخدمتی
یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت اردسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته وچون صید اجل گرفته که صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بپای خود بدام آمده اندسر راه برایشان گیرند ویکی را زنده نگذارند محمد صادق
خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارابلی که دشت چون شیرژیان
در عدو خروشان باستقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلاقی فسطین دست داد
نخست توپچیان فرنگی راده دست وبازدی هنروری بازنموده باندا ختن
توپهای صف شکن وخمپارهای مردافگن مبادرت نمودند شیر مردان قزلباش
در ابتدا از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم سردار فوجی از
زنبورکچیان مریخ مهابت وتفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که بآن
جماعت مشرف بود برآمدند وتوپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
جمعی را مامور بیورش وبرآمدن بر فراز انکوه امر نمود چد اشتدن آنجماعت
از لشکریان وبر توپخانه یورش آوردن غازیان باهم اتفاق افتاده آتشخانه

ایشان را متصرف شدند تو بخانه که تصرف خانیان در آمدلین و تفنگچیان پیاده
فرنگی بهم برآمدند و روبهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راههارا مسدود
داشته بود در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهاده نگذاشتند که احدی زنده برآید والحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
داد مردی و مردانگی دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی
نیست اگر امر ریاست در ان قطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی
سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان نوالهخوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
براو مسلم گردید و با و لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر نکند
قصور همت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها
فایدهٔ نیست و امقدار هم که قلم سیه تاب در اینمرحله تکاپو نموده شکفت
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان باخبر
پیوندد بدقت و سزا نگرند و کودهٔ انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیر مدن را برداارند بیت می طراز د همه لعبت قلم نادره سنج
با میدی که فتد یکنظر از بینائی - پیر اندیشه بصد تیشه جگر می کاود - لوکه

بوکه روزی بکف آرد گهر مکتائی بقا وحفظ ما صفا ودفع ما کید

در فراگرفتن عادات نیکو واخذ خالات پسندیده کوش شنوا و انصاف روز بی

سلاطین دین پرور واعاظم ذوالقدر باد **فصل در طپیدن مرغ بیهده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان مورخین** اسلام این مملکت را به هندبن حام بن نوح نسبت دهند وسلسلهٔ انساب را بآدم صفی الله رسانند گویند حام این مملکت را باد که اکبر اولادش بود بخشید واز او سه پسر بهم رسید ازایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو گرفتند وهند از اینجهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت یکی را بجهت خود منظور داشت وسه تای دیگر بسه فرزند واگذاشت بنک وسند ودکن وهریک بنام او شهرت یافت وانیکه درین زمانه بهند وهندوستان اشتهار دارد تغلیبا نامیده اند وهندیان هریک را بنامی که دارند گویند دکن را هند وهند را دکن نخوانند وهرکدام ازین چهار را بچند قسمت مختلف تقسیم کرده اند وهر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آن است وصوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم هند وآن مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبهٔ دهلی که از بلدان عظیمه است شاهجهان آباد دارالسلطنهٔ سلاطین بابریه وآن شهر را نیز مجازا دهلی گویند دوم اگره

تقسیم کشور هند باقالیم وصوبجات

بروزان

که در آنست اکبر آباد از بناهای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهر حی مکرر مقرر ریاست
برروزن گیرت
رایان لواج پوتیه از بلدان مشهورهٔ آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن
برروزن فاطمه
شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم اودیه
که از بلدان عظیمهٔ آنست شهر لکهنو هفتم بنارس که در آنست الهٰ آباد و بنارس
برروزن عنایت بکاف فارسی
و هردو از بلدان عظیمهٔ مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور
که از جملهٔ بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
تته و ملتان و گجرات که در هریک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنگ آن
برروزن سلطان
نیز سه صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلسیه
معروف
دوم اوڑیسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست
باسقاط واو برروزن طوبی
عظیم آباد و اما اقلیم دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
معروف
معروف
بیدر در آنست دوم برار سوم بجاپور که در آنست اورنگ آباد چهارم
برروزن سوار
دولتگر که در آنست شهر دولت آباد دیونه مقر ریاست جماعت مرهته پنجم
معروف
تلنگ که از بلدان عظیم آنست حیدر آباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه
نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
ششم احمد نگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
معروف
ایمملکت دانند و در عداد صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

اقوال حکمای هند در آفرینش و خلقت عالم

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است انچه را برامه و علمای این فرقه بقاء معتبر دانند آقوال حکیم دلشلیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی است مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه بعربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و برغبت فرا گیرند و اقوال حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف مهابارت یعنی کتاب بزرگ که در بیجده پُرب یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید (بروزن کنز العمارت) اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار بیت (بروزن اسلوب) امان قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم محمد اکبر پادشاه آنرا بفارسی ترجمه نمود از عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابوالبشر کند و دنیا را قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام آنرا باجتماب و سبعهٔ سیاره و بروج تا بحال که ذکر او خواهد آمد واگذاشت و خود در ملاء اعلا مختفی گردید گاهی در ادوار که آید بصورت بعض حیوانات بجهت مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد بیشتر بصورت گاو برآید و ثوابت را روح

صلحا و مقدسین دانند که از نیکو کاریها که در دنیا داشته اند بعد از وفات نورانی
و بدرجهٔ بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه ست و
مدار عالم را چنین معتقد ست که مبنی ست بر چهار دوره ست جگ بروزن قفل و
دتر تا جگ و دوا یر جگ و کل جگ جگ بجیم و کاف فارسی بروزن
کگ دوره را گویند دورهٔ اول که ست جگ ست هفده لک و بیست
و هشت هزار سال امتداد یابد و دران اوضاع آدمیان همه بر صلاح
و سداد و راستی و درستی و نیکو کاری بعبادت گذرانند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که ترتبا ست
دوازده لک و نود شش هزار سال ست و دران اوضاع مردم سه ربع
ایشان براستی و درستی و یک ربع نادرستی و بدکاری باشد و زمان
دورهٔ سوم که دوا پر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان
بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که
کلجگ ست چهار لک و سی و دو هزار سال ست و سه ربع مردم آن بدکار و
نادرست و یک ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دورهٔ اول
صد هزار سال و در دوم دوره هزار سال و در سوم یکهزار سال ست که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم بوجود آمدند

عمر دنیا باعتقاد هنود

آمدند انمقدار عمر یافتند و در دوره چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است
بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که ۱۲۱۶ هجری است از
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد
و پنجسال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه
بدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت بست جک رسد فنای عالمیان
و شروع آن دوره را بیفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد بعضی
از معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بروزگار هر یک از بندگان نیکوکار و گناه کار در این عالم
عاید گردد و تناسخی مذهب و بحلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این فرقه
قائل بتناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او بآسمان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین در ایمان در آید و اگر
بدکار است بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و در باب معاد اعتقادی
ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یکانه او را بی پدر و مادر تجرد نها خلق
نمود و از سر او برامهه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرای اعظام و از دست او
ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید

احوال برهمنان و عقاید ایشان

وعمر او را بجهة نظام عالم دراز کرده اند بدینکونه که یکصد سال عمر او ست سال
سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار
سال شمسی ست موافق چهار دوره که گذشت کویند از ابتدای خلقت
عالم تا این زمان بیست و یک برهما باین عمر گذشته اند و از عمر این برهمای
حال پنجاه و نه روز و نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است
و کتابیست که با و نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک از انجمله سی لک
ازان بجهة نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهة دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک لک
باستفادهٔ آدمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین
هندوان و براهمه اند ماخذشان کتاب مذکور است که برهما تالیف نمود و
حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را ازاین چهار کتاب انتخاب کرد از رایان
بنپال که مملکتی است بیست روزه راه آنطرف صوبهٔ بهار و عظیم آباد و
از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ
نقل کنند از مردم آندیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهة تجارت آمد و شد
داشتند و از بعض انکر ایشان چیز فهم که بسفارت نزد راجهٔ انجا رفته بودند
شنیدم که راجه در حین وفات که آثار موت بخود بیند امرا و اعیان سپاهی و رعایا را

احوال رنجیت سنگ

ورعایا را اصلاً عام دهد و بهیچکو کاری وصیت کند و گوید که من بازمیایم میرام
و در خانهٔ فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می آیم بیشتر مردم ادانی را
گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که دارد
کنید و در گذرد بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه پسر آورد
او را خارج بلد بجهة تربیت فرستند پس برشد که رسید خود تنها از آن صحرا
برخواسته بشهر آید و بخانهٔ خود داخل شود و بهمه جا سیر کند مانند کسی که تنها
در آن خانه مانده باشد کارکنان را باسمه طلبد و از ایشان اموال اسباب سلطنت
را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است بقدر مسلغ و سکه و اگر چیز
دیگر است موافق علامتی که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانهٔ خود را موجود یابد بعد از ظهور این همه امارات ملوک را بر مسند
فرمان فرمائی نشانند و اگر کسی چیزی از و مخفی دارد خود در آنخانه در آید و
بهر جا که گذاشته است بردارد دیناری از نقد و جنس تقلب نشود و از و
مخفی نماند و الله اعلم القصه در آثار مورخین مسطور است که در آن دور اولی
احوال مردم همه بعبادت و تقوی و حق طلبی میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدیگری بیداد و ستمی نمی نمود و همگی بر طبق منهاج خالق آسوده و مرفه بودند و دور
دورهٔ چهارم بر همین که پادشاهی عظیم الشان بود و حضرت او را آدم ابوالبشر دانند

بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما
را بغرت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال
را بدین نهج بیان کنند که دران عهود ملئه حضرت باری عز و جل و ملائکه بصور
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدای دوره رابع
که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم برهمن بتمثال و صورتشان از جواهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و مدتی بدینمنوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعه سیاره
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجسام نورانی
نائب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه
میانه افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل هر یک از
کواکب را بصورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بساختند و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
طبقات انام و امم عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان
بکعبه معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و با و تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آمرزش بعد از وفات نمایند و یهود و ارامنه و

سبب بت پرستی هندوان

وآتش پرستان بمعابد وکلیساها وآتشکده های که دارند روند وهرکدام یکی را شفیع
گرداند ودرنفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او جل عظمته
خاشع وراجع بیند سه صوت لبیک محرمان حرم سجدهٔ برهمن به پیش صنم
همه یا یکدگر بیامیزند وازسر کوی حدتش خیزند انتهی کلامهم خذلهم
الله تعالی عما یقولون علوًا کبیرًا وبالجمله درین حرز وزمان درمعابد
تبخانها مدار پرستش بهیاکل سیارکان است وبیشتر آفتاب را وانبها را قبلهٔ خود
دانند بنحوی که علمای سیر درعقاید صابئه نوشته اند وذکر آن درصدر رساله
گذشت پس درعهد برهمن سلطنت رواج یافت ومعادن پدید آمدند وحکمای
عالیمقدار پیدا شدند واول زیجی که بسته شد وبنای محاسبات را باآحاد اعداد
گذاشتند وازاوج شمس سخن راندند حکمای عهد او بودند وبعد از اولاد او دهور
وقرون بیشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست درتاریخ اسکندری است که

حکایت اسکندر بادشاه هند وفلسوف

اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد واکثری از ملوک را تابع گردانید بعرض
او رسید که در اقصی این بلاد بادشاهی عالیجاه وسلطانی صاحب دستگاه فرمان
فرماست بحکمت ورای وهوش موصوف وبعدل گستری ورعیت پروری
معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر برزده نامه
بادوستگانست متضمن اینکه من تاباین نواح رسیده ام ودیدار ترا خواهانم او درجواب

عریضهٔ عبودیت آمیز نوشت که مرا محقر میش کسی است امرای سرکار شاهی
بجهته گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن آنها بحضور شاهی بهرچه فرمان رود
چنان کنم از آنجمله دختری ست از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده
ندیده و نشنیده ست دیگر فیلسوفی ست که در عقل و فراست سرآمد حکمای
اولین و آخرین بود و جمیع علوم ظاهر و باطن اعلم دانایان روی زمین ست دیگر
طبیبی ست که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی ست
که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه ازان نوشند همچنان بحال خود
مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او فرستاد
و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته ست راست گوست پیشکش او را گرفته او را
از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از انجا روانه دار
السلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهته استقبال فرستاد و ایشان را غرت نمود
و اول دختر ایشان را و حکما را از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضوی
که چشم او افتاده بود یارای از انجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت

ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

حکمای را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید باندا ختن نقاب و

تحفه جات پادشاه هند بجهته اسکندر

نقاب و اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
را بانجلاح فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد
هند و نژاد و فیلسوف و قدح شراب را بایشان فرستاد اسکندر را حسن و ملاحت
و آداب دانی و دختر نهایت مستحسن افتاده او را در سلک بانویان حرم منسلک
گردانیدند و بجهت امتحان فیلسوف قبل از انکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن
نموده بحدی مملو کردانیدند که جائی در ان باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سیبکه ساخته
ارسال داشت حکیم ان سیبکه را آئینه صیقلی بنا کرده رو نمود اسکندر
انرا در طشتی از آب افگنده مرة بعد اخری باد روان ساخت حکیم آنرا
پیالهٔ نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پراز
خاک کرده باز باد فرستاد حکیم را از مشاهدهٔ ان لرزه بر اندام افتاده و حالتی
عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدی که بیخود گشته بیفتاد و بعد
از انکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکدهٔ تا بود
گردید در آن عالم ارواح روزگاری باستراحت داشتی چرا خود را درین
تنگنا بمشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطارحه اسکندری و فیلسوف

حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت که پیالهٔ پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت کر این دور را چاره دانستی بکوشیدی تا توانستی
اسکندر بوقوع این حالات تفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت واز دور که چشم او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه با این عظمت منافی دانش و حکمت
است واگر دانا و باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
او را بفراست فهمیده انگشت سبابه را بر کرد صورت کرد انیده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر رخوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه
فیمابین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه
مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرو بردن سوزن در آن کاسه مملو
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هرچند دل از فضل مملو باشد باز جای
کمال در آن میشود و سبب آنکه آهن دال بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

وانیکه دلی را چنین که زنگ دنیاداری فرو گرفته باشد چه جای حکمت است
جواب گفتم که هر قدر زنگ باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
گردند و از اندانختن آن در آب سؤال ازین بود که با این جسم کثیف و ثقیل
که در آدمیان است چگونه طی بوادی حکمی که رهی بس دور و دراز است توان نمود
و در اعمار آنمقدار مهلت کجا است که دران وادی مرحلهٔ توان پیمود ازا
پیالهٔ ساخته عرض کردم بنحویکه این پیاله با اینکه همان جسم ثقیلی است که در قعر آب
بود مسافت دورهٔ طشت را بر روی آب طی مینماید همچنان آدمی بسعی و کوشش
باعلی مرتبهٔ فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت بمرگ بود
و ازا چاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و بهمان هیأت پیش فرستادم
و در ان کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر ازان دلیر بالسنه و افواه و
فنای عالمیان برایند عاشاهد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیار بداد بخشید از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت
میکردم اسکندر را و را بماندن در رکاب و عود بوطن خود مختار ساخت
او رخصت انصراف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای

عیدیکه شیخ بهائی در کشکول
بهندیان نسبت دهد

یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند در صحرای وسیع
که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است کرد آن ستون جمعیت
کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عهد کدخدا حاضر بوده
است بر ستون بالا رود و خود را بنماید پیرے منحنی یا عجوزهٔ قد خمیده که ریشه
تمام اندام او را فرا گرفته باشد بر آن در آید و با آواز بلند گوید که سن من در آن
عهد این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالا مردم بدرستی
درستی و برفاه نیز نیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو پر دفاعتبروا
یا اولی الابصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دو روزهٔ زندگے
مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگردانید و فرود آید چندے خلایق بتوبه و انابه
کوشند و بمبدا رجوع آورند و در بعض تواریخ است که یکے از ملوک هند نامهٔ نامهٔ پادشاه هند
بعمر بن عبد العزیز بنگاشت که از شاهنشاهان پادشاه هندوستان که نسب بعمر بن عبد العزیز
او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانهٔ او باشد
و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود قمارے و جوز
دکافور بعمل آید که بوی هر یک بدو از ده میل رسد به پادشاه عرب که چرے
با او شریک نیست و یکے دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود دبا و نوشت نامهٔ پیشکش پادشاه
از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت برادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج هند با نوشیروان

تاج و شمشیر و علم و هزار قطعهٔ عود و قماری که مهر بر آنها میکرفت و مانند شمع روشن
میشدند و پیالهٔ از یاقوت که یکوجب دوره آن بود و مملو بجواهر گران بها و کنیزی
که در قامت نه زرع و در هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و قرکان
او برکونه اش میسودند و بفارسی و هندی و چینی خواندکی نمودی و با نواع
ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر پارچه بقدر قندی
و بزرکتر و یکدست فرش از پوست مار بجهة او پیشکش فرستاد و با لجمله مورخین را
در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است
کویند در بحار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشها دارچینی و فیل
و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض
آن کربهٔ زباد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالکی قرار کیرد
و پادشاهان را کسی نه بیند و از این قبیل که بذکر آنها سخن بدرازی کشد و
کویند که مرتاضین هندوستان بدینکونه ریاضت کشند که در انجار و دخانه
ایست در نهایت عظمت و بزرکی که از کوههای سند جوشد و بران
آبها بسیار ملحق شوند و بجدی تند بر صخور و جبال کذرد که از مشاهدهٔ آن
خوف مستولی کردد و قریب بمنبع آن جائی است در فراز کوه مشرف
برود خانه و از آنجا کنند کویند کنند بروزن تند بمعنی سر چشمه است و از فلان کوه

تعریف هند و احوال بعض مرتاضین

تا محاذی آب مسافتی است مشحون بدرختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بران
درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و الآت قاطعه نصب کنند و مردم بجهت
تحصیل ثواب و اینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از رایان حلول کند خود را
از انجا بزیر اندازند تا در راه اعضای او از آن الآت پاره پاره گشته بآب غرق
شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند
و در خارج شهر آتشی عظیم افروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلانی
بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بر در خانه
او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در آن شهر پدید آید و او از خانه خود
رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سندروس آلاید
و مجمرهٔ از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر بر نهد گیرد و بیکطرف سر و سته
از ریحان زند و بران مجمر اقوام و خویشاوندان او کبریت و سندروس بخورکنند
و پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت بیان
خود و بکوچه و بازار سیر کنند و بهر یک از تماشائیان که با او سابقه دوستی دارد
بر خود شاخی از ان ریحان دهد و در حق او دعا کند گویند دعای او باجابت
مقرون گردد و بانحالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی
نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند و بدین

وبندرت بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند وشکم را پاره کرده جگر را برارند
وبنجر پاره پاره سازند وبسوزانند آنگاه خود در آتش رود واگر در غلط دیگران
اندازند وسالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند وآن داخل در عبادات است
برنده وبازنده هر دو را اجر جمیل مامول است وانمقدار مبالغه کنند که اگر یکے
نقود وجواهر واسباب در خونیکه داشت باخت وتسکین او نشد زن
وفرزندان را بحریف مقمر عرضه دارد اگر پسندید وآنها را هم بازید باعضای
خود بازی کنند ویکی پر از روغن بر آتش نهند که بجوش آید وآن روغنی است
که بجهة التیام جراحات وسیلان دم نهایت مفید است در صورتیکه یکے
از اعضا را باخت از آنجا نبرد ونزد حریف نیندازد وجای بریده را در آن
روغن فرو برد وباز شروع کند تا هر دو پا و دو دست وپوست بعضی از اعضا را
قطع نماید ودر همانجا جان بمالک سپارد وقطع نظر از کلام موضعین از آثار
واحادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان در نجوم وریاضی بهتر از جاهای
دیگر بوده اند در یکے از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
حضرت میفرماید لا یعلمه الا ابن سینا وبیرونی فی الهند ودر بحار الانوار است
که چون مشیت ایزدی بدانستن آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریائی بمشتری
که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط نماید وآدمیان را تعلیم کند مشتری زمین

کمال مهارت هندیان در نجوم

بابل بصورت آدمی فرود آمده بیکے از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
آن علم شریف را تعلیم نمود بیکے که فراگرفت از او پرسید که مشتری کجا است
او بعد از تامل و حساب گفت آنکوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجا است مشتری باو گفت تو سزاوار این کار نیستی و از آنجا
پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و بیکے از مردم را تعلیم نمود و همان سوال
را از او کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و او نیستی
گمان او دانست که این شخص نیکو فراگرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و
رایان و تهذیب خود بنحوی که مذکور شد از غرق و حرق و انکونه تحف و هدایا و
تکمیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا دگرگون است خاصه
در این مملکت بسبب غلبهٔ اسلام و از چندگاه که کلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند
همه آن حالات در پردهٔ اختفا و اثرے از آن آثار بر ملا نیست بنگر کس حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال یا در طبیعی حکیمی بی همال
دیا در طبابت قدوه امثال باشد بر نخورده ام و از احدے هم نشانی نشنیده ام
و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نکرد و از بے از اقسام تعذیبات و بعض رسوم غریبے باقی ماندہ است کہ
ذکر ہر یک در طی احوال بمقام خود خواہد آمد و آنقدر نیز مسلم است کہ ہندو
نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج و غیرہا بہ نیکوئی آب و ہوا
وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاہان دیگر بندہن و دکابی ابناز
و بعض صفات و علامات کہ مختص سودان اند از قبیل آتش رنجرین و پیچیدگی
مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست
قال السید الجمالی فی سلوتہ منقولا عن المسعودی وغیرہ
والھند فی عقولھم وسیاساتھم وحکمتھم والوانھم وصحۃ
امزجتھم وصفاء اذھانھم ودقۃ نظرھم بخلاف سایر
السودان من الزنج وغیرھم وسایر الاجناس وانما غلبت
علیھم الطرب لفساد دماغھم فضعف لذلک عقولھم
انتہی کلامہ در دہ شرح احوال بتمامی ماندہ بود کہ از جہاز بکلکتہ رسیدیم بیان
سخنان فرہنگ افزا و نطقہای دلکش بخش سرشتہ را از کف کسیخت و قلم و اسطی
نژاد عقدی چند از گہرہای یتیم بصفحہ دوامان ریخت مرۃ بعد اولی رایت عزم
باتمام آن برافراشت و ستانہ بطی تشیب و فراز آن وادی پر داخت بیت
خامہ فروہشتہ بود آیت تنزیل را ۔ بازدمیدن گرفت صور سرافیل را ۔

چون عرق افشان شود کلک گهر ریزمن با تو سنجد نشوی حاصل و تحصیل را

در سیه روی خامهٔ مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله

ع کوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم کلکته بروزن البته اعظم بلاد بنگاله و معمور ترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود چچره بدو جیم فارسی و راو های مهمله بروزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرونق افتاده اند و بندرت از ولندیسیه که در انجا بودند جهازی که میآمد در این دو جا مواضع آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است کوه و الی پر از آب غلیظ و کثافات بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در انجا ساکن بودند که از آب و حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار و دمی آسایش نمی غنودند انگلیسیه بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن بافضا بنا نهادند و در این اوان که شهری است باشکوه و صفا ارباب دول و انواع نعم الهی در آن بکثرت و وفور موجود فرماندهان نزدیک و دور ست او بقدر پنجهزار خانه عالی دو طبقه و سه طبقه که هر یک سر بکهکشان فلک کشیده و بنیادشان بکاوزمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یکقطعه از سنگ رخام بنظر میآید و نفقه صد زوج گاو عراده کشش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

اوضاع کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
برد و خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدر یک
قامت کنده اند و از آجر و ونوره مساوی زمین کاردوم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجدا ول ریزد و برد و خانه رود و در گذرها همه آجر کوبیده فرش است
تا بقیه آب را جذب کند و کل لا نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی
پرده اند حصاری بقدر یکقامت کما بیش دارند که هرچه و هر کس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا دها بمشعلهای کافوری
روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال یکطرف شهر بوضع قلعه کلکته
هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه دران کم شوند دروازهای
ان بعوض تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هر گاه وا
کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آدمی
کمی کنند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
آن از رود خانه است که از مد درون آید و باز مین بکسان که از یک تیر پرتاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن تا اینکه در طبقه دلبند ساخته اند بنظر نیاید و
هرچه شخص در اندرون رود کم کم بعمارات آن سد و باین سبب توپ گیر نیست
روزی بتکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه بمدین آن رفتم سلاح خانه را

که دران تفنگ و شمشیر و خنجر و طپانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
دشوار است یکخانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوارها چیزے ازان تختها اتصال ندارد سه لک تفنگ جدا
برآنها آویخته است و بوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند برآرند و بهیات
مجموعی هرگاه به بینند جا بجا شمشیر بنظر می آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود
گذارند کارخانجات توپ ریزی و دوسه جا در کار است که پیوسته مشغول اند
و بر حصار و بروج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده مهیا است و تخمین بقدر
پنج شش هزار توپ اماده بر عراده ها در اندرونی بزرگ هست که اگر احتیاج افتد
برآرند کولی توپ و خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنمقدار ریخته است
که از حوصله شمار بیرون است عدد دفعات و وزن و اینکه این کولی از کدام
توپ است برآنها ثبت است و مملکت بنگاله بسبب ارزانی آذوقه و فور غله جات
و کثرت امطار سلاطین هند جنة البلاد گویند ابتدا سے امطار در تمام هندوستان
دهم جوزا و انقطاع آن دهم میزان است که زراعات صیفی بآب باران
بکمال رسند و محتاج بآب شطوط و انهار نمانند و سنوی بر طوبتی که در زمین از ایام
باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بعمل آیند و در بعض از ممالک دور زمستان

زمستان نیز کند و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را بسه موسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر
یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر دراین شش ماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان
سررشته ریزش را از دست نمیدهد و دران ایام عبور و مرور آدمی حیوانات در راهها
متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعض از مردم احشام آن موسم را
بکشتی گذرانند که اما کنشان همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دو سه
باران کامل نیز بارد و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت بر نج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که
در یکشبانه روز از کثرت باران یکذرع دست و بیشتر بلند شود و در سبزی
و خرمی و معمولی فرا قسام زراعت بیعدیل است و عالمی است جدا گانه که
مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
زراعات در چهل روز تمام شوند بشیر می ازان مملکت را دیدم و در بعض از اسفار
در یکقطعه زمین بمشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشد آباد
و جهانگیر نگر و بندر انبه و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی اغلبه بدرجه کمال

احوال شهرهای بنگاله و زراعات

واز اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که دران مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است
اغلب و دمن هندوستان را بیکرور پیه فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات آذان دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج
نیست و انچه در اکثر ممالک یافت نشود انجا میسر و سهل الحصول ابریشم دران
اضعاف مضاعف رشت و مازندران شود و با قصی بلاد هند و چین و فرنگ
از انجا رود و قوت نامیه بمدی است که درختانی که در جاهای دیگر بیشش هفت
سال ثمر دهند در انجا در عرصهٔ سه چهار سال ببار آیند و تمام آن مملکت در چهار
فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران دیگر جب زمین در
صحرا اگر سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه بآن امتیاز و نزاکت و باریکی و
نعومت و بسیاری که در انجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
خواص تاثیرات آن آب و هوا و مخصوص آنجا ست طاقه که در طول بیست
زرع و در عرض یکزرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
بحابیش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان سماج
که بزبان هندی ساگوان گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست را یا قدیم
مرغ و خرد مس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بنا وی و هو رد الصفار

و اعصار انقدر وفور بهم رسانیده اند که معمرین نادیده و شنیده اند مردم ازان
جنگلها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروشند عود هندی که انرا اگر گویند و عطری
که ازان گیرند و از اکثری از روایح امتیاز دارد خاصه اندیار و ازانجا بهر جا
برند و طباشیر از پیشتاق آن بهرسد بنحویکه مشهور است خود بخود نی زار آتش
گیرد و ازان طباشیر بعمل آید پاچه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان هندی
موگه گویند و برسفید پارچهایز ازان دوزند جائی دیگر بهم نرسد و خوب انرا
باشطاره و بهروزن کنند و ماتی دانند
که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلابتو جلوه کند انبه که میوه ایست معروف
بشکل کرده و در یمن و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران نهایت نازان اند
در اینجا بهتر از انکه در هیچ از ممالک هندوستانست رود خانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس بکشتی است
و در دو طرف رود خانها آباد و قریه و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد اگرچه تمام قطر
هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و
شوارع مثل کوچه و بازار است برّا و بحرا مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
مملکت باغ روی و گل گشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید

وبهرجاکه خواهد فرود اید در تمامی منزل عبور ومرور او بر سیزه و سه برکه و قدم
بقدم تنهای خوشگوار است وخوف دزد و تشویش قطاع الطریق مطلقاً نیست
کسی نمی پرسد که کجا میروی واز کجای آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ
وچین وارض جدید مشحون باجناس نفیسه واقمشه گران بهای ممتاز بدانجا رسد
وبدین سبب ماهوت ومخمل واطلس وچینی وشیشه آلات همه مبتذل وبیقدر لند
در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ وکوچک بر لنگر است ×
ومتصل آواز نوب ناخدایان است که رفت وآمد مینمایند ولیکن هوای تمامی آب وهوای بنگاله
مملکت بنگاله خاصه کلکته ناملایم وبغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مرطوب از
بحر خیزد که بهیچکس حتی بمردم بومی آنجا سازگار نیست امراض مزمنه ردیه
همیشه از فیصل قوباد حرب وانواع آتشک ونزول آب در بیضتین وداء
الفیل عرض عام است وکمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد وچنین است
اکثر ممالک هندوستان درهرجا بیماریهای چند بهم رسد که در سائر ممالک
کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فروگرفته اغلب مردم از خواص
وعوام مبتلا میباشند وآن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا بر روی
هم ریخته اند واز یکی بدیگری سرایت کند چه اصحابا مرضی مخلوط ومعاشرو
ازهم پرهیز واجتناب ننمایند وهمین است حال مسلمانان سکنهٔ کل این

این دیار که از هنود و بت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
نوشند و بر طوبت ملاقات کنند و روغن از اینها گرفته بکار برند و از مطبوخشان
خورند و عجیب است که از ان انگلیسیه که صاحب کتاب و در ظاهر بمذهبی و بعینه
قایل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی
گرم است که نفس بر آمد و رفت فضای بدن تنگی کند و اینها غلیظ و کرم که
بشوره سرد کنند و بکار برند و ان چنانست که آب مشروب را در صراحیهای
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و ان صراحیها را
بگردانند تا آب در اندرون انها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی
سرد گردد که بیکجرعه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدنداں ضرر میرساند کثرت
هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و انهم زیر سقف
و جائی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صحی یکی از ان امراض
مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول
سنه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آنديار همه سیاه فام بیشتری
برهمنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود نیز چنین ذانی و دون همتی
نظری از اخواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا

تدبیر سرد کردن آبها

بغایت معدوم اند وحیله مکر در طباع قاطبهٔ بنگالیان مرتسم است بالجمله
دران شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته ودلش از خار خار
گلزار بخورد خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان و
برخی از سردم هندوستان وجاهای دیگر که بتقریبات در انجا ساکن بودند
رفت وآمد مینمودند مرا خاطر متوحش وبیگانه وبا احدی انس نمیگرفت تا بعد
از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشنید که گذشت بسفارت وارد آن دیار شد
نزد خود طلب نمود وبجا شفاق برادرانه مشغول میداشت وبعد از چندی عمزاده
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشد اباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بان شهر در امد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
مذاکره علمی میشد خاطر از ان توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بهم رسید و مذاهب وملل مختلفه از فرقه هنود الفدر بنظر در امد که عد د آنهارا
خدای داند وبس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند وقشقه کشند تا فرق
از هم ممتاز شوند وهمه را در کردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ
وکوچک وزنار عبارت از الست افتاب ومهتاب وآبهای انهار و اکثری
از حیوانات بزرگ ومتوسط وکوچک مانند فیل وگاو وبیمون و درختان
بزرگ وجانوران دیگر همه اینهارا پرستش کنند وهر فرقه خدائی جداگانه دانند

بعض طرق هنود

دارند کاورا عظیم حرمت نمایند و بول و براز ازا تیمنا شربا و ضماد ابکار برند و
در جائی که مسلمانان کاو کشند ازین رو از طبقات جهنم دانند و ازان راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر کدام علیحده بجهته خود طبخی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیئات لنگ بسته در آید و مقداری از
زمین را مندلی کشده بسرگین گاو باقدری کل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل درآرد و طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا بر برگ
درختی آن طعام را برآرد و بخورد اگر کسی از فرقهٔ دیگر اعم از فرق هنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری دران مندل در آمد ان طعام از کار رفت و لازم
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد و هر روز روحی
روزی دو بار میباید بجهته خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس ازان خورد و کسی اجتناب نکند
و برهمه حلال است چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را
در عرب و باین سبب در سرکاریان و اعاظم برا همه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشیند

وچیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بدو صنع و کثیف اند و احدی
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است با پختی یکی از حبوب
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثار
کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعض از اعاظم نامتدین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانها عجیب ازدحامی است
زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند
مور و ملخ روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن بدن مالند و در آب درایند در سر کار اعاظم و روسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق همنوا کار پردازند و بدون ایشان
کارها بانجام نرسند و در اکثری از سر کارات باستقلال میباشند و در ان
اوان از انکلیسه گورنر و فرمان فرما بود لارد کارن والس لارد برو زن کارد
برو زن قلندر ۱۲ احوال لارد کارن والس
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیکلربکی که از اعاظم و سرداران
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل هست از کلکته تا حوالی شاه جهان
آباد و ازان طرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بودند منصب جاه خطیر و مرتبهٔ عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانه و طراز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و باز یردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
چندی در هندوستان بفرمان فرمائی کام روا و باز بانگلستان روانه
گردید و از پادشاه دراز دای نیکو خدمتیها احترام یافته بدرجهٔ بلند سربلندی
و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر تا قصی الغایه کوشید و مطالب او را بنحوی که از سرکار نواب نظام
علیخان بهادر خواسته بودند مقرون بانجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
انصراف داد انوالاجناب که عزم رحیل نمود بمن تکلیف کرد که بهمراهی او
تا حیدرآباد باشم و اگرچندی در این مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
و ما چشم در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجات این کشور بطبع ما نوافق
نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و پیشان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده -
دران دیار نمانی وخود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سر باز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر باانتظار
موسم دریا خواهی بود وکیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار انگلیسیه
بجهت مصالح ملکی ضروریست هر قدر که تو دریا هستی این امر را قبول و باانجام
کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که برفتن
عزم جزم نمائی مختاری من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
درخدمت بصوب دکن وتفویض این کار و ماندن دراین دیار وسعت معیشت
وحصول جاه دنیوی است وغیر ازاین چه خواهد بود بیت لله الحمد که از دولت
پائنده فقر ✤ نیست چشم طمعم بر نعم شاه ووزیر ✤ صبح شنبم صفتم جرعهٔ آبی است
نهار ✤ شام بر کف جو هلالم لب نانی است قطیر ✤ باشد از چشم و دل افتادهٔ
من درخوشاب ✤ چون صدف هست کداهی کف من ابر مطیر ✤ عذر مرا
پذیرا دارند یا دراین کشور نیاده انکارند سخن درنگرفت وهمچنان نظر باشفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا باخود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من واز جانب سرکار بندگان عالی دراین سه کار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید وچنان شد وخود بصوب مقصود مرحله پیما گردیده اول غلطی که در
این دیار سرزد شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از
اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام پادر مهام دیوانی
نگذاشته بودند و مدام با کابر و اعیان اعاظم و ارکان باستشفاع و تزوپاد شاهان
وارزوی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ناقدر
شناس که حسن و قبح اشیا محسوس شان نگردد کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب
یخ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و بر کماهی اطلاع نبود
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بغلط زدست دادم
سر زلف یار خود را ؛ که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را ؛ بهر حال باضطرار
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آمد و شد بهم رسید اکثری را از حکما ے
عالیمقدار و عقلای دنیا دار یافتم لارد سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید-
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوئی و نوازش از خود - بقصور
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
مرحوم اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود نماند و از انجا نیز دل

مسرد و متنفر گردید و همین نخواستم که در حجرهٔ تنها نشینم و در بر روے جمیع
مردم ببندم و زیاده از همه وفات ان برادر نیکوکار باعث توقف در این
دیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد اباد و من - بیکس -
و تنها بکلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوے می پرداخت
و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
بدید و بازدید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان
تفضل حسین خان و مذاکرهٔ با او مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنة لاهور
و ولادت باسعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد او نیز نخواست بام
وکالت از جانب نواب اصف الدوله یحیی خان که فرمان فرمای کل صوبهٔ
اود و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلاے نامدار و-
سرامد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامهٔ نحریر بود خصوصاً
در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در شاه
جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم
شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفادهٔ علوم نموده بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ بلند
رسیده در حسن تقریر و بیان افادات رشک چهچههٔ بلبل هزاردستان در
بهاران و حسرت افزای قهقهه کبک دری در کوهساران شگفته طبعی او چون خنده

احوال تفضل حسین خان

خندهٔ سحرگاهی نورآگین وجامع علوم اولین و اخرین ودرتشیع غالی ونور
ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم ازسیمای او لامع وحدت ذهن وسرعت
انتقالش بمثابهٔ سیف قاطع ومکارم اخلاق پسندیدهٔ ظاهر و باطن را جامع
ودر تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بحاجت روائی مردمان بی ایمان
ونزد دانایان فرنگ ومردمان بافرهنگ چون روح روان باکرام واعزاز
مرحله می پیمود وحق این است که مراتب فضائل و مناقب او را مقامی عظیمست
عمری دیگ بینستان قلم باید تا عشمه از اوصاف او را نگارد زبان عربی و فارسی
وانگلیزی وروسی که زبان علمی فرق فرنگ وهرکس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند وآنرا الا یتنی برگویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
دیونانی را اینکو گفتی وخواندی ونوشتی وباین سبب بسیاری از کتب حکمی
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است وخود نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر
فضایل اوست شرحی برمخروطات ایلونیوس ودو رساله مدون در جبر مقابله
یکی مشتمل برحل جبری دیگی متضمن حل جبری وهندسی وشرحی برمخروطات
دیوپنال ومخروطات سمن ودرطی مباحثات ومطالعه آنقدر حواشی وتعلیقات
برکتب حدیث وفقه فریقین وحکمیات اسلامی وسایر علوم نگاشته است که احصای

آنها عسیر و کمتر فاضلی را میسر شده است سزاست که هندو هندیان باستظهار
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون
او دیگری را بعرصهٔ ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
پاس از روز برآمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بدیدن باز
انگلیسیه و اجرای کارهای که باو تعلق داشت بپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود تیر بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که بفقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود آنگاه قدری
طعام میخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخواندند حاضر می شدند
و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشائین ادا و بکنجی یکه و تنها که بجز
کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض در مسایل دقیقه نظری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی دو سه کس خوانندهٔ
خوش او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشکری و زمزمه
مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از ان
یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن نمیگذاشت و شبها مژه برهم نمی نهاد اطبا اورا
ازین همه خوض در مسایل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فائده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که مافوق آن متصور نیست و تا امروز زبان از تیزش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که بهمسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا روزی که برادر روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود روزی که
بجهت وداع بخدمتش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح
مشابده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بیکدام را از شدت
بکار زبان بگشودن تعارفات جاری نگردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
آنقدر بتعارف دان و برسوم ادمیت آشنا بود که بیان ان از حوصلهٔ
تحریر بیرون است مکرر میفرمود که مراد راین اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه بسه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمزمهٔ مردمان
خوش اواز در جوانها تا هل اختیار دیگر زندگی بخل حسین خان از او بوجود آمده
آن ضعیفه درگذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و اخلاقیه بمقتضای
قدر شناسی که دارند بالغ از و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روزه روز یا شب
یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشافتم و آن مقدار اطاله
جلوس بعمل می آمد که خدمهٔ متحیر میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها
بشب کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
تا بفیض صحبت او بودم مسافرات او طباع این کشور چندان معلوم نمی شدند

اگرچه در نقش کتابی بخصوص تخم انده ام لیکن بمنزله استاد مشفق در
هر حیله آن مقدار مطالب علمی و مسائل فلسفه حکمی و نقلی از او استفاده کرده ام
که حق ایادی و شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم مکسور اللسان ادا نگردد
و چون نامزد وکالت از جانب مثل اصف الدوله رشن پیامبندی مامور بود
اسباب تجمل و دربار باش با علی درجه نیکوئی داشت اما بطوری که شیوه دنیاداران
خاصه اعاظم هندوستانست بر خود نه بست و با ادانی سلوک برابری نمودی و
بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و بالیست رتبه برین طلبه بفروتنی و شگفته طبعی کوشیدی
چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بلکهنؤ طلب فرمود و نیابت خود را
بتکلیف و اصرار باو داد با اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ سنجیده بتقدیم
رسانیده کمر رفیق بود که از نیابت انقدر ننگ آمده ام که میخواهم سر بصحرا بگذارم
مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علما
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و تفحص در علوم بسر برده باشد با این مردم
عوام که در این دولت را جمعیت دارند چگونه توانند گذرانید و دران زمان
نیز حجاب و دربان و عمله گاه نبداشت هر کس میخواست باو میرسید و باین
سبب پیوسته دربارگاه او از ارباب حوائج آکنده و شلوغ بود و شب و روز چهار و ناچار
بمزاجات آن کار صبر می نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت
ببرادر او نواب سعادت علیخان رسید ازان کار استعفا داد و هر قدر نواب مذکور
لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشه منزل
خویش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند
به بست و مطالعه کتب و افاده میگذرانید تا در ابتدای سنه ۱۲۱۴ بیماری فالج و
مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه مینمودند و همگی متفق اللفظ بودند
که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته
از معالجه فائده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و هواره کرای سمت لکهنو گردید
از بنارس گذشته و نارسیده بلکهنو در هیجدهم شوال سنه ۱۲۱۵ بلا اعلی انتقال
نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم اندوز
این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ ع
حیف و اصد حیف افسوس نادان نیست ۞ کهن برادرش سلام الله خان
نیز دانشمندی بیدیل و فاضلی عدیم المثیل است در حجر تربیت آن بزرگوار
نشو و نما یافته و از او استفادهٔ علوم نموده است و زبان انگریزی را نیکو
دانند او را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص
من بود اللهم احفظ کل حین سه دیگر دران شهر وارد شد میر محمد حسین اصفهانی

میر محمد حسین

کہ نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مرحوم
اصفہانی ولد او بہندوستان دست داد ذہنی قوی و مدرکی عالی داشت
و در اکثری از فنون علمی خاصہ عقلیات سرامد اقران بود در اطوار و رفتار و
گفتار اعجوبہ زمان و در مجلس ارائی و معرکہ سازی و افسانہ پردازی بیرون
از حوصلہ بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از ہمگنان
بنمود و بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
و مشتبہ نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجہزار بیت و زیاده دارد خود را
در میدان سخنوری از کہنہ سواران میدانست از شدت امراض چند زمین گیر
و قدرت بر حرکت نداشت بر محفہ و کرسی او را بدوش آدمیان بجا ہا میبردند
قلم معذلت رقم در چہرہ کشائی احوالش اینقدر باز مینماید کہ چون تربیت افاضل
فیض گستر باو نرسیده بود از بوالہوسی و خود رائی سخنان واہی مستقلانہ گفتے
و قدم در ہیچ مذہب و ملت استوار نداشتی گاہی خود را شیعی و گاہی حکیم
و گاہی متکلم محسوب داشتی و از ہیچ فرقہ بشمار نیامدی بفساد عقائد مشہور
و ہوشمندان از و نفور داشتند آری کسی کہ بظواہر شریعت غرا و احکام آن
قانع نباشد نہ طبعش گذارد کہ تقلید ارباب تحقیق نماید و نہ خود تواند کہ بوے
حقیقت شنود سرگردان و پریشان دران میانہ ماند مذبذبین بین

وحید عصر و آنرا باعلی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابری
نیست و سبب واردیکی آنست که مذکور شد سلاطین و فرمانروایان تبریت
هریک علی قدر همت کوشیدند و معرفه نکه ارند بجدیکه از جمیع افکار فارغ البال
باشد و صرف فکر بدرستی کاری که دارد نماید و دیگر هر کس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اعمار را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رسانند که دیگری نتواند آمد تمامست و چنین است حال ارباب
صنایع و پیشه وران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بیع فسخ کرده بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از ان
فرقه تعلیم نمایند و قبل از انکه او بفروشد اگر از دیدن آن بحیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیستند تا او بسر کار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
و بیع تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر کاه ده
هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را افتخار است هر جنس که خواهد خرید نماید
دیگری را بسته میباید خرازی از قبیل مهره و جاقو و قیچی و غیرها بگیرد

اوضاع ارباب صنایع و پیشه وران

بودند در شکست کار او کوشیدند تا اورا از آن اراده باز داشتند و ویرا
بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت بمفاد ان ارضی
واسعة فتهاجروا بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
عالم بانگلستان رفت و در انجا از پادشاه ذیجاه و از امراء و اعاظم عزت و
احتشام یافت اکنون در انجا روزگاری بعزت دارد مکتوبی از او از فرنگ
رسیده ورود انگلستان و سلوک پادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود با من
یگانه و دوست بیمثال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت
روان پرور خویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوهٔ امثال است هر چه
فلک بر وفق مرام نگردید او بمذلت و سکنش تن در نداد و کردن بقلادهٔ منت
و احسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیداران فروتنی نکرد از روز
مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو نهاد را
فراموش نمیکند رزقنا الله فی الشرف الاماکن تقاعد دیگر در ان شهر بود مولانا سید
محمد الدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در ان شهر سابق بر این گورنر
بشتن
بمنصب پیشکاری رشتن
بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

هر فرقه امیرش مینمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری لنجهتی با ماثل و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است مدرسهٔ مذکوره را
دو طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جا مردمان با استعداد را
طلب داشته در انجا سکونت و بجهة هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از آن
نظم و نسقی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیا مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران مدرسه مشتغل است
او و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منحصر است
بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب هم
از اینکه اینها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهیم شمارند
و مولانا فاضل بیانند و عالمی بادشگاه بود و بسی نیکو خصال و متواضع
و پسندیده افعال بنمود بطریقه سنت و جماعت نماز پنجوقته و سائر واجبات
را بعمل می آورد از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصه امامیه است
نیز از و سر میزد و از معاشران من بود دران شهر او را گذاشته ام و نیز دران
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که بمنزلهٔ صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی
تحریر وسعت خلق او بکمال و مدار فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة

مولانا نجم الدین علیخان
قاضی القضاة

عالیه درجات و در ظاهر با این مناصب کمال است مکرر نزد من آمد و رفت
نمود و بنفیس صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ و دانشمندان
فرقه انقد و دران شهر بود که احصای جمیع انها عسیر و بران فائده مترتب
نیست از انجمله فاضل خلیم الشان و حکیم بلنام و نشان ولیم جونس بود که
اکثر اوقات در عدالت اعلی یا کبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات با و تعلق
داشت قصیدهٔ لامیهٔ جریر را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاد
بنا اگر دران کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
فرید و در علوم حکمی وحیدی نمود و دیگر و لم چنبرز که در عدالت از دو خسه
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجهٔ او در قرابت
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار
و غیر ذلک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او میر ادریش ابنت چنبرز
همه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله
در انها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شده بقیمت گذاف تمامی را بحیله سرکار
اخوی میر عالم بهادر از او خریدم و بدکن فرستادم و از جملهٔ آن کتب بود
توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی که بعض اسلامیان در اسلامبول نوشته
بودند انها را نفروخت من از او بعاریه گرفتم و مطالعه کردم و شروح آنها

وشروح انہا و مذاہب مختلفہ یہود و نصاری پی بردم و مواضع مشکلہ را از مرحوم خان
سوال میکردم توراۃ مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص توراۃ و انجیل و زبور
و احکام و اوامر و نواہی و سیاسات و حدود و مشابہت بسیاری بکلام اللہ
دارد الا اینکہ ہریک از این امور مذکورہ ابواب و فصول جداگانہ دارند و ہم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قران
مجید است آفرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را ہمچنی کہ در کتاب اللہ نازل
شدہ بیان مینماید و اجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروہات را
فصول علیحدہ است و در انجیل بجز قصص و آنہم ذکر عیسی چیزے دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواہی بہ تبعیت توراۃ وصیت می کند
و از احکام دہ کلمہ در کل انجیل مندرج است کہ اینہا را وصایای عشر نامند از
قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربک و بر والدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و ہریک از حواریون انرا بطوری نقل کردہ اند و ازان
سبب فرق مختلفہ پدید امدہ است و از حواریون متے را در اقوال از ہمہ
معتبر تر دانند و انچہ مشہور است روایت اوست و زبور داؤد است بعبارتے
غریب اگرچہ زبان زد علما است کہ صحیفہ سجادیہ را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و مشابه کنند لیکن تا شخص نه بیند تصور را نتواند بلیت میان
ماه من تا ماه گردون ۰ تفاوت از زمین تا اسمان است ۰ دیگر مستر
مستر بارلو بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان
بهم رسند و خان سابق الالقاب حکیمات فرنگ را از او استفاده نموده
بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند
و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر انها نیز خواهد
رفتن مرشداباد آمد پس از چندی که در ان شهر بودم عزم رفتن مرشداباد و دیدار عمزادهٔ عالیجناب
سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
شدیم در ساعت سعد بکشتی در امدم و جمعی همسفر بودند بر سیرام پور و چون
سیرام پور بزودی بسیار پور شود
و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بود ندمرور کردم سیرام پور واقعه
در دو فرسنگی کلکته از بنگاه سلاطین سلف بجماعت دینمرک فرنگ
مرحمت شده است و در ان خانه بجهة تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه
در فرمان ایشان است دز دخانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه ا
فرنگیان یا مسلمانان یا هنود هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در انجا
پناه برد و انجماعت از و چیزی برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است
که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در انجا است با و چیزی نگویند مجمع متعلبه

متغلبه درزدان همه جا است و انگلیسیه باوجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت
می باشند جولگائی وسیع ونسبت بکلکته خوش اب وهوا است اکثری از
اعاظم انگلیسه ود ولتمندان ارامنهٔ جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس
که کشیش زاده داز بخبای جلفای اصفهان وداخل درسلک اعاظم تجار
کلکته وانسامان وصاحب سرمایهٔ بی پایان واز روز ورود بکلکته او ویسرش
خواجه اداس که الحال مختار کار اوست بامن دوستے بکمال دارند درانجا بکنار
رود خانه عمارات عالے بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری واخر موسم - که -
در کلکته هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است درانجا روند وچندے بعیش -
بگذرانند وچچره در پنجر سگے کلکته ونسبت بسیرام پور واماکن دیگر بخوش اب
وهوائے اشتهار دارد ومحل سکونت جمعی از قزلباشهٔ فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه داران ساخته وعمری بمذلت وخوارے وریسمانے بصاری باخته اند
ازپست فطرتی بهرحال خوشوقت وانتقال بجای دیگر باوجود استعداد از
گریبان خاطرشان سرزد نمیشود ودر راه بخوی که گذشت جابجا قری ودیهات
آباد متصل بیکدیگر واقع ونعم الهی بدرجهٔ کمال وهر دو کناره تا هر قدر که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
بالشتهر درآمدم وبخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده وبدلجوئی من

مرشدآباد

باقصی الغایه کوشید و مرشدآباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست -
فرمانروایان بنگاله دران زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات عجیب
از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت ازان دران عصر کنند اگرچه
دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود لیکن
بهرحال جمعی از اغوزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
وبا دران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
واز ان بخرابی باقی نیست و تاحال وبا منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور رعایا
و برایا با انگلیسه و باد و موا جبه میدادند که معیشت او میگذشت مردی ساده
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضا خان مخاطب بمظفر خنگ که از سادات
عقیلی شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدرشناسی
ارباب هند بی انباز می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بر ریاست ارثی تا این زمان رتق و فتق مهمات آن سرکار دسوال و جواب
با انگلیسیه بمنی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
و نه مادری اوست هرچند از خاندان نجابت و اصالت نیست و خوانده بود
که جعفر علیخان با او فریفته گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال ابواب خیر بروی

منی بیگم

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند
بهتر است و الحکلیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
عالیجناب را در ان شهر او بالتماس نگهداری او به نیکو خدمتهای آن
ضعیفه و خواجه سرائی که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار
زمانه بود اقامت نمود و سلسلهٔ ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
سید محمد حسین پسر وسطی المرحوم که در ان شهر است نزد بیگم معظمه باحترام است
جمعی کثیر از قزلباشیه در ان شهر سکنا داشتند از انجمله سید محمد خان مخاطب
بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای شیر جنگ
رومی بانحدود بهند افتاده بمرشد اباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید
مردی فهیم و باتمکین و وقار بود بعد از چندی که بحکومت و عزت در این مملکت
ماند در آخر عمر روانهٔ مکه معظمه و از انجا بجایر حسین مجاور شده و در ان مکان
ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث شیخ سلیمانی بحرانی
مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در ان شهر -
پنزیست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر او
ملکی نمود در گذشت رحمة الله علیه همه را با من الس بدید آمد و اعاظم در وسا
تکلیف بکد خدائی و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند +

دمرا این کار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چه رسد
که خدائی
وچیزے که در مخیله نمیگنجید اختیار تاتل در این دیار بود لیکن بحکم تقدیر و مشیت
ایزدی که اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا اَسْبَابَهٗ و نیز چون تفرد خاصه
ذات کردگار احد و تجرد مخصوص پروردگار صمد است و بجز او جل عظمته به
تنهائی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم انار اللیل
و اطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهائی زیاده از حوصله
شمار است عمزاده عالیمقام راجیه قدسیه بود و او را کفوی نمینمود دلی را
جو ابداده بحبل صلهٔ ارحام پرورے بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ با او نسبت بسامان
آمد و چون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبه اغراض دنیوی
بعمل آمد اضعاف مضاعف انچه رؤسا و عظما از مدارج دنیوی مینمودند باندک
مهلتی میرگردد و سُبْحَانَ الْفَعَّالِ لِمَا یُرِیْد بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان
عود بکلکته و در انجا اقامت نمودم و چون ماندن در این دیار هیچوقت از اوقات
مانوس طبع و مطمح نظر نبود بعمارت جا و مکان و ساختن خانه نپرداختم و بجا
عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم و از زمان انحوی معظم و اعاظم دکن رخصت
حود به وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناعت اثار بر ایکان بر باد رفت
از قضا ساکن هیچدم نه زحرص و نه زناز * کس نیارد بجهان پنجه زدن با تقدیر میر

میر مسیح اللہ منجم

میر مسیح اللہ نامی مردم شاہجہان آباد بمرشد آباد سکونت داشت ۔ نود و
سالہ عمر را بتحصیل نجوم باختہ و بدرستی ان نفس سوختہ و گداختہ دیگر سرمایہ
قلیل ازان علم چیزی نیندوختہ بود زیج محمد شاہی و رصدی کہ چیت سنگ
بستہ بود نزد او دیدم و بنظر اجمالے در او ردم طول بسیارے داد و است کہ منجم
زبردست بدشواری در عرض بکمال تقاویم بکمال کواکب را با لوازم ازان
استخراج کند خطائے کہ از رصد بندان الغ خانے در تقویم زحل سرزدہ است
با بلغ سیاقی درست کردہ است شنیدم کہ ہمان رصد بندان بعد از لبث
انرا تسہیل کردہ اند کہ باسانی ازان استخراج تقاویم تواند شد و نزد سید
موصوف بود با اینکہ مرغ روحش در پرواز مدارج و اپسین خانہ روشن میکرد
از جست و جنت بمن ننمود و انرا مخفی داشت و بہمل فاصلہ در گذشت

عادت ہندوانی

اکنون شمہ از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاہ
جہان آباد کہ دار السلطنۃ است بسبب تسلط مغولیہ دشت و امرای قزلباشیہ
کہ دران سرکار بمناصب عظیمہ سربلند بودہ اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و ہندی اختراع نمودہ اند کہ انرا ریختہ و زبان اردو گویند در تمامے
کشور و جمیع قلمروان زبان کما بیش رواج دارد فصحاں لغت تکلم کنند
و با بلغے ہر کدام از صوبہ جات را زبانے علیحدہ است کہ یکی زبان دیگری را

نمی فهمد وگاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد وهنود را اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصهٔ بنگاله است
که بجز در انجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و انرا خرچ پوجه نامند پوجه بمعنی
پرستش است وآن چنان است که در آخر زمستان در کذرها و میدان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست زرع شاهی است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن و افتادن نباشد
وتخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر انچوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بقدر
سه چهار زرع بهندوانی چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ
عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شصت ماهی گیری نصب است
ویکسر دیگر حلقه است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک
روغن و نمک و نرشتی کنند تا روز میعاد خود را رایش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر نیز آن چوب آیند براهمه بریدن بر هنه او از کمر تا شانه آن قلابها را
که بران ریسمان اویخته اند بر کف و پشت و گوشت فرو برند مانند کوشتی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق

چرخ پوجه

واو معلق او یخته ماند مردم از پائین سر دیگران ریسمان را گیرند و بچه خانداو
از بالا بگردش بر اید و خوانند گی کند و انچه باخود دارد از میوه و پان بر دم زیر
اندازد و کلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد مرده یا نیم بسمل
که شدند بدوستان خود دهد و مردم از انچه از او رسد تبرک دانند و نگهدارند
قریب دو ساعت بدین پنج چرخ خورد و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ وپی پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمرهٔ شهدا
و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که براهمه معرکه ارائی کنند رقص بهن بنگالان
و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و هر هفت کرده آرایند و بر قص
و بازی داد ارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه
و معشوقانه کنند مردمان تماشائی والهٔ و شیدا هر کس نزدیکی از انها که در نظر او
گرفته است رود و سر پایش نهد و چیزے نقد بادو دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیاد بزرگست دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو ان را گیرند
رت جاتره رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بران
بروزن قط خاخره
چهار پایه عراده نصب کنند و کاوان کشند از قبیل تخت روان و جاتره
بمعنے پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد ہند و بنگالہ و اطراف تا دو سہ ماہ راہ مردم سفر حال کنند
کہ دو سہ روز قبل ازان عید در انجا رسند و عجیب ابنوہی و طرفہ ازدحامی
شود بقدر سہ چہار لک ادمی جمع ایند بنی است بغایت بزرگ کہ بہ سنگہای
مہیب و ہولناک ساختہ اند و بجہت آن تختے در نہایت وسعت کہ طول و
عرض آن بچہل صد زرع شاہی دو طبقہ و سہ طبقہ بنا نہادہ اند ارتفاع
آن نیز بہمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایہ عرادہ و زیادہ نصب کنند
و بر آن ہا ریسمان ہای قوی بجہت کشیدن بندند و قبل از عید آن صنم را رنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخرہ و اسباب طلا و نقرہ بران
ربت انقدر بندند کہ از حوصلہ قیاس بیرون است روز عید بت را با علے
غرفات آن تخت ایستادہ دارند و برہمہ و علما بقدر پانصد شصت کس
در حوالے ان بجہت خدمات مثل باد زدن و گرد از چہرہ فرو ہشتن بر غرفات
آن تخت جا بجا سوارند و پنجہزار ادم و زیادہ ریسمانہا را بر دوش گیرند و انرا
کشند تا بر راہ افتد گویند بدیدن خالق خود رود و پیشاپیش سازندہ و رقصندہ
از رجال و نساء انمقدار است کہ بشمار نیاید و ازان بچانہ تا بجائے کہ میرود
یکمیل راہ است بر راہ کہ افتاد مرتاضین و از دنیا گذشتگان کہ ہر سالہ
جمعی کثیر ہر سہ بیستی شکرف بر سہ تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت ۔

درخوت صندل وعطر بسیاری مالیده پان خورند و بعربده و بشاشت آیند
و مردم را کلمات فصاح امیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
بدیدن بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنده برگذرگاه خوابند و بهرحال آن رت بر ایشان گذرد از صدمهٔ آن - و
گذشتن پیاتمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و بزمین
فرو رود و براهمه اجساد مضمحل شده را بردارند و آتش زنند و بکنار رود خانه خاکستری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سه
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده وارد این
دیار شده هر روزی که اینمعرکه بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت به کل
فرو رفتند که هرچه میکشیدند برنمی آمدند براهمه و عباد بتضرع وزاری رو بآن
بت ایستاده بودند و در مثل اینمواضع گویند صنم ریخته است و نمیخواهد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز نالی میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده سر پائی بان تخت زد و گفت روان شو بحکم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه دهنده وان بمشاهدهٔ
اینخارق عادت بدست و پای او افتاده آنقدر روی سیاه بخاک پای
او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد او که این

اساس راد بد گفت بین از مدتہا مد لالت جمعی از جنیان که در فرمان نشسته هندو
شده ام و بت میپرستم و از خوف مسلمانان در زمی ایشان هستم اورا تصدیق
نموده به بت خانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و صنایع و عقاید الفقر با بخشیدند
که هیچ امیرے را میسر نبود و تا بود زنار بسته بت میپرستید و حکایات بیهوده
بسیارے از او در السنه و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور گردید رام
بمعنے پروردگار است و خیران بگذر بهمخوابے او معین بودند بعد از انکه با او
همعراش شده بودند دیگران تیمناً بعقد خود در می اوردند اولاد او هندو در
سلک برهمنان و با اولاد صالح رام مشهور شده تا حال بعزت می باشند۔

دیوالے — دیگر از اعیاد عید دیوالے است که در زمستان شود قبل ازان خانها را
بروز بیکاری
از بیرون و اندرون بگچ سفید کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با نواع
نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از چهل چراغ او یز و مجلسی و فانوسهای تکلف
زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت بامها همه چراغان کنند
پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جا بجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگے دارد مردم بیگانه
و ایشان نیز دسته دسته بخانها ایشان بتفرج روند و در ان شب با هم قمار بازند
شجره دیوها ے بسیاری در اطاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچمے که

لجی که یکی از اوتار است بتفرج آید و بجانها کرده و میوه خورده و بهر خانه که پاکیزه
تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و رقصنده در آن بهتر و زیادتر است بماند
و از ماندن او دولت عظیم و سرمایهٔ خطیر نصیب صاحب خانه کرده و این
اعیادی که ذکرشان گذشت خاصهٔ هنود و مسلمانان با ایشان شریک
نیند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
از آنجمله است (سیره بروزن کبیره) که در روز انقطاع باران سران و فرمانروایان
دهان مجمع را آیند و شیلان کشند و سپاهیان بتهیهٔ اسباب حرب و زین
و یراق و درستی لیساق سفر پردازند و بهر جاکه فرمان در رسد روند و جماعت
مرتبه بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
غارت کنند و بآن تفال آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران خبک متعذر و بمذهب هنود
چهار ماه باران اشهر حرم اند مگر در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از رؤسا
و حکام بلشکریان صله و انعام و خلعت و اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند
دیگر سنت (بروزن کمند) است که قبل از نوروز سلطانی بیکماه شود بزرگان مجالس خود را
برنگ زرد آرایند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت
دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بروزن خولی که مطابق با نوروز

بسنت

هولی

سلطانی واین عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند
در باغات وخانها می یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و در لشکران در هر جا آماده
و مهیا دارند شراب بسیاری خورند و بیکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند
تا سرور دیگی جگر می فام گردد و آلتی دارند که آنرا پچکاری گویند که هر گاه
در آن عبیر یا آب یا چیزی دیگر کنند و بچند هر چه در آنست بقدر ده بیست
زرع فاصله رود در کوچه و بازارها عوام و رستائیها مست و مدهوش ایستاده
اند هر کس که برخورند از آن آلت باو عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود
شنیدم در سرکار آصف الدوله سجده هزار ازان پچکاری از طلا و نقره بود
که در آن روز بازی میکردند دیگر اعیاد جزو در این فرقه بسیار که ذکر انها
موجب اطالت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوشوقتی
نمایند و از عادات شایعه قاطبهٔ هنود است ستی شدن زنان با شوهران ستی شدن زنان
بمعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بنحوی که مولانا نوعی در سوز و گداز
خود بنظم آورده است و مرعشان این است که هر زنیکه خود را با شوهر بسوزاند
او و شوهرش هر دو در مرتبهٔ دوم بجد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
باشد و این از واجبات نیست در سوختن و نسوختن مختار است و چنانست

وچنانست که بعد از مردن شوہر میت را بردارند و بخارج شہر بجائیکه بجہت
سوختن معین است و ہمہ بسیاری از عود و صندل و انبوس خرمن کردہ اند
برند و بر سر آن چوبہا گذارند زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخرہ پوشد
و آرایش نماید بنحوی که بجہت زفاف خود را آراید بر ابہمہ باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظہ نمایند و باو گویند که در برآمدن از خانہ خود باین قصد با جر خود رسیدہ
و عفت تو بر ہمہ ظاہر شد بہتر این است که ازین ارادہ باز آئی و بخانہ
خود روی اگر قبول کرد او را بخانہ برند و در بر روی او ببندند و اگر متقاعد
نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستند و بمنع او سعی
بسیاری کنند و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستند و ازان بزرگتر را خود رود و اگر نشنید بخانہ برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دہند آنزمان بر ابہمہ بران میت و آنزن و آن چوبی که بجہت سوختن او
خرمن است نفط و کبریت بسیاری ریزند و ازآن نشنیدن اجازت ازجا
جہند و بان خورد و دور آن ہیمہا که میت گذاشتہ است طواف کنند و زنان
دیگر را که ایستادہ اند و بحال او گریانند دلداری دہد و تسلی نماید و از بیقدری
دنیا باز گوید و انچہ از میوہ و غیرہ باخود دارد درین طواف بآنہا اندازد
مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آنوقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تمنا بردارند و نخهند از
بعد ازین کار با سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار بنید
واز حاضران رخصت گیرد و هر بالای آن سیمها برابید و شوهر را در بغل گیرد
و روبروی او نهد و بخوابد عمله موت دران خرمن بیمار سه چهار جا آتش
افروزند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
با شوهر هر کلمات راز و نیاز و بحضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن
و دمان مهر خموشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد دو سه مرتبه بقدر
یکزرع از زمین بلند شود و بیفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را ازاین خوف باشد هر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صدمهٔ آتش و هول آن بگریزد و آتش باید چنین کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدے او را بخانه خود راه ندهد و روی او را
نه بیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیهٔ عمر را گذراند و با
رایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هر چه در مرتبه برتر
سوختگان او بیشتر عمله و فعلهٔ او با آتش روند با میدانیکه بار دیگر که آیند باز
باین راجه باشند و بخدماتیکه دارند باقی بمانند و غریب بسکامه بر باشود و
گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را

خود را فنا سازند از چهار طرف آتش بجوم آورند و مردانه وار در آن
درآیند اری دل سوخته ما کار ما و حکر تفیده را اثر ها است و اگر زنی خود را
باشوهر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد
عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل در رسید
آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بشوهر بسر برد و اینحالت بمسلمانان ایندیار
نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند
اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را بهم نامزد
کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر میدهند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او
مدت العمر مطعون خلایق باشد و بد و شوهری انگشت نما کردد کسی با او
ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یکظرف با هم طعام نخورند و اماندهٔ طعام و سؤر را بغایت مکروه
دارند و در مجالس ضیافات بجهة هر کس طعام علحده است و زبان بیض
سنونهاد ندارا سیاه کنند و از محنات شمارند و دندان سپید را مکروه
دارند و تحیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور هندوانست که دست بر سر

طریقهٔ سلام کردن

نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند و با اعاظم دست بر سر گذاشته
آنقدر خم شوند که بکورنش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
نذر دادن تو این چیزی است که از سلاطین مغول در اینملک رواج یافته است قسم
هنود و مسلمانان اینست یا رو با نکلیسیه نیز سرایت کرده است که در اعیاد و ایام
متبرکه یا اوقات خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند
کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته
نزد او روند او دست دراز کند و از آبردار از یکروپیه که سیاهیان و ادانی دهند تا
هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی بروسا و فرمانفرمایان
ندارد هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه
دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که روسا بخانه یکی از
حالت خشکسار در هنود امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
محتضر شود او را بکنار رود خانه گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا ملک
شود و آن رود خانه ایست که منبع آنجبال کابل و قندهار است و در راه
آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رودیست و آب عذب خوشگوار
است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و زمین را از آن عبور میکردم
با مراد بود و ناخدا با دبان ما را کشیده بود چهار ساعت بخوبی بآن کنار

کنار رسیدیم انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند به تکلف
تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجره بروزن صخره و پس بروزن دبس
گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا دو سه ماه بر آنها مانند روزها راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق دران
کمست و از آن آب براهمه باقطار هند بجهة هند و ها بطریق تبرک و تحفه فرستند
و تا مسقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محتضر بود و بکنار آن رود خانه آورند
و علت تاخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره
کناسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند کنکا یعنی آب رود خانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قربانیان
سنگهای گران بر هر دو پا ها بندند و خود را دران غرق کنند

فیل

و فیل که جانور معروفی است و بکثرت دراین دیار و مملکت حبشه و زنگبار یافت
دیگر هم نرسد او را رام نمایند و بران بار کشند و سوار شوند و در حبشه همچنان
وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوریست بغایت
زیرک و فیلبانان از زبانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند
بشنود و اطاعت نماید در بیشه و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند

و هر گاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل شش
نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه ببیرون و از عدم اطلاع شان بوده است
جانوریست عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآنست که گردن بان عظمت
جثه نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک زرع از وسط سر آن برآید و راست
بالا رود و بقدر دو زرع شاخی کوبیند شیر و فیل را با آن شاخ هلاک کند و اینکه
درباره آن نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیاری
دارد که از بدن آن جدا کانه معلوم میشود در پشکوهر و این جانور بسیار اند
بیشتر از جاهای دیگر پیشکو بکاف فارسی بروزن نیرو از زیر باد آیند
و از یکطرف بجهانگیر نگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم رسد
اتصال دارد و از طرفی دیگر با راضی چین منتهی شود راجه آن سر تقلاده احدی
در نسیارد و خود را مالک روی زمین داند و چینی جزئی بطریق پیشکش
بپادشاه چین دهد مردم انجا برنج میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

احوال پیشکو

مشابه تبرکان خطا و مردم چین اندسته ماه راه از هر طرف وسعت مملکت او
و از کلته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آنند یاربهر سد و یاقوتیکه در آنجا بکمال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست و قدغن شدید است که از یاقوت
و الماس نسازند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی
دست زدن را نشاید و از آن پرستش کنند و اگر دانه از آن بروی زمین بدیدار
گردد بردارند و به تبخانه که دارند اندازند و بنای آن تبخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر
جواهر آبدار و لالی شاهوار در اندرون تبخانه ریخته است که عدد از آن خدای داند
و بس صاحب از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهی بآن نرسیده و سلم ستوران
غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلمرو انی میگردیکپارچه یاقوت رمانی
از زمین برآمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد پادشاه که مطلع شد اورا
بکشت و آن یاقوت را به تبخانه انداخت سوداگرها از بیرون به تبخانه گذاشته اند

تا هر چه را خواهند ازان هوا را بها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر
دران مملکت بهم رسد که باکل روی زمین برابر کند تجار اطراف جهازات مشحون
بنفایس در آنجا برند و در عوض بجز تخته و دندان فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر
نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برارند و بدریا بریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی ازان را بمصرف نرسانند
و بکسی نفروشند و بغیر ازان چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار چیزی از طلا یا نقره
یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کشتیهای

نوشتن مردم بکو.

متعدد شداد بر گذرها معین اند که مردم را بر نه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن
بر برگ درختان سطر است که مانند تخته چوب سیاز کی است از قلم آهن بران
نقاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بران است و خانها
از چوب دنی است مگر تجانه و خانه پادشاه که از سنگ است و باین
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد مقارن غروب آفتاب منادی ندا دهد
النار النار آواز بگوش هر کس که رسد بیدرنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد علمه بکام بکوچه و بازارها
کردند و اگر بخانه کسان آتش برند بیخبر درآیند و بجرد دیدن آتش

آتش یا چراغ خانه را غارت نماید و صاحب آنرا تعزیر شدید نماید و زری
که رایج است پارهای نقره منقوش اند عیاری و سکه ندارد و با نهاد او و
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت
زن بخواهد بماند بیکانگان که در آن دیار در آیند مردان دختران و زنان
خود را بهانه خدمتکاری باجرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند
و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بخانه خود برد
شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آمرد بیکانه را طلبد و نود
روپیه از و جریمانه ستاند و انزن را با مالکش سپارد و اگر آنزن بار دوم
باز بخانه آمرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم
چیزی نگویند و بهم واگذارند دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی
یا مشتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جزئی
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میگرفت که
او هلاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید والا تقبل رسد
و برنج و سایر غلهجات آنقدر ارزان است که مزدی بران متصور نیست
ماهی در روغن چراغ خورند و گوشت در روغن رانند و بیکانگان با خود

مناکحات در بیکو

مناقشه دو کس باهم در بیکو

روغن برند و کوسفند در خانه کشند چندان منعی در زدبج کوسفندان نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خورد بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورتے دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا کوچه و بازار برابد مردم همه بر روے افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نه بیند و در مجلس نزار امراو اعاظم مادام که پادشاه نشسته است و او
خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بزمین گذارد و همه
خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جا عالم نیست اگر بخواهد همه را انهائی را که خوابیده اند
بقتل رساند احدی سر برندارد و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت
انگلیسه کوششش بسیار نمودند که در انجا مکانی بدست آورند در خنه دران
مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
سرکار کمپنی در انجا ماند و پادشاه انجا خود را مالک کل جهان داند و
حکایتیکه از پادشاه حبشه زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
کورنر با فرمانها دیگر مکتوب برنگارند وزیر با و عرضه دارد که فلان غلام

در اقدام سلاطین و طریقه
نشستن در دیوان عام

غلام بالا بادی که فلان مملکت باو مرحمت شده عریضه نگاشته است
و هرگاه او بکسی مکتوبی برنگارد چنین نویسد که از پادشاه پیشکو صاحب پیل
سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا بادی و مطلب
نگارد و فیل سفید بخرد در سرکار او همانی دیگر بهم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند
و هرگاه خنکی باکسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر برنا و پیر زنان و مردان
بخنک روند و باین سبب افواج او بحیطه ضبط نیند کافور جودانه بقدر نخود کافور جودانه
و بزرگتر در انجا بهم رسد از چوب درخت النجبه دفع هوام و جانوران موذی
برای پادشاه تختی سازند که بران نشیند و خواب هیچ جانور موذی حتی مگس و پشه
نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و
فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبرا تجار در
برند و سبان ابلق همه رنگ در آندیار بسیار است تند و راهوار که کمتر
بدویدن در راه رفتن باآنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق آنداسب یکرنگ
بزرگ بهم نرسد در سرکار آصف الدوله دو تا بیکرنگ دیدم که یکی از تجار بجهت
او آورده بود بقدر بز بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و الله
اعلم و در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقالی نیمی رواج دارد که در هندوی

در معاملات این دو درستم داد و ستد شوند و سکهای دیگر از اشرفی صنمی
و قروش و غیرها از قبیل اجناس اند و در دکن رایج هون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کم و بیش قیمت آنست سکه رایان
هنود است یکطرف آن تبتی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است
که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکهٔ جداگانه است که بصوبهٔ دیگر
آن زر رایج نیست و اگر کسی بر دهنر رفاحش کند باین سبب بنای حواله و برات
رواجی عظیم دارد و آن هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان بهر جاکه بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشمیر اگر بخواهد با و حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرط یکه داده
زر بعمل آید باعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندویرا باز بهمان صراف دهند و گویند
بفلان دیار این مبلغ را بفلان شخص رساندن مطلوب است او خود هندوی
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از و گرفته آورد و در یکصوبه نیز از
شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بهم رسند احدی با خود
زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بدرجهٔ کمال است همین هندوی نمایند و بآن
صراف در ازای رساندن زر بخطر خرجی اجرت دهند و آن هندوی اول

احوال کری هندی

هندا ون نامند و ساعات و دقایق شبانه روزی را در این کشور بدینگونه
تقسیم کنند که اول شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه بهر سه
فارسی بروزن بهر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
بشصت حصه رصد کنند و هر حصه را کری گویند بکاف فارسی بروزن جری
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر بهری را از روز یا شب چند
کری که دران فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار بهر شب را هشت
و نه و در تابستان بدان بخور روز ها را محسوب دارند و تعداد کری را بدینگونه
کنند که در خانهای مراوا عاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و
بیشتر این خدمت بر ائمه هنود تعلق دارد و جای معین دارند که در انجا صفحه نارک
و مدور از برنج بر سیمانی او نجته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی پر
از آب کنند و بران پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند
مانند تقسم آب که در جاهای دیگر میراب کند هر گاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک کری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بران صفحه زنند که
صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک بهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که بحسبه آن بهر و دران
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و اینرا بته جلد تر نوازند و اندکی تامل کنند

ویکی بقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد کریهای آن
دو پاس را مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
سه مرتبه بقوت زنند تا شب شود آنگاه عدد کریهای تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا کجر گویند
بروزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی کجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر هر قدر کری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تأملی باز یکی
یا دو یا سه تا زنند تا معلوم کردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینمقدار
کری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند
خاصه از تقاویم الهی که بجز ان تقویم رقومی کمتر رواج دارد کری نگارند و آنرا
بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پل نامند بیای فارسی بروزن خل و در بعض اماکن بجیم
تعداد کری شیشه دانند که در آن ریگ پر کنند و اویزند هر گاه از آن شیشه
بشیشه دیگر آمد یک کری منقضی شد بنحوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایعه این کشور
است الحاق لفظ صاحب بنام هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نوعی
از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت

پان و پیی

مملکت عجب رواجی دارد مردان وزنان بزرگ وکوچک مسلمان وهندو شیخ
وشاب همه وقت خورند وبعد از طعام وخواب واستعمال سنونی که از برادهٔ
آهن واجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند وازانرا مسی گویند بکسر میم
وسین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند وسائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه رایان واعاظم دران اکثار کنند وقائم مقام شراب گویند
ودر مدح آن عظیم مبالغه کنند وآن برگی است شبیه ببرگ تریج ونارنج مانند
واندک تلخی بر درختان دیگر پیچد وبالا رود وبجهت هر درختی جوبی نصب کنند
وازافتاب وباران هر دو بآن اسیب رسد وباین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بندند تا از اسیب محفوظ ماند ودر همن واراضی مسقط بسیار است
ودران دو مملکت نیز خورند ودر بعض اماکن اینها را مانند عظیم آباد وبعض بلاد
دکن نیکو بعمل آید شکننده وبجرم وازان بوی میخک آید واین قسم خاصه امرا
وبزرگان است واز ان چند ورق باقدری فوفل بخوب ومقداری اهک
واجزای دیگر خورند لب ودهن را سرخ کند وآنرا خاصه وزنان از محسنات
شمارند بدرجهٔ اول گرم وخشک وبجهت تقویت لثه وسختی گوشت بن دندان
وقوت معده وکبد ونیکوئی رنگ رخسار وتغییر زائقه بسیار دیل است وعرق
آنرا نیز گیرند وبکار برند وبجهت تخمه وسوء هضم وگرانی غذا بغایت مفید است

ونجوی که گذشت خاصهٔ اینديار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل

ثمر درختان هند

آید میخک و دارچینی و جوز بوا و سباسه و سیل و فلفل سیاه و سفید و موز و نارکیل و فوفل و انبه و درخت تاروني شکر و طاووس و طوطی و میمون و کربه زیاده و در تفصیل هریک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائدهٔ متصور نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان دور از کار بسیاری نوشته اند مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یکدرخت دانند و چنین نیست هریک را برا سه درختی علیحده است نارکیل و فوفل مشابه اند بنخل خرما و بهمان نحو کادی برارند و ثمر و هند مگر اینکه ساقهٔ درخت فوفل صاف می باشد حکیم محمد مؤمن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المومنین در ماهیت چلغوزه مینویسد که ثمریست در غلافی و چنین و چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه است بانبه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هرد و را ندانسته است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست

سکر

و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیر خشت و ترنجبین که بر برگهای نی شکر منجمد شود و غیر ازین است نی شکر را در عصار خانها مانند کنجد بیفشارند و

طاووس

عصاره انرا انگیزند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاووس که جانوری است معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندند آنقدر الوان مختلفه

مختلفه و نقوش بدیعه دران بدیدار کرده که هیچ مصور مانی مانند نباشد که دران
متحیر و سرگردان نماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه ها بدین مانند دوربا
نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورد و
آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و برآرند
طوطی و مینا وطوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است بتربیت و تعلیم بعض کلمات بدستوار
گویند و هر چه بهر زبان که با آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است
منقول از بعض فضلا که بجهة یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانیدند که طوطی سورهٔ یس را میخواند
و کلاغ سورهٔ سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد
لك سوادی واطمأن بك فؤادی انتهی و طوطی بهر حال چار و ناچار
خواندن سورهٔ مبارکهٔ یس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که بهیچگونه انس نگیرد و هرگز
رام نشود و اگر او را صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا حجره که نتواند پرید
نزدیک آب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه شده است
و کربه زباد را مشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اول یعنی دشمن
نامیده گربه را گویند از احرکت و برقصانند عرقی کنند که با پیاز نقره

انزا گیرند و همان است زباد و هندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند
و آن بصورت کمر بیلی است اندکے دراز تر و باریکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخی زند و زباد مانند چرک بدن بران چسپیده است
خاصه در رانها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد و نخل خرما در اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بار نیاید در اصلاحی آن رنجی زنند
و ظرفی بران بندند آب بسیاری برآید انرا جوشانده شکر بعمل آورند و
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چنین بی اگر از جای عنان شود
بعمری فراغ ازان حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
لختی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخری والا گهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای
شفقت برادرانه که در رود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بفیض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بد آب و هوائی کلکته باز بلکهنو روانه شد و عمزادهٔ عالیمقدار
سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید
و دران سال غلائی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدید آمده بجزه
از برون اسم نان تودهنی می خوردند و از حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید
میکردند و طنازے که بلوزینه کام و دهن را آکوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده

ورود اخوی میر جعفر از لکهنو

غلای دکن و غله خواستن

افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بذروهٔ افلاک میرسید اعاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غلهجات از کلکته ببنارس
روانه مچلی بندر نمایم تا از انجا بحیدرآباد و جاهای دیگر ببرند و چون در این کار
احیای عجزه و مساکین بود با قصی الغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلا فاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من در
کلکته تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران ماندم تب نوبه عارض شده شبها
روزی دو بار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت
می نمود اطبا معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید بکج دارو مریز میگذشت
و بسبب تنهائی برآمدن و بجای دیر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و دور از ای آن همه نیکوخدمتها مورد تحسین و
آفرین روسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از انروز بمحمد علیخان
اشتهار دارد در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم

شروع بیماری صعب در کلکته

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچیچره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی ذهین با اخلاق است تکلیف سکونت
بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهوکلی و چیچره برلب رودخانه
در نهایت تکلف ساخته و دران نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر خانه ایست
نمود فرود آمدم و چندی ماندم فائدهٔ مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
مینمود و دران شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
انشا رو خود در شاه جهان آباد و لکهنو بسیار آمده استفاده از اطبای
انجا نموده فرموده احذق اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده التس بمیرسانید
و تعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط
آورد و نداخوی محمد علی خان کاهی در چیچره نزد من و کاهی در کلکته بانجام امور
ضروری می پرداخت که دراین بین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارن والس
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور گورنری معین شده وارد
گردید و مرا از چیچره طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آوردم بکلکته
آمدم و تا دو هفته در آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و جدائی اختیار
نکرد و در شور و نکات آن و سائر علوم نیز خالی از ربط نبود سر مانند لارد خطابیست
که در فرنگ با عاظم هند از لارد پست تر است و جان شور هم است و ی

میرزا محمد مهدی طبیب

ورود سر جان شور بکلکته

وی مردی حکیم دانشمند جهاندیده آفاق گردیده وسابق براین مدتها در
بنگاله وهندوستان بوده واز اوضاع واطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
بهمرسانیده بود زبان فارسی بخوبیکه بالیست گفتی وبنکات آن رسیدی
بامن الفت گرفت وزیاده ازحد عاطفت می نمود واکثر صحبت میداشت بیشتر
رسائل فارسی نعمت خان عالی وشیخ حزین را میدید ومذاکره میکرد واز مقربان
خاص او مستر آدنستن بهادر که امور عامهٔ مردم هندوستان بوسائلت
بروزن هر زمن بین
ادبا بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق وباکثری از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق میبنمود وبامن آنقدر دوستی ومودت داشت که مزیدی
برآن نبود وتاحال آن مودت برقرار ومتعرب کورنری است که تازه واردین
دیار شده است چندی براین نگذشت که کورنر سرجان شور بسبب دواعی
ومصالح ملکی روانهٔ لکهنو گردید ومرا از بودباش کلکته مزاج باز از جاده اعتدال
منحرف ومعالجه بجائی نمیرسید اطبای یونانی بتعریق چوب چینی وهنود باستعمال
سمتیات وبعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است واطبای فرنگ بخوردن
سیماب وعرقیات حادهٔ دلالت می نمودند اطبای هنود معالجه بمثل کنند ودر
بیماریهای حادهٔ حاره بجز ادویه گرم جانگزا چیزی دیگر نمیدهند ودرتپهای
معمولی آب وغذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر همه روز

سراوستین

طریقه معالجه هنود

وزیاده مرض بطول انجامد واکثرے باین تدابیر شفا یابند سموم قتالہ از قبیل
سم الفار وبیش وسم افاعی مستعمل آن فرقہ است حیات وافاعی سیاہ کشندہ را
کیرند دو ظرف کلی گذارند وچند روز بسیماب وسم الفار اطعام کنند بعد ازان
قدرے شنجرف بسیماب گرفتہ مدبر با مقداری سم الفار دران ظرف ریزند ودہن
انرا بخمیر محکم نمایند ودر کل کیرند ودر تون حمام بانبور نہند آن افعی از حرارت
خود را بران ظرف زند تا ہلاک شود وخاکستر گردد واز دہن آن سمی کہ برآید در
اطراف آن ظرف چسپد انرا جمع کنند وبکار برند ودر بعض مواقع تاثیری
عجیب وفائدہ غریب بخشد یکی از قزلباشیہ را بیماری استسقا عارض شدہ
شکم وتمامی اعضا ورم فراگرفتہ بود کہ بخود فرو رفتہ شناختہ نمی شد اطبا
از معالجہ او دست کشیدند وچون ازاب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میرزا حکیمی ہند ومعالجہ او را تعہد نمود حتی تقدیر یکدانہ ماش یک کاسہ
ماست وقدری آب سرد باو داد کہ بعد از خوردن اینہا بیہوش افتاد و
شام بود کہ این دوا را خورد وتا صبح بیہوش بود صبحی پرستاران کہ
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جابجا شگافتہ وآب زردی برآمدہ کہ
سیلان بہم رسانیدہ بود ودر ۳ روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد
کہ مدت العمر مقداری شیر باست ہر روزہ استعمال نماید تا این دوا کہ بہ

معالجہ بیماری استسقائے
میرزا ابراہیم

که بعروق دویده است خشکی نکند و مخبر هلاکت نگردد و او سالها بعد ازان
زیست اری از این قبیل معالجات اگر درست افتند بر الساعه و اگر در ان
طبیب خطا کند فورا بیمار هلاک شود و مراجرات باستعمال چوب چینی و این
ادویه سمی و بخوردن سیماب و آن عرقیات هیچکدام سود و میرزا مهدی
نیز تجویز نمود و باد و یه یونانی میگذشت تا اینکه بیماری شش سال طول
کشید و قوی بالمره تحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند و
عجب تر اینکه با وجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه بتی لشدت عارض میشد که
بیخبر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
دفعه آن تب شدید لشدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
نکرد دو سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و با نجا بودم اخوی محمد علیخان مرا
باستعلجان در کشتی انداخته بسیرام برد که شاید از ان حالت افاقه دست
دهد و چنان شد در انجا که رفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این بیماری شدید
و آن تبهای خفیف که لازم و قرین شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال
قوی کار بجائی کشید که اشتها بالمره سلب کردید و جوارح و اعضا و قوای
ظاهری و باطنی هریک از کار شایان خود دامن افشانده دست از معارضه با مرض
کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوی و قوت ضعیف کردید حجاب

وخارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی دران قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علائقه
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد طمع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم پرستاران نزدمن که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
آتشین بچشم تر داشتند و من افتاده ایشان را امید میدادم که در زوایا بکریه و زاری
و بیقراری بودند و نزدمن که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری می
پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزیکه نوشتنی بود نوشتم
و دل بمرگ نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحلهٔ واپسین است
میرزا مهدی و جمعی از اطباء و اعاظم انگلیسیه به تبدیل آب و هوا بمسافتی بعید در
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
بود که در راه بمنزل نارسیده ندای رحیل بگوش او خواهد رسید چه در بدن
بجز پوست و استخوان یک مثقال گوشت نبود اخوی محمد علیخان که روز و شب
به بیمارداری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هرچه باو
عذر آوردم او نشنید سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله عمله

عمله موتی بجز پادریان و براهمه دیگری نیست و زمین نیز تمام آلست از اینجا براهم
بهر جا که پیمانه پر شود خواست قبول کردم آقا محمد را در کلکته گذاشته خود داعی
مسافرت لکهنو موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۱۹۲ روز نوروز فیروز هر یک محفه
سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکهنو شدیم بعد از شش روز بمرشد
آباد رسیدیم از طی منازل و رنج و تکان سواری رنجی بجد و مر کشیدیم که بسر بار
بیماریها بود اما مزاج یافاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرام پور بودم مینمود
اعزه و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفرج در باغات
و اماکن باقضا بسیر دند و مرا بسبب بیماری خاطر هیچ جا خرسند نبود
احوال حشمتی و در لین سفر بر خوردم بجماعت حشمتی نمود که صاحب مذهب تازه بودند
و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند در تفتیش احوالشان افتادم و بمذهب
شان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نام مردم خراسان کذا فی الجمله
استعدادی داشته از مقدمات علوم بی بهره نبوده وارد لاهور گردیده میرزا خان از اخفاد
میر میران که بجلالت قدر یگانه زمان و علو مرتبه آنخاندان برمتتبعان سیر و اخبار پوشیده
و پنهان نیست در آنشهر حاکم صوبه دار بوده بعض خدمات شایسته او را مامور و بعلمی
اولاد خود هادی خان و دیگران دران دیار مشهور گردانیده دختری علویه دست پرورده

زوجه‌اش صبیه علیمردان خان مشهور که در عهد شاه جهان از دولت علیه
صفویه روگردان شده بهندوستان آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سر آمد
امرای عظام گردید در پس پرده عصمت داشت با دولت و گاه گاهی مجلس
خود او را میآرایی این تفقدات ازان امیر دنیشان عشرت بلندی مرتبه
آن سید بی نام و نشان شد چندی در انجا بسر برده سرمایه زندگی بدست
او آمد و در این بین اورنگ زیب اینجا نرسیده رو در میانه اولاد آن
پادشاه دیگاه قتال و جدال روی نمود و اوضاع سلطنت مختل و هریک از شاهزادگان
با تمام کار خویش پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هریک یکی از
شاهزادگان گرفته عهد و نمک اورنگ زیب بفراموشی سپرده با غوای او کمر بستند سم ملوک
طوایف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیر خان نیز درگذشت سید
سابق الذکر با هادی خان ولد امیر خان و دو سه تا ارشاگردانی که داشت
متعلقان و منسوبان بنشاه جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات
مردم ایندیار و تتبع اوضاع رعایا و برایا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی در کل
مملکت جز و رسی که در دبستان شعور فهم نقطه از خط و تمیز درست از غلط تواند نمود
و هر کس هر قسم کالای دست نرسیده بازار آورد و کارگاه لاف از هر قدر بگزاف آرد همگی انرا

انزا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردارے کنند دلتی ابله فریب دیرپو
خود را بزی درویشان بیاراست و دام تذویری گسترده بقصد صید جمعے
زاغ صفتان بادعا مذهبی تازه برخواست و بعض کلمات پهلوی را بالسنه
دیگر گسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده باظهار نزول وحی و ظهور خارق
عادت لوای برتری برپا و خود را به نمود الله و نمود و انمود ملقب ساخت
و هریک از فرزندان و مریدان خاص را بلقبی ازاین قبیل که بگوش کسی ننامده
باشد نواخت ازانجمله دوتا ازشاگردان رشیدش که کتاب وحی بودند
بالهام یارد وحی یار و امت و اشخاصی را که باو ایمان آورده بودند فربود
بروزن قربوس و کتاب آسمانی که نزول آنرا ادعا نمود آقوزه یعنی مقدسه و
بروزن ماقوزن
دو فرزند ذکور را نامنمود و فقار و دیدد و دختر خود را بی نمانه و اولاد پسرش
بروزن کذاز
را دید فرد فردیده و رونما فرونمود دید و حق نما اوست نام نهاد و در عوض سلام
بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قدے از آنرا
خفتان نمود بود ال ال بزبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
که شان خفی پروردگار را که ازل الازال بوده است نمود میدهد یعنی بروم
خفایای صفات او را جل شانه ظاهر میسازد و اینهائیکه من در مرشد آباد دیدم
بعوض سلام گاهی الله گاهی خفتان میگفتند و آن یکی در جواب یا همان را رد میکرد

یا نمودیا بود میگفت و آوازی او این بود که من همان محسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر ساقط شده بودم یکهزار سال و کسری بحکم خدای جهان
در پشت جاودان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اوان
که کار مردم بگمراهی و ضلالت و امامت و عباد بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث نمیگردید من که بیکوک نهم
و در نسب بآنحضرت میرسم فرمان کبریائی در رسید که خود را اظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بر وزن بیکوک
نیروزمرتبه ایست میانهٔ نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نمودند
که بیکوک اول امیرالمؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوکیت بمن و امامت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم
شمردی و بعد ازان گفتی که ما را بمذهب کسی کاری نیست بهر مذهب که
باشند ما را بیکوک نهم شمارند و بدل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند
و بجهة هر نبی مرسل از آدم تا خاتم نهٔ بیکوک شمردی و کیفیت وحی را بخود دو قسم
گفتی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او مالیده میشد که از هوش میرود و در آن

و دران بیهوشی کلمات منزل در نظر او میآیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و در آن آیات که در میان آن قرص مشاهده میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحوی
دیگر که دران ناسخ و منسوخ شود و آوازی از اسمان بگوش رسد خاصه نزدیک
بگوهی که نزدیک شاه جهان اباد بود و هر روزه میرفت چون غار حرا که اوائل
مرتبه در انکوه او را نزول الهام را میشود و نیز در انجا باو وحی نازل شده بود
مکرر آواز بگوش او میرسید پیشتر از جاهای دیگر و نماز یکه بامت و فرض بودن نماز خفتنی
خود واجب کرده بود و ازا دیده گفتی شبانه روزی سه بار مقارن طلوع
افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود باو وکاتبه
وحی در وسط و مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر بهمین نسبت بسته میشد
خود و آنروز کس نمیگذشت و چیزی میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر میگفت که روبروی همه ایستاده میشدند نگاه
بطرف اسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اولی را روز جشن دومی را اعیاد خفتنی
روز سولان نام نهاده بود سولان بروزن جولان یکی از اعیاد فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی

و روز هفتم بکوهے که براو وحے نازل شده بود میرفتند خود کلاهے سیاه شبیه
بکلاه ارامنه و بلندتر ازان بر سر نهادی و بجمعیت واز دحامے تمام همه مردم
رخوت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعید گاه چیزے بزبان پهلوے
میخواند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند
بطریقه هولے که گذشت و در اندک مهلتے آنقدر مردم بدین او در آمدند
که عدت امت او به بیست و پنجهزار کس رسید و هیچکس با وچیزے نگفت
اعاظم وارکان بدین او آمده پیروے او میکردند واین باعث زیادتے
ازدحام عوام میشد و فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
بر در خانه اش که رسید درویش فهمید که او نیز تن بافسار و پالان داده است
در بر درویش بست و بر دروازه ابرام مینمود و بالاخره بشفاعت جمعی از
صحابه که در انوقت حاضر بودند در بر روے او کشود و گفت بیت

پوست تخت گدائے و شاهی همه داریم هرچه میخواهی واین بیت را
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده مدارج بلند و ظفر
بر اعدا را از و مسئلت و او نیز قبول و قرآنے که بخط خود داشت بپادشاه
داد و رخصت نمود و سلطان انده مبلغی خطیر که با خود برده بود گذرانید او از
قبولش سر باز زده نگرفت عمله شاهی و درویشان دیگر که در سلک اصحاب

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از اینحرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کار او بدید آمد و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکوخصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شاهد بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن
رسیدن مردم او را دردی در شکم بدید آمد اطبا تشخیص قولنج ریحی کردند
شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانهٔ او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانهٔ درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد ازان هرچه در
پردهٔ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری
محمد امین خان رسید اعاظمی که بدین او آمده از خانهٔ وزیر اعظم دمبدم رقعه
مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید ایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ
بالله و آن بیماری است بغایت روی اینخبر که بخفشانی رسید از اندرون برآمد
شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهدهٔ این احوال یقین کردند که
باطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روزش نشانده است هریک از اولاد

هلاک شدن محمد امین خان
وزیر اعظم

واتباع مبلغی نقد ومقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر بپایش نهادند
وعفو زلات وجرایم او را استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعه
جات فربودان میرسید خبر ایلاوس را که شنیده دانست که جان برینست باو لاو
او گفت که تیری بود از شست بدر رفت برنمیگردد و ایشان ابرام می نمودند
وبگرفتن نقود وجواهر لجاج داشتند او گفت من نمیگیرم بخواهید بعجابه تقسیم
کنید ومن میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید وتا رسیدن شما بخانه او
جان بجهان آفرین تسلیم کرده است وچنان شد در راه که میرسید خبر مرگ او رسید
ازاین خارق عادت وظهور معجزه چنین کار بالا گرفته دسته دسته عوام
وخواص در تمام روز وشب بدین او درمی آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزی
نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس درگذشت وعجیب رواجی ورونقی
در کار او پدید آمد در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید وجها را
اگر کسی بدین او درنیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل
خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش بباد فنا رفت
پسر بزرگ فغار را سجاده نشین ودو کاتب وحی را خلیفه ومروج دین وصیت
نمود بعد از و میانه اینها بر سر اموال امر بمنازعه کشید و بالاخره اوراق
ومسودات که آقوزه مقدسه از انها بافته شده بود یکی از شاگردان بمجلس عام

عام آورده بمردم نمود و گفت این همه جعل ما و ابود و الا کلام الهی را مسوده
و محک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از و از دین او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را وداع نموده براج محل که آخر راج محل
صوبهٔ بنگاله و ابتدای صوبهٔ بهار است رسیدم سابق براین راجمهل آنجا
سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده عمارات
شاهی بتکلف بر لب رود خانه گنگ در انجا ساخته اند که اکثرے خراب
افتاده اند بیلی از آن خانها فرود آمدم و سه روز ماندم ظروف گلی از قبیل کوزه
و جام انجوری و غیرها بسیار است و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون منگیر
که واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشند و در آن
سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله وعذوبت آب رود خانه در ضعف معده تخفیف
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاد تر گردید از انجا نیز روانه و بهاگل پور بهاگل پور
رسیدم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچه شیر شکر که مرغوب روم و شام هر
ساله از بنگاله ببصره و بغداد تجار فرستند در انجا بهم رسد و از انجا باطراف رود
در آن حوالی در وسط رود خانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا

درآن بالای کوه خانهٔ از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که از انکوه فرود نمی آید
واگر بندرت بعد از سالها بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
محاذی آن پارچه سنگ بود تفرج میکردم او ما را که دید فرو آمد و همانجا برسنه
شده بشناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود هر روزه بزیر آمدی
و دران ده دریوزه کردی و بران کوه رفتی و از زاج محل تا عظیم آباد در همه منازل
از سر کار کمپنی خانهای با فضای تبکلف اکثر آئینه بندی بر قله های کوه
مشرف بر رود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی در آنها
معین ست که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود
ایند در هریک از ان منازل در آنخانها یکروز دو روز میماندم و بتفرج
می گذشت موسم بهار و هوا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از یک تنبه
انسانی آزادیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
نیامده بودند اما کن صعب المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در انجا با
روند دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انکلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام وشراب ورختهای متبذل آن
دیوصفتان را رام نموده اند ونزد راجهٔ ایشان یک کس فرستادند کشت
وزرع وطریقهٔ معیشت رانشان دادند وشروع آبادی آن سرزمین بود که
من گذشتم وبعد از سه روز به منکیر رسیدم بروزن کل کبر منکیر
شهری بزرگ وآبادان بوده والکنون قریه ایست عظیم ودر آن قلعه ایست
بلند اساس وبسبب اینکه اکلیسیه را تعمیر آن التفاتی نمیست خراب
افتاده ایست قصبهٔ باشکوه وبدامنه کوه است چشمهای آب شیرین بسیار
از دامنهٔ کوه وطرف دشت برسبزه ومنه بر کنه جاری بود از آنجمله یکی را
سیتا کنند مانند بروزن عیسی چند وآب آن بمرتبهٔ گرم بود که دست فرو برده چشمهٔ آب گرم
بآن دشوار می نمود سیتا بروزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه بمعنی چشمهٔ سیتا
هنود مانند آسیه ومریم وکنند بروزن تند چشمه را گویند وبتقریبی تحقیق آن
گذشت گویند سیتا محتاج بغسل شد وهوا سرد بود این چشمهٔ آب گرم بهم رسید
وهنود آنرا پرستش کنند واز اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
واز آن بردارند وباماکن خود برند جمعی از براهمه که خدمهٔ آن چشمه بودند هجوم
آوردند وتکلیف غسل از آن نمودند وگفتند در رفع جرب وخارش بی نظیر است
ومرا بسبب منعی که در احادیث ائمهٔ اطهار از استعمال آبهای گرمی وارد

شده است مکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دود
بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بود ند که ده قدم زیاده ازان فاصله نداشتند و همه آبهای سرد و خوشگوار
باصرار براهمه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را بآن شستم و فی الجمله
مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزها برداشتند و بمجرد رسیدن هوای
شمالی آنقدر سرد شد که بیکجرعه آشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در مدح
آن مبالغه کنند و بیماران را ازان دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوة هاضمه
و معده و سبکی بیعدیل است و بجمله اعاظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمهٔ
آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نیند
و غریب تر آنست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات فیلی
روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بدانقه می آمد خاک ترش
مردم احشام قدری ازان خاک را با آب ممزوج نموده تا نشین کرده شد افشره
سازند یا در آشها بکار برند و انخاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
آهن و مس در یکروز دو روز آنرا سورانج کردی و در ظروف شیشه بجای بعید

چینا پور وچشمه که دارد

بعیده میبرند و گویند و یکی از بنادر کرکه آنرا چینا پور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و هنود بران
حوضها ساخته اند که از آن بردارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر یکقطره ازان برنیاید و در بعض تواریخ هست که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن حفیره ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود در هنگامی که آب ندارد در ان کل و ماهی نیز بهم نرسد
و هر گاه آب جوشید ماهی در آن آب و کل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسرچشمه آن
نبرده و هر چه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن
نهری که از آن برآید نسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر انکوه برآمدند که سرچشمه آنرا ملاحظه نمایند

همگی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اثری از انها ظاهر نشد و مردمان دیگر از انخوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و دراین سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیسیه
بمقاله بطلمیوس که رسیدند بتحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آنمردم را آموختند و بالاتر رفتند و شش ماه
کامل و زیاده مسافت پیمودند تا بافصی بلاد حبشه رسیدند و جنگلها و بیشهای
هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و بسر چشمه آن رسیدند دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ برمی آید و بر فراز کوه و نشیب و اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن را کشیدند از آن حالات
و علاماتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تمام کردیدند و ثبت دفاتر نمودند و در ازای
اینکه شش هفت سال بجهته تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب وافر بجهته ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام
بگذرانند و لنزجعر در آن قصبه و دامنه انکوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست و پای

تحقیق سر چشمه رود نیل

وپای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود بسخن آید
وهمچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لایعد ولایحصی در سالف
زمان صید گاه سلاطین بنگاله وبهار بوده است سلاطین هندوستان
از رایان و فرمانروایان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از انها برداشته اند

طریقه شکار سلاطین هند

بوضعی عجیب بشکار روند و صید افگنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
نزهت و صفا و مرغزار های خوش آب و هوا که در انجا آهوان و کوهسفندان
کوهی باشند جمعی از راشکران خوش آواز و زنان رقصندهٔ طنانه
فرستند که در آن اماکن خانهای کپری سازند و سکونت نمایند و روزان
و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبهٔ مالوف شوند که
درمیان آنجماعت در آیند و النس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان
جدائی اختیار ننمایند بعد از انکه بکلی رام شوند که بهیچگونه از آدمی وحشت
نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صید گاه آهوان اینمقدار
رام شده اند فرمان قضاجریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس در آید
راشکران شروع بخوانندگی در رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
شرکت کنند دران گرمی رئیس تفنگی بر صروست کشد و بهزار مشقت

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بیرحمی سنکدلی سازد غریو از نهاد مردمان
برآید و بآن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند و او برخود ببالد و یکے
دیگر را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی
و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاری ست و در جایے
دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد
که اعظم بلدان صوبهٔ بهار و نصفه راه لکهنو است رسیدم و آن شهری ست عظیم آباد
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از انجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رود خانه
کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانهٔ خود
و با قامت ده روزه تکلیف میکرد بخانهٔ حاجی یاقوت خان حبشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و دران شهر باستعداد ذاتی و فقدان آدمی
سر آمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتکاری بمیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعاظم دیگر رفت و آمدی نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
کورنر سرجان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که در این قرب من وارد
عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود قصد اقامهٔ عشره نمودم که یک بدے

بدی در آن شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید
وازان نامی ونشانی نباشد بعد از سالها در انجا دیدم میرزا مهدی امرتجوردن
واکثار آن مفید وفائده بسیاری بخشید مجموع خارش وزخمهائی که در بدن
بود ند خشک شدند وبدن صاف گردید ورغبت بغذا فزونی گرفت ویکوقت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی ست که آنرا
تاری گویند بر ساقهٔ آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است زخمها زنند
وظروف گلی بندند وآب بسیاری برآید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن بزیر آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت وهوا گرم شد
خاصه هر گاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند ومست نمایند قائم مقام شراب است
وازان بیشتر نشاید خورد در انموسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان وهندو
مرد وزن وضیع وشریف ازان خورند وبسیار خورند در کوچه وبازار رقص
وعربده ستان ارا ذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
اینچنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که آنرا سندی بکسر سین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مسطور است که دیوان زمان از جملهٔ شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر

میکرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکنند و در رفت و آمد بمحل
سرای شاهی مزاحم نشوند و انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شطر
را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه کوش دادا در ازین قبیل
کلمات کرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نکردد و حال عروس را نشنوند
و اینحالت در عوام و فرومایکان است و بعد از دو سه روز کورنز
وارد ده روز که در انجا ماند نزد او بودم نظر بشفقتی که داشت بزمینداران و
حکامیکه بر سر راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزل هرجا هرچه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته
رفت من از انطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم یعنی شهسرای
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام کویند و آن قریه
الیست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد
و همکی بفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بود و مقر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرکی است که در آن را
از چهار طرف سنک بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا شناوری بآن نتوان رسید از کنار برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

شهسرای

درویشی که در شهسرا بود

ودر آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع وعقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا ونقاره وخدم وحشم بود بتقلید آباو
اجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد اما از دانش وفهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بخانهٔ خود برد ودو سه روز که در انجا بودم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج کرفته بود

احوال شیر شاه افغان

وشیر شاه در بدایت حال در زمرهٔ
سپاهیان ویکی از کمینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود روزی بنظر
پادشاه باو افتاده از ناصیهٔ او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت وبزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم وصاحب داعیه بنظر آید
او بمجرد شنیدن فرمان شاهی بر اسبی که داشت سوار واز شاه جهان آباد
فرار وبجانب بنکاله ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبهٔ بهار رسیده بملازمت سلطان محمد لوهانی صاحب
داعیه بود رسید وبا و پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر پادشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید ومقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نمود
وصوبهٔ بنکاله وبهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد همایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع توجه لشکر شاهی باستقبال وبر ایشان

شبیخون آورده شکست داد و پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیمابین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفتند همایون
بلاهور رسیده خودسازی میکرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده هر مرتبه
شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت متمکن گردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
باذیال مفاخرهٔ پادشاه گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامهٔ بآن پادشاه بمضمون متضمن
عجز و درماندگی خویش و ارادهٔ رسیدن بحضور معدلت گنجش نگاشت که
در آن این بیت مندرج بود بیت ما درین درگه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنطرف
در جواب نامهٔ ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبهٔ سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر تو آگذری در مقام ما افتد و مضمون یکی از چاپاران معتبر باد فرستاد
و نیز فرامین مطاعه بسران دیگر و بیگلربیگان هر دیار الی کابل و قندهار و سروانی

رفتن همایون شاه بایران

وسرداری که بر سر راه بودند از مصدر رجاه وجلال بطریق دستور العمل
متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
بخدمت آن پادشاه والامقام وملازمت سران وسرداران وضع میهمانی
در هر شهر و هر منزل وگذراندن پیشکشهای لایق وملاحظهٔ قوانین سلطنت
عز اصدار یافت والحق انچه آن پادشاه والاجاه رافت ودلجوئی واعانت
ویاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع وفروتنی وغمخواری
بافتقدان جمیع اغراض نسبت با وتمود از عرایب روزگار ونوادر اوراق
سواد آن فرمان در کتب وسفاین مورخین ایران وهندوستان مسطور
وبر متتبعان اخبار وسیر مستور نیست وتا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
نیکو اخلاق دایر بر السنه وافواه وزبان زد خواص وعام است دریکی
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود بقندهار همواره بر گونی
وآوارگی خویش از دشمنان بیاندیش وزوال سلطنت وانتقال مملکت
بدیگران مکدر وملول وبمفارقت وماًل کار بقیه منتسبان وفرزندان که گرفتار
شده بودند بنوحه وزاری مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن ستار
ومهارت در موسیقی وسرائیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدلخراش
نالهای جگدسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سر ائیدن گرفت

رسیدن درویش خوش آواز بخدمت همایون در قندهار

مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را غنان صبر و تحمل از دست
رفته لختی بزار زار گریست و بازو بند الماس گرانبهائی که در بازو داشت
بان درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و
چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده بمقر
مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود و پس از چندی
فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت گلزار
مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز
و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود با بیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداخته بوجود مسعود و فر همایون آن پادشاه ذیجود زیب و زینت داد و
بار دیگر بفرمان فرمائی و سلطنت معدودی مقتدر ساخت و شیر شاه در آن
چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان یادگار است

بنا هائی که از شیر شاه باقی مانده اند

بیاد کار است از انجمله در تمام صوبهٔ هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بود نه کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاد و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهة طبخ و خدمت مترددین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت نیز بفاصلهٔ سه چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و علة تعین نمود روز یا شب هر گاه خود در دار السلطنه بر سفرهٔ بجهة تناول طعام می نشست نقاره خانهٔ شاهی بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت و قلمرو معلوم میشد که آنزمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازهٔ نقاره مجتمع میشدند و هر کس بهر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهملی طعام میرسید مسلمانان را پخته و هنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او بهر چه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان دهد و این فرقه را پتیارد گویند بنای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشتری دیحیائی در تمام هندوستان مثل زدند پس از انجا رحیل و بنارس رسیدم

احوال بنارس

و در آنجا مستر جری که از اعاظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جانب کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده و ران جای داد و محبت نمود دوازده روز ماندم و از عزیمت خریدهٔ ناقصی که در آن شهر بود مزاج بحال آمده عوارض بالمرّه زایل شدند مگر نحافت و کمی از بدن باقی ماند بنارس بر وزن جفا بس بر لب رود خانهٔ گنگ و از بلدان عظیمهٔ معمورهٔ صوبهٔ بهراک و معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسهٔ با فیض است و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرستشی و عذابی نیست و هر چه شخص بدکار باشد هر گاه در آنسر زمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکاران و بار دیگر با جساد ذوات الراحه در آید اگرچه از بلاد عظیمهٔ هندوستان کوچک است اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلّت مکان و کمی جا عمارات عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و کچ بر فراز هم متصل بیکدیگر ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری گذرد و یک کف دست خرابه و یکوجب زمین افتاده بهم نمیرسید و باین سبب در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبهٔ گرم شود که نفس بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه و اعاظم در خارج شهر بباغات روند و آن موسم را

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهة طلب منوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد
بتجارت و صرافی گذرانند و خواص اوقات را بعبادت کنند و ایشان را مهاجن
گویند بر وزن نوازن چه مها بهر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ
و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ
باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و
اقسام البسهٔ طلا باف بامتیازی که باید در آنجا بهم رسد و باطراف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر ازان شهر برند و نسبت بجاهای بسایر بلاد عالم در آنجا
ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعربافی که زربافت و بادله تمام میشود
روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
قرب پنجفرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
جمعی که در زمرهٔ مرتاضین اند از خانها برآیند و از قبیل طواف کرد آن کردند
و از انجا بکنار رود خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند
که در آن اماکن برای همه بجهة خود جاها ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هریک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را باشوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب از دحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه
صبحها بر لب آب نزد براهمه با ماکن ایشان روند و تفرج کنند و در آنحوالی
یاد در گجرات بوده است سومنات بر وزن مهملات و آن نام بتخانه و صنمی است سومنات
مشهور که بدست یمین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از انکه بانحوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با
صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته
حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزی
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام
سومنات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بمشاهده این احوال با نزاهمه
از باب استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذره تا بندگان
از خالصهٔ خود دهیم مشروط بر آنکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید وزرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
برا همه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر روز
فرع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش واگذارند و گویند آن آذر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امر اسر بزیر انداخته چیزے نتوانستند
گفت و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود تبر زین بر شکم آن بت زده بشکست واز
جوف آن آنمقدار جواهر گرانبها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نمیکردند جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را بمیزان و مکیال بحیطهٔ
ضبط برآوردند و بخزینهٔ عامره سپردند در گوش آن صنم سی و چند حلقهٔ
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید ازان پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت معبود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد کفرهٔ هندوستان
اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از آدمیان
و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند
تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جگرنات است در دکن که باقی است
و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء و الصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو
کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال
افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطفیٰ آرای
مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست و
شیخ مقدس سلالهٔ آن خاندان و مشعله افروز آن دودمان بود در اصفهان از
خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الاسلام
مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر
خویش بوده اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی که

حوال شیخ حزین

که بالیست رسید از خورشید جهانتاب فضائل او ذره باز تابان نمود و در واد
منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و رجیع علوم
اولین و آخرین وارتقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام و متدای
عالیمقام بود عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضهٔ علوم جزیل ساخته و پرداخته
طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و مس قدر جرکه
مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بودنین و ابا مهور
و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصهٔ وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیام فارسیا
نظما و نثرا منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه اینمراتب از ماثر
کلک در رسلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
سوسوم بمدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر کاه
بیکی از مسائل مشکلهٔ غامضه ظفر میافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کمتر
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میکردد و از جمیع فنون علمی کتابیش
در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسایل متفرقه
دیکر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحر بسیط لبالب از لآلی
ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زندهٔ جاوید بر هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست و الحق عبارات معجز
آیاتش بدرجهٔ علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر چهرهٔ اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نو رسیده باعزاز بود هنگام استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
نادرشاه افشار و غصب سلطنت ازان خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن
دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم اینديار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمدشاه وارد هندوستان
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نادرشاه قدرت
بر رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور روان
شد و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود او در راه هند وستان
می آمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و سعادت حواست

ای صاحبی که از اثر رنگ بوی تو — خون گر شمه در جگر گلستان کنم
گنجینه ضمیر گشایم بمدح تو — دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز — خواهم نثار راه تو ای خورده دان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه — ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
هر جا حدیث پنجه خصم افکند شود — از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن — صد کل بدامن تهی مهرگان کنم
نگذاشت جوش عشه ز خجلت کف مرا — تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه ناساز شد ضرور — چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافها — خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

باجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن
گزید و در ۱۰۸۱ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در ان
گفرستان مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او ازدحام
عجیب انبوه و ازدحامی است از آن عالیجناب است در نثر دیباچه که بر قصیده

لامیهٔ خویش دارد بسم الله لسان حال و ترجمهٔ مقال بسیاس بلاغت اساس متکلمی کو یاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعهٔ معلقه سبع شداد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عز است روشن کن عالم جرمانی ایجاد و درود بیقیاس نثار کریاس کیوان مساس و الاحضرتی است که بیت القصیدهٔ نظم سداد و رابطهٔ سلسلهٔ مبدأ و معاد است صلی الله علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت صفحه طراز

نمود از قصیدهٔ لامیه

یا حاوی الورك عج بالقرب من طلل	و اقرأ سلامی سلیمی منتهی امل
الوسم و الوشم و الدارات دارست	لم یبق فی الحی من ظل و لا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این الجبور التی اراءهم فتمت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل و الجبل
الارض یبلغ من یمشی منا کبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع و قرب الوعد بالاجل
الام نفسی بضنك العیش صابرة	لله لا تصبری یا مهجتی ارتحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علما	مر الفراق و بعد الجبرة الاول

اهًا لضعفی وبعدی من یخیمهم | لا اقدرن علی التحویل والنقل
یاحاوی العیس بشرنی بموقفهم | وهذه مهجتی خذها بلا مطل
حل الصبابة فی دار رضعت بها | اذنت فی الحی بالغزلان والغزل
اسمع کلامی ودع لامیة سلفت | الشمس طالعة تغنیك عن زحل
انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده | پیوند بود بارک جان خارستم را

کو کریه که شاداب کند کشت الم را | صد شکر که در وادی قصیده حرمان
دارد قلم درکره آبله یم را | بخت ار نبود قوت بازوی هنر هست
پیچد قلم پنجه شیران اجم را | میز ببیدم اما به نسب نامه ننازم
من آدم دهرم نشناسم آب وعم را | قصیده دیگر باین بحر دارد که بحر مطلع
آن بخاطر نیست قصیده | یک پرده نشیده است صلا کوش اصم را
لبیک حرم خانه وناقوس صنم را | قطعه حزین از تقاضای همت برانم
که خوان سخن را باخوان فرستم | زشوری که از سینه ام موج زن شد
بزخم جگرها نمکدان فرستم | شکنج قفس تنگ دارد دلم را
صفیری ببرغ گلستان فرستم | زخاکره کلک آهوخرامم
شمیمی بناف غزالان فرستم | دراین قحط سال بلاغت حدیثی
بمعجز بیانان قحطان فرستم | چو برقع کشایم زرخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم
کلام من از فهم شاعر فزون است

کمر ارمغان حکیمان فرستم
برانم که او راق اشعار خود را

چو شیرازه بندم بلقمان فرستم
تراشیدم از دل سخن را که شاید

بدریا دلی زادهٔ کان فرستم
ز کلک عراقی نژاد خود از هند

غزل

سوادی بخاک صفاهان فرستم
بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی

بچاک سینه دارد غمزه دستی در فرو دستی
خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بودش

حمایل داشتم در گردن آن تند خو دستی
کدامین دست خالی داشتم تا سبحه گردانم

که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی
دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن

سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی
سراپا ناز من از تربتم دامن کشان بگذر

مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی
ز کلک فی بیکسا غر خمارم نشکند چون گل

بود در خم مرا پیوسته دستی در گدو دستی
کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود

حزین از شرم عصیان میگذارم پیش دو دستی
قطعه در حالت نزع فرموده

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید انجا

حزین از پای ره بیتابی فرسود کی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید انجا

مسجد بنارس

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رود خانه گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از ارباب معتبر که سرآمد ایشان
بود در وقتی که حکم بشکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور او رنگ
زیب این بیت را بعرض رسانید ببین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم تفضل
حسینخان فرمانی از نواب آصف الدوله بزمینداران که بر سر راه بودند
واز خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعض ما یحتاج سفر فرستاد
و خود نیز نامه متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز به جونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور جونپور
و مقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم
در رود خانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیه اند
و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش
شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرور دهور خراب نگردد و آن شهر
دار العلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میرفتند و تحصیل
و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار داشته اند
از آنجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود فرید شمس با فرقه کتابی در معانی

بیان وارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من رسانید و من بخشید در دریاچه
آن طولی داده و شاهجهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و لیکن خوش
آب و هوا و جولگائی با وسعت و فضاست کل یاس سفید و نسترن و رازقی
کل صد برگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازهٔ قیاس در باغات اطراف
شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان کل و گلی که میدمند
بآن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و
یاسمین از یکذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز آن برگی و وفور
نمیدهند و بسبب رطوبت و آبی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
حدت بو را هم ندارند و در آن شهر از بس بوفور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون در آید و دران اماکن کنجد را
از کل فرش و لحاف کنند اقلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روزه
گلها را تازه کنند بعد ازان روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف هندوستان
برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان و هندو
شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این گلها

کلها بهم رسند در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نشستن و یاس سفید ست و کل

کل کوره

دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگر ست شبیه بکاوی خرما یل
بسفیدی و آنرا کوره بروزن زبره گویند و بناری نیز کاوی خوانند از ان نیز
عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجهٔ اول و بدل بید مشک است
در تقویت قلب و اعضای رئیسه و ازانجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف
الدوله بود و در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
از پانصد کس بودند در سایهٔ آن منزل نمودند و آنرا درخت برّ بروزن حبّ

درخت بر

گفتندی درختی ست از کردکان بزرگتر کرد ساقهٔ آن را پیمودند بقدر پنج زرع
شاهی دورهٔ آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو بنشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز
ریشه دواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند همچنین همین
شود گویند بعضی درختان سال خورده در بیشها و جنگلها بهم رسد که یک میل راه
را گرفته ست و تمام آن مسافت مدام سایه ست و از آفت خزان نیز
مصون ست و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از کل منزل گذشته همه جا
باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری
اما کمتر باصفا و عمارات بتکلف تا آنکه وارد لکهنو و نجدمت برادر والا گهر

احوال لکهنو

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسودم
لکهنو بجذف های مکتوبی بروزن مشنو از بلدان عظیمه صوبه اوده بروزن مدد
اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین هنود از چند لک
سال دارند معموره بی درد والان وسواد اعظمی میسر و سامان است حصار و
شهر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشداباد و عظیم آباد و بنارس وغیرهم
هیچکدام سور ندارند هر کس از هر جا بخواهد درآید و بیشتر بسبب وسعت است
که احاطه تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن
درآیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا نسی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم

خس خانه

و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هر کس بقدر حوصله خویش خس خانه سازد
و دران رفع اذیت گرما کند خس بوزن بس ریشه ایست خودرو که در زمینها
روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرند و بدست مانند تار ریشه
و تار تار شود و حجره های وسیع خوش هوا دارند که دروازهای بسیاری بر آنها
گذاشته اند و آن دروازها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنجره‌ها را از خس پر سازند
و بران دمبدم از فوارها که بر مشکهای آب نصب دارند آب پاشی کنند هوا که
بآن رسد و باندرون درآید سرد و خوشبو گردد و دران موسم تکلفی است
که باید و بی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند
خس خانه و کاستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق اینست که ازان
بمراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها دور آن خانه از اندرون
نهر آبی جاری و بر هر دروازهٔ فوارهٔ کج لوله دران نهر نصب است که خود بخود
ازان فواره آب بر تمام آن دروازهٔ که خس آگین است رسد و محتاج بانیکه
سقا یا خدمه در اندرون درآیند نمیند و عجب کیفیتی دارد کرمک و اقسام
حشره دران شهر بی نور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر در ابتدا آباد کردهٔ رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی
مرتبه پستی است و کاهست در یکخانه مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنخانه
بمنزلهٔ پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بمثابه که مسبت بردبان
فرود آیند. کوچه و بازار و گذرها نیز همین نسبت پست و بلند اند و عجیب
است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جائی که بنظر من

درآمدند هوای تابستان درگرمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوای زمستان نیز
انقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بندت برف از
آسمان بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند یک بالاپوش خفیف
یکقبای پنبه دار کافی است باین هوا در چلهٔ زمستان تدابیر وحیل برف سازند
و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
با مراد اغزه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهرها
صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد بجهة اینکار مسطح و هموار کنند و آن
را بکاه جو یا پوشار برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار پاشند و پشقابهای
سفالین نازک بر روی آن پوشارها گذارند و بر هر دهه ظرف یک آدم معین است
دو یکی دارد که در آن آب نیکرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد
گردد همانوقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخ چال اندازند شنیدم در سرکار
آصف الدوله جا بجا در نواح لکهنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهة فقرا و مساکین که برف در سرشان
ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته اند و انقدر حفر کرده اند که بآب برسد

ساختن برف و یخ بتدبیر

چاههائی که در شاه جهان آباد بجهة سردی آب ساخته اند

برسد واز زمین آب برنیاید وزمین و دیوارهای آنها از پائین تا بالا بصفایح
جست سبز که فلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد گرفته اند در جلیه
رستان که مملو از آب کنند و دهن مازا لبسنگ و سار و روح محکم سازند که هوا
و ان نرسد و در تابستان نگشایند در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سردیست
که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان وی از احفاد سعادتمند خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور
است از اعاظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی انچه میبایست نبود و بالذات از عهده
تمشیت امر خطیر ریاست برنمیآمد و بتائید انگلیسیه فرمانفرمائی بالعرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهروز
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین را مقدار سرگینی
نبود کاروان سرای عالی بجهة زوار و سکنهٔ عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمی غفیر دران بودند از روز ورود مواجب بجهة هر یک بقدر مرتبه
او معین میشد تا روزیکه روانه میگردید کما بیش انچه در مقسوم او بود باو میرسید و یکی از

کارهای خیر آنسعادتمند آورون آب فرانست بارض عزی علی ساکنها الف
تحیة وسلام که سلاطین صاحب قبت رت وخواتین دنیا وکت بآرزو وتمنای
انکار درکذشتند فیاض متعال ابواب خیر وتوفیق بروی آن بزرگ بی
همال کشوده آنقدم نخیل بسر انگشت جود او منحل وآن توقع رفیع وافتخار منیع
تار وزر مستخیر بنام نامی او مسجل گردید که عالم وعالمیان تا آغاز محشر ونفخ صور
دوم در داستان نامها ازان باز گویند وبجهة آن طلب مغفرت وآمرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد وجهدی که بمراسم تعزیه
داری سید الشهدا داشت تعزیه خانه ومسجدی عالی درجنب آن قریب بخانه خود
بنا نهاد ومبالغ خطیر صرف عمارت وتزئین آن نمود ازدفتداران آن بسرکار
ومردم ثقه که دران امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی ووسعت وروح وفضا
جای دیگر نیست شاه جهان در اکبرآباد مقبره دارد مستی تاج گنج مردم از
وضع واساس آن حکایت غریب کنند که عمارات متعدده با توابع ولواحق
وبیوتات واماکن خدمه همه از سنگ مرمر ومنبت بفیروزه ویشم وعقیق الوان
اند وگویند بوزن سنگ وکل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام این
تعزیه خانه ومسجد را که دیدم از غرائب ابنیه عالم است اندرون آن مشتمل است بها بره

تعزیه خانه آصف الدوله

تاج گنج

برچهارده کنند که در هر کنبدی جائی از ضرائح مقدسهٔ چهارده معصوم است
که از نقرهٔ خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
بقدر چهار صد یا نصد چهل چراغ بلورین آویزند و هنر از چهل چراغ مجلسی و
قانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و ساختهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهة زینت جابجا
نصب نمایند و در و دیوار اندرون نهایه آئینهای بدن نما است که انعکاس آنهمه شمع و چراغ که بران آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام
کوه تور و رونق تمکن و آنچنان کرده دیشائیه تکلف هرگاه ناظر از قدری
مسافت در آن تعزیه خانه بنید دریائی از نور مشاهده شود و سه لک روپیه بجهة
خرج آن ده روزه از سرکار او معین بود اگر چیزی زیاده آمده بود بزوار و مستحقین
میرسید در فنون سپاهی گری داد آب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
و کماندازی و قبقاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها
را پایمال میفرمود مکرر دیدم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است دستگاهی عالی
داشت که کمتر رئیسی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس در آ
او اگر شمه نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان است مجملاً سه لک
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس کماشته بود

کتاب خانه

در کتاب خانه او دیدم و اکثر را بر فاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان
در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین و تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعمری از دیدن
آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی نظر در آمدند چون شرایع
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتاب خانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد مجلد کتب
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتاب خانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزاین و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشیر کتاب خانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مومنین و زوار هر چند که فرو
مایگان باشند سلوک با سادات کردی و نزد خود نشاندی و در تعصب مذهب
غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شدم مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان
نزد او رفتم عاطفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند همه را طلبیده و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامراء فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری بتفنن مشغول باشند قرب چهار صد عمارت مفروشی با

باغات

مفروش و باغات مشجر در شهر دیروز داشت که هر یک بموقع خود بی نظیر
بودند فلان خان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی هنر وری باز کرده شاخ هر یک
ازان قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای نوبهار اصفهان
میساختند در یکی ازان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قدآنها زیاده از یکنیزع و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پربار
بودند و قسمی از گل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم بیشتر
و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز بهم میرسد فرنگان از
چین درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراعات مردم چین است که درخت بهر
بزرگی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی ثمر دهد از ان درخت
بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند از آن بزرگتر نشود
و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری گل بران شاخ
چسپانند و کهنه پارچه بر روی آن گل پیچند و ظرفی را که در آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب بآن
پارچه و گل رسد آن شاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد ازمدتی که معهود ایشان است

گل کلاب بهاری

درختان کوچک

ازآ از آنجا برند و با ان کل و پارچه بجائی که منظور دارند غرس کنند و هر سا له
همان مقدار تمر که در وقت بریدن در انست دهد و بزرگتر نشود درخت
شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند و
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم دران اوان بوساطت خان مرحوم و بالتماس
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون یکمرتبه کورکورانه
در چاه بلا افتاده و هنوز از انجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار
خویش هرگز مانوس نبود قبول نکرده سر باز زدم و خان مرحوم نیز بجد بود
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و مرا برآمدن از آنشهر دشوار مینمود و بعد از سه ماه که دران شهر
بودم هزال بدن بالمره بر طرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهت
انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و باو گفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه سازد و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آنروز ولوله عظیم دران مصر اعظم
نمونه روز محشر و فزع اکبر برخواست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی

ریستخیزی برپا بود و در همان تغیر خانه او را مدفون و پسر خوانده او بجای
وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب حداثت سن و کمظرفی و عدم
قابلیت ماده جمعی از اوباش را با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست تطاول بخزاین اندوخته دراز و بابتدای عجزه و رعایا دست انداز گشته
خان کرنائب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع واز
بعض امور مسلوب الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمده
بفراهم دیدن خزاین و بدست آوردن مشتی دژم که با او دم از جانبداری
میزدند با انگلیسیه از در عناد برآمده برهم زدن ایشان بملاحظه این احوال از نیابت
مستعفی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله واندک مهلتی هنگامه طلبان
بچماق و دو بهم زنی شراره آتش را برانگیخته مشتعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار
کمپنی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بغی او و استعفای خان را
بکلکته عرضه داشت در انوقت بتقلید آصف الدوله یکدو بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و مآل و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بانچه در انزمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من نشنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گوش به استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در نه روز از کلکته بلکهنو

احوال وزیر علیخان

رسیدن گورنر جنرال از کلکته بلکهنو

رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون بعضی از امرای همنگامه طلب و رخنه
از سپاهیان و مجموع اوباش با او یار بودند انگلیسیه بگرفتن و عزل او ناگاه
اقبال نگردند و تدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره درمی آمدند اگر
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهگار و بیگناه بود و بطفیل
تنازع ایشان بسیاری از عجزه و رعایای شهر پایمال حوادث و خانها
بتاراج میرفت و گاه بود که خزاین همه برباد میرفتند گورنر با او از در ملایمت
و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هردو را
نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بکلی مطمئن خاطر گشته
استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی گورنر تعارض
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد و چندی در
خارج شهر در صحرا بجهة اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد و بدیدن پور
که دو فرسخی شهر واز قرای معموره است نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج
سرکار کمپنی را از هر جا باسران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیخان بسته بامده بودند در خفیه
و پنهان سازش نموده و بهانه پرستاری و پرسش احوال او در بی بی پور آمده

احوال بی بی پور

آمده ماندند وزیر علیخان که دید دیگران باگورنر بیرون میروند واو بکلی مطمئن
بود وهر روزه رفت وآمد مینمود وانگلیسیها او در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطرجمع گشته بهراس بپاس خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده دراردو ماند وبعض اعاظم که با او موافق بودند برفاقت او نیز آمده اقامت
نمودند تو بخانه وزنبورک خانه و لشکریان قدر انداز وسواران جنگی که در شهر
آماده ومهیا ومنتظر فرمان او بودند بمشاهده دوستی واتحاد او با انگلیسیه وخود
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را باهم موافقت ویگانگی بهمرسیده باهم از ساحلو
تعب سیاق دست بردارید انجماعت هرکس پی کاری که داشت رفت و
همچنان گرم جوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر با و گفت که چون من
ارادهٔ انگلستان وعود بوطن دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این
گرد ونواح اند دیده باشم وبما اخطه شما نیز درآمده باشند ودر حقیقت افواجی
که در اینحوالی اند نوکران این سرکار اند او بخیالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود ومن نیز بتکلیف گورنر وخان وخوف شورش لشکریان
در شهر در انجا بودم ودیدهٔ عبرت میدیدم بر کج بینی وکژ اندیشی او غمزده متاثر
وبجلم وحوصله وبکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر ومتفکر بودم ودل بحال او وجمعی بیدست وپا که
با او بودند میسوخت تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران وسرداران انگلیسیه همه

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

رسیدند و گورنر بتدریج جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند باستعانت و
یاری مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست بادهٔ نخوت
و سرشار شراب غفلت بود که چیزی مشعور به او نمی شد لشکریان سرکار کمپنی
بحکم گورنر بحضور او قواعد میکردند و او هر یک از سران و رؤسا را بخلاع
رزتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیس نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف الدوله بود در جزو طلب داشته
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نمانده است روزی بلشکریان فرمان داد که تمام
اردو را کمین ساده میان کیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن رو
بشهر رود لشکریان با آهنگی بی انگه از احدی صدا بلند شود قدم بقدم بر اردو
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصرهٔ اردو بوزیر علیخان رسید او
مضطرب شده اسب خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جنیبت کشان از
رساندن اسب خاصه سر باز زدند یکی از مقربان او اسبی باو رسانید او
سوار شده از اردو که برآمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار بخیمه گاه
برگشت و یارانی را که بر ایشان بکمال اعتماد داشت طلبید هر یک
بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از آن بهوش آمد

آنکه خود را که و تنهایی یار و یاور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه
و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه
آئین بسته است **بیت** دست بسر زد و لختی گریست * حاصل بیداد خنجر چیست * مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چارچیان
بلند آواز در داده و منادی کردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول
و نواب سعادت علی خان بریاست منصوب بست عظما و ارکان روساء اعیان
بزرگان و امرا سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمان فرمای او را بجان
قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که دران قرب
بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
از سطوت سعادت علیخان برخود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده
بقید اولیای کمپنی راضی شود و چنان کرد خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد
و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او
مرعی میداشت صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین بر او
گماشتند و همگی انگلیسیه و اعاظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر مسند نصب سعادت علیخان
فرمان فرمائی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس
نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم بجهة او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کمپنی بآسایش بگذراند و به قدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز باو واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست
دادند و الحق در اینمقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان
ان دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان باهنگی طی
نمودند که یکی شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیامد و خان بازبه نیابت
سعادت علیخان با برام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرنگی که
گلزار بکوی را غنچه تشگفته و بحر بیکران حسن و جمال را گران بهادری ناسفته
بود دل را شیفته و پریشان و دبیر عقل را بی سر و ادی جنون ساخت گوشه
نشینان دماغی بهم برآمده سر بشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
دست داده با خود باین بیت نغمه سرا بودم بیت فرصتی کو که کنم فکر
پرستاری دل ۰ آخر عمر من و دل بیماری دل ۰ جاذبه از طرفین در کش
و کوشش و سرایت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دان چند انکه بتن زد
که داستان محبت سپری کرد در بدستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر بلبلی
گرفت و نالهرسا فتاد و بی تابی بیشتر گردید بیت خرد بگذار اگر روح
الامین است ۰ که فرخ طایر طوبی نشین است ۰ در آن وادی که عشق آتش فروزد

در محبت

خندهٔ سحرگاهی نور آگین وجامع علوم اولین و آخرین ودر تشیع غالی ولو
ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن وسرعت
انتقالش بمثابهٔ سیف قاطع ومکارم اخلاق پسندیدهٔ ظاهر و باطن را جامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بحاجت روائی مردمان بی اندازه
ونزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان باکرام واعزاز
مرحله می پیمود وحق این است که مراتب فضائل و مناقب او را مقامی عظیمست
عمری و یک بیستان قلم باید تا عشر از اوصاف او را نگارد زبان عربی و فارسی
و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند و آنرا الا بتمنی برگویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
دیونانی را اینکو گفتی وخواندی ونوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمی
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است وخود نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر
فضایل اوست شرحی بر مخروطات ایلونیوس و دو رساله مدون در جبر و مقابله
یکی مشتمل بر حل جبری دیگی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
دیوپنال ومخروطات سسن و در علی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای

احوال ملا محمد شوستری خطا تخلص

ومولانا در شوشتر که بس تمیز رسید وطبیعت خود را موزون دید از انجا برآمده در شیراز بیضا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای معاصر مختلط گردید در آنهوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر زبان او را روانی بسر رسید و بحر که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثی شیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر ده و دوازده هزار بیت از و دایر است و در شعر کردهٔ سلمان ساوجی را می دارد و از قصائد سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیهمال در حسن صورت و سرائیدن نعمات و مهارت در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تعزیه و خواندن مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند همه را بمرثیه بگریاند که بیخود شوند و در مجالس منادمت بزمرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم و از زها و باشند بخنداند و بنشاط آورد بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت و بروضه خوانی تعزیه خانه که ذکر آن گذشت او را منتخب گردانید تا حال در اندیار و بآن خدمت عظمی افتخار و روزگاری باآسایش دارد تا در آن شهر بود م روز و شب بیوسته انیس و جلیس بود و بر نگین صحبتی و نعمات و لکش رنگ کلفت از کانون سینه میزدود و شاه جهان آباد -

شاه جهان آباد

و احوال بادشا

و شاه جهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد و بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هریک رشک خورنق و سدیر و
بیصاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت دران بنا نهاد
آن نیز خراب و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
گنج و مسجدی که دران است فرنگان بعض جانوران نجس العین را بند
و پرورش کنند سبحان من یغیّر و لا یتغیّر بادشاه وقت
در شاه جهان آباد میرزا عالے گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و
از اولاد بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندے قبل مسلط گشته خود
یکه و تنها بقلعهٔ که بادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده
قرب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند باندا ختن سلاح اشارت کرد و احدے
را مجال آن نشد که دست خود را بر آرد بادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیدهٔ بینائی عاطل ساخت و خزائن و دفاین آنچه باقی مانده بود

متصرف شده بادعای سروری برخواست درایان مرهته بسبب دواعی که دانشمند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روزش نیدانگاه با او مصاف
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز بتخت نشانیده زمام مهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هرکس در هر جا که
هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما بکلی از راه مکر و حیله و ربطان
عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضریر برقرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه نیوز
و اداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز اینمراتب را مغتنم شمارد و بهر چه
باو دهند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهرجی نگر بر وزن اصوال جی نگر
فی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آراسته و با صفا و رونق از
بناهای مهاراجه جیسنگ است و او راجئی عالیجناب و منجمی دقیقه یاب در صدبندی
و الشلیم انتساب بود زیج محمدشاهی باهتمام او باتمام رسید و بنام او مشهور
گردید و خود سرآمد رصدبندان آنزمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالیشان بود شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام بآن رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سنگه
همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی بدیگری متصل نسبت و بازارها

وبازارها نیز بهمین نسبت اند وهمه از سنگ سفید وسیاه ساخته شده اند و

احوال رایان راجپوت

دران شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه راج پوت بروزن شاه نوت بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر وخلقی بیشمار اند وبیشتری از شهرهای اطراف متصرف اند وعظیم ریاستی دارند باجماعت مرهته هم چشمی کنند وبرابری رفتار نمایند ضابطهٔ رایان واعاظم دران راج پوتان است که هرکس بقدر اندازهٔ خویش کنیزان خوش سیما دارد ودر سرکار مهاراجه که فرمان فرمای کل است صدت کنیزان از حوصلهٔ شمار بیرون است روز در خانهائیکه هستند خدمت کنند وشب برآیند وبهر جاکه خواهند وصبحی بازگردند وهرکدام از هرکس که حامله شود آن طفل ازان مالک اوست ودر عداد اولاد منسلک گردد وباین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر در جرات وجلادت هم از دیگران بهتر اند ودران شهر ذبح حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و گاو ومرغ وغیرهم ممنوع است واگر کسی از مسلمانان گذرے ترکیب شود وبظهور رسد وثابت گردد اورا قصاص کنند وبعوض آن حیوان بقتل رسانند وعجیب است که دران شهر با اینحالات که بوئی مسلمانی وبانگ محمدی نیست اعاظم ومتمولین هنود تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند وبعد ازدیدن هلال ماه عزا همگی رخت سوگواری پوشند وترک لذات کنند وبسیاری اند-

تعزیه داری هنود

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از کلوی ایشان
بزیر نرود و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر
کوچه و بازار آبهای کلابی سبیل کنند و شبیه بضرائح متبرکه از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشور آنها را با در رودخانه غرق کنند در جائی معین دفن
کنند و اذا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان بست همه این حالات را برای العین دیدم و طرفه تر این است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در انحراکات کنند
طعام و آب نخورند و نشوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند
و در تعین و در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را مجروح
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد
دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح راست نیاید بمنیر
از اعزه دست و پای خود را بغل و زنجیر بندند و دو شاخه در گردن اندازند
و چند کس ریسمان دو شاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجالس عزا
گردانند و او همه جا بخاک افتد و کور نشود و بغل پاره دارند که بزعم ایشان

تعزیه داری مردم دکن و حیدرآباد و بغل پاره که دارند

ایشان نعل دلدل یا ذوالجناح است آنرا بر تخته نصب کرده اند و لطیف تر
اینکه نعل صاحبش گویند در شب تا سوداگر بخویکه در بلدان دیگر شبیه شهدارا
برارند انرا به تجلی تمام و عظمتی مالا کلام بردارند و بدوش ادمیان بخانه خاله
اش برند و عظیم از دحامی و طرفه انبوهی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
مشعلی روشن در دست دارند باو تا بان خانه بروند و انرا در حجره گذارند۔
تا قدری اسایش کند مردم اطراف حجره را گیرند که آواز خواب او را شنوند
و اگر کسی نشنید از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضعی بیان
کند یکی گوید شل خواب شیر صدا میکرد یکی شل خواب آدم و دیگری شل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بمکانی که دارد
برگردانند و او انی صورت خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرها شوند و حرکات غریب۔
کنند و بر سر محلات و گذرها علمها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند و مرد و زن و آن صور عجیبه چون آن آتش سینه زنند و رقص
نمایند اما یک لقمه طعام بدستخوش یا گرسنه و یا قطره آب به تشنه ندهند
و بجز آن حرکات نعوذ از قبایات و مشوبات چیزی ندانند و دیگر از ریاسات
عظیمه ریاست سگان است سگ بکسی حمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند

احوال طایفه۔
سگ که به ناظم
شاه منسوب
اند

که متصف باشند بصفاتی که مذکور میشود لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی
نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک بروزن چارک اسم
هندوبچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده در عهد
بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ انزمان و بزعم صوفیه و درویشان
میزیست براو فریفته گشته نزد خود بصومعهٔ که داشت نهاد و بتربیت او کمر
بسته ابواب عرفان بر روی او کشاد رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه
از لوح سینه او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات و آهی که دارند از قبیل
لَیْسَ فِی جُبَّتِی اِلَّا اللّٰهُ وَ مَا فِی قَلْبِی سِوَاهُ و دف زدن و رقصیدن
و اشعار عاشقانه و عبادات نامربوطی که مشتمل آن فرقه و اغلب منافی
شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقه آبا و اجداد خویش دست
بردارد و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و
عبارات را بزبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی
ساخت و به کرنت بکاف تازی بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از
مرشد سجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از هر فرقه بهم رسید و بعد
از او از اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آنکتاب را دستور العمل ساخته

ساختند واز اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت
نیلگون پوشند وموی سر وریش وغیر ہمارا بحال خود گذارند از مسلمان
وہندو ہرکس بطریقه او درآید ہمین شعار وطریقه صوفه را اختیار کند وبهرچه
در ان کتاب ست عمل نماید وبه ہمین پنج مدار بدرویشی وسجاده نشینی لوبتادر
او اخر عهد اورنگ زیب واوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید
ولوائے بیکوکیت خفتانے نمود بشرحی که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه
ومقتدائے ان عصر که انرا گرو وگوئند گفتندی که وبروزن وصنوبر شد و
رہنما گویند وگویند بروزن دوہند نام او بود باستماع اخبار خفتانے - که
در شاه جهان آباد امرا واز پیش رفت وادعائے او بکرسی نشست وبملاحظه
حدت ابتاع خویش که قرب بسیت ہزار کس بحمایتش داشت از کلاه سند و
پوست تخت بارزوی افسر وتخت واز جریده وشاخ نفیر بهوائے کرنا ونفیر
از خیمه قلندری پا بخرکاه دارائے سروری نهاده لوائے سلطنت برافراشت
وتمامی ملک پنجاب ونواح لاہور را تاخت وضعفا وعجزه الکد کوب ظلم و
بیداد وبهر شهرے مبلغی باج وخراج معین وحاکمی از جانب خود گماشت
لکر را فواج شاہی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و
ہر مرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب وخاسر برگشتند واو بملاحظه غلبه

برامدن نانک شاہ بیچ
بادعاے سلطنت

خویش و شکست سپاه آسایش اندیش کلاه بخوت را بر سر کج نهاد و
بیاجرا ہی خطبه و سکه فرمان داد تا امیکه نوبت سلطنت بفرح سپهر سیاه او
عبد الصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاہور
بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد گردانید گویند باجتماع توجه
افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بسر انکار خواهد گذاشت از متریاستی له
داشت برآمده بتاخت و تاراج قریه و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
بیگناه اعاذنا الله و بهر جا که دست تسلط میافت رجال و نساء و اطفال
حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبد الصمد خان با جمعی از افواج جرار شکیر
و الوار بر او یلغار نمودند در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
یکے از قتاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصن بجست و
مغولیه پورش آورده اما ابتمامی ابتاع زنده دستگیر و بغل و زنجیر برالاغها
بی پالان نشسته نموده شاه جهان آباد سیل کردند بحکم شاهی در بازار شاه
جهان آباد هر یکه زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر بقتل رسیدند
تا نکه نهاد ایشان مانند بازگران سر سبکبار ساخته جاب آسا هوائے که
بر سر داشتند فروشاندند گویند در کشته شدن بر یکدیگر سبقت میکردند
و هر یک بجلادے که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زند سعدود

معدودی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پایمال
گردید مجددا برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاختند و تاز آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته رواجی در امرشان پدید آمد اکنون تمامی
صوبهٔ لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست قوی
دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
پراگنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان مینمود و اسبب برهم
خورد کی ایل بکابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائدهٔ
تصوف صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند
و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهرحال در این جزو
زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان باین آثار و برخود بستگان آن شعار و
دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرایض
و سنن و متابعت شریعت غرّا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و به پیروی
هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است بصدای دف

وآواز چنانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند
وگویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و بالجمله انچه از کبرای اولیای
سلف و کرامات و خارق عادات که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون است
در این اوان اثری بدیدار نه و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه و ایر و سایر است

و عشق

و عشق در لغت ماخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعض درختان روید
و بران پیچد تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد
منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة و برخی بر انند که العشق نار تحرق ما سوی
المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد و علی ای تقدیر بنحوی که صوفی
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم استوار پی سپر این
وادی هایل شوند و ازان قدسی باده مردانگی سرشار کردند نیز بغایت عدیم الوجود

سوز و گداز بنارس

و اگر یکی بتندرت بهمرسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه بر دختر پری پیکر
از براهمه آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردید و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید
بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود
انجوان روز بروز ضعیف و ناتوان خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب
میکرد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه اش میسر نبود
مگر وقتیکه او بجهة غسل بر لب رود خانه میرفت خانهٔ از نی بر کنار آب ساخت
روزی دو بار دزدیده نظر بر این روی چون ماه فکندی آهی سرد از جگر بر کشیدی
و او نیز با یما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رود خانه
ممنوع داشتند و در روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
بهر طرف دویدن آغاز و هر کس که میرسید از او سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا بآن سر کوی رسیده پیرهٔ ژاله فرهاد کش باقدی چون کمان خمیده
در انحوالی دید که بفسون ما را از سوراخ برآوردی و به یکنیرنگ عالمی را
بکشتن دادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته که فرج از ناف
بالاتر نشسته طبق میزد هم فرج و دهانش دران انگشت حیرانی زبانش
مهین تمیذ ابلیس رجیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

ازاو استفسار احوال نمود او گفت که آنکوکب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در
محاق افتاده غریق بحر فنا و از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملا اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود بآب
زلال نیستی منطفی ساخت بچاره از شنیدن اینخبر بیخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن تا او جائی را ازان
رود بیکران با و نشان داد آن مست بادهٔ محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجستجوی کرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رود خانه بخاک شوئی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که اینخبر قال قال بدختر
رسید آن وفا کیش باستماع آن خبر موحش رابید رنگ از عاشقان آسا
برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان تا
خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان اثری پدید نگردید
ولنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند
همه در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهید ند همه القصه

القصه کورنر بعد از تنسیق امور اندیار و تنبیه موالیان وزیر علیخان و اشرار
از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از انجا باستماع تعین مارکویس ولزلی بهادر
مارنگتن بکورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بکورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید
و مرحوم خان نیز از نیابت بتنگ آمده استعفا داد و روانهٔ کلکته شد و منهم
بعد از چندی ازان شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود کورنر تازه بکلکته رسید
و من هم وارد شدم مارکویس بروزن شاه اُویس خطابی است که باشراف کورنر ولزلی بهادر
دهند و از لارد برتر است و ولزلی بروزن جلملی نام اوست و مارنگتن بروزن
نارنج زن از قبیل کنیت یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار
کثیر الاقتدار از نونیان عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و رتبهٔ سنیهٔ ارجمند و از اعاظم و شرفای آن دیار و به تنسیق امور
و ضوابط مملکت داری یگانهٔ روزگار است مودت و عاطفت بی پایان
نسبت بمن بهمرساند بعد از سه ماه مهم ٹیپو سلطان و محاربهٔ با او رو بکار شده
او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانهٔ چینا پتن و سرنگ پتن و من از
خوف بیماری که باز شروع آن بود روانهٔ عظیم آباد شدم و کورنر قبل از رفتن
بچینا پتن که از ارادهٔ من مطلع شد که بجهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد میروم

تکلیف بودن دیدقتش نمود که در آن سفر با او نباشم و چون شر عاخالی از
اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و دران قرب بآن شهر وارد بود میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آنجا بود و باستعداد ذاتی و قابلیت فطری
و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مقتضیات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظر بی امتیاز نمود این هر دو از وطن
باهم برآمده بخبر در آن دیار افتادند و بحکم تقدیر بپای بند تعلق بگیر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسر شان نیامد و بیقراری
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذکر بقیه
احوال وزیر علیخان پردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی بدید آید کورنر
سپهسالار شور که او را روانه بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بتازگی با او
یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم او باش را از فرقه سپاه
ملازم میساخت و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تند می نشست
و با مستر جری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
این اخبار که بمسامع کورنر و عظمای انگلیسیه میرسید مکرر مستر جری را بخطاب یا بُنَیَّ
اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِيْنَ متنبه و آگاه مینمودند که بکلی

بقیه احوال وزیر علیخان

کہ بمکر و فریب وزیر علیخان و بہ نرمی کہ در ظاہر روا دارد مغرور نشوند و از و از کار
او تغافل نورزند و سخن حکما و دانشمندان است کہ از دشمن افتادہ ہر چند
کہ بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خار زمین کیر بپاے
چسپد خصم ہر چند کہ افتادہ بود سہل مگیر وچون از حرکات و بود و باش
او در بنارس استشمام فتنہ و فساد میرود او را باجمعی از مردمان کار آزمودہ
معتمد نظر بند کردہ روانہ کلکتہ نمایند و مکتوبے ملاطفت آمیز متضمن آمدن
کلکتہ نیز باو نگاشتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند او
بنرمی و ملاطفت انکلیسیہ کہ یکمرتبہ بتجربہ او رسیدہ بود مطمئن خاطر نگشتہ پی
بمال کار برد و دانست کہ ہمزہ در کجا بند است روانگی خود را بسمت کلکتہ
اشتہار داد و بآہستگی احمال و اثقال کرانباری کہ داشت بطریقی کہ خواست
شبانہ شب فرستاد و مستر چری نظر بہ نیکو کاریہای کہ نسبت باو ہنگام کرفتاری
و افتادگی کردہ بود بسخنان کوناکون اعتنا نکرد و بسبب اقتداری کہ داشت
حرکتی ناشایست از او کمان نمینمود بعد از دو سہ روز بمستر چری پیغام داد
کہ من فردا بخانۂ تو چاشت میخورم و از انجا سوار دورہ کرای کلکتہ میشوم آن
بیچارہ چندکس از انکلیسیہ را نیز دعوت کرفتہ بزمی مرتب ساخت یکپاس از روز
گذشتہ وزیر علیخان خود با جمعی از اوباش آمدند و بر سفرہ نشستند و بعد از خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن بیاران از نیام برآورده بنجمه
بسربان انداخت وچون مهد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس یکی از انگریزان
چسبیده باتمام کارشان پرداختند وبکانی که داشت برگشت ومنادی
در کوچه و بازار فرستاد وندا میداد که زبان دولت انگلیسیه سپری کردید
ونوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
شهر ساخلو بود طلب داشتند وخانه او را محاصره نمودند وجنگ در پیوست
وفتنه وآشوبی عظیم برخواست رعایا وعجزه آن شهر که همه عبده اصنام
واز کشتن پشه وهوام احتراز تمام دارند بر خود بلرزیدند ومساجد وتیخانها
پناه بردند وتا شام بازار گیر ودار گرم بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیر علیخان بسیاهی درآمد وظلمت لیل طرفین را از ستیز وآویز باز داشت
او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند وروبهزیمت نهادند جمعی
انگلیسیه زنان ومتعلقان ومنتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از هنا نوزده
هفته هریک مواجب درخور او قرار دادند وفوجی جرار بتعاقب او فرستادند
وده سه بار دیگر در راه وبیغوله راه جنگ پیوسته بوقوع وهر مرتبه شکست بر فیج
علیخان افتاد ناچار او با بوسه کس از اجامره داوباش که با او بودند روبگریز

پناه جستن وزیر علیخان بجماعت راج پوت

رو بگریز و بجانب جی نگر تگاور انگیز گردید و براجه راج پوتان پناه برد کورنر
باستماع این خبر نامهٔ خشونت آمیز براجه انجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ
پر شکسته که بر سر آنکوی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس نگرفتن
او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آنزمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را نگارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند
جنگ سلطانی را آماده و امواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حسکم
بروانکی چند پلٹن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکنند بدادن
رضا شده و گورنر نیز راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بیاداش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه از روی
محاربه با ٹیپو سلطان ولد حیدر

سرک را دارد و میسرش نمی آید انتهی و کورنر بچنا پٹن و مدراس که رسید امواج
کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پٹن راند و ٹیپو سلطان با فوجی که داشت
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست براو می افتاد
تا در قلعهٔ سرنگ پٹن محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان
بیمثل و مانند بران شهر و قلعهٔ بلند اساس از چهار طرف ولوله انداخته یورش
نمودند و از برجی که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب گولی توپخانه و برج را
رامنوخانهٔ زنبور و بارمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل وغارت کشادند درین محاربه کولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت
و آنبنده مملکت بتصرف اولیای کمپنی درآمد اولاد و اتباع و زنان و قبایل
وعشایر او را همگی نوازش نموده مواجب بجهته هریک معین نمودند و به
بلدای دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیرعلیخان منشأ فتنه و فساد نگردد
پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود بوطن مطمح
نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت
ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نبود و بمواعید و کلمات
دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من بهیچ نهج بیماری مبالغه و اصرار
داشتم اجازت کهنه باکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب را بجهاز
تا محلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر از راه قدرشناسی
از کلکته الی محلی بندر واک نشانید شرح واک و طریقه آن مذکور شد بتاریخ
۱۴ شوال المکرم سنه ۱۲ از خدمت گورنر و عظامی دیگر مرخص شده رو براه نهادم
در هر دو فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بر دوش سوار
که جماعتی انداز نمود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
را هموار تبندروه در راه بایشان نرسند و دو کس زاد راحله بر میداشت
و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند و یک کس دلیلی

آمدن از بنگاله بدکن
و طریقه واک سواری

ولیل و دیگری طبل نواخت و در عرصهٔ پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت طی الارض که در کتب اعادیان مسطور است
مفهوم گردید و غالبًا که غیر ازین قسم دیگر طی الارض نشود اگرچه این قسم مسافت
تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را طی منازل و در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوارا میشود و بفاصلهٔ هر ده فرسخ در قریه و دهاتی که بر سر راه بود ند طعام مهیا
بود صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرا اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
داشتم بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
می گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد کماهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید
حسب الحکم کورنر در هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و کارشناسان سرکار
کمپنی باستقبال برمی آمدند و تکلیف کید و لحظ آسایش میکردند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته و اداء میشدم مگر در چکرنات که
اعظم معابد هنود است بجهة تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در آنجا من
و کنجام که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
مالکم بهادر ایلچی صاحبقران که از جانب کورنر بسفارت ایران رفته و بسر
بسکوی نام بر مدن جام ج ۱۲

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته
خود با جمعی استقبال نموده شهر را کونه تزئینی داده بطریقه که دارند آئین بسته
بود شلک توپ و تفنگ موافق ضابطه انگلیسیه بعمل آورد بسی محبت و برخورداری
کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسّر
نیست او را با خود آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقه غافل نبود جگرنات بروزن سقرتاب اسم آن صنم مشهور و معبد زنا
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک
آدمی غیر از مردم سکنه دران شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن
و مملو از کثافات اند برکه عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف ثلثه آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و دران چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بد هوائی

حوالی جگرنات

هوای مشقتی عظیم برداشتم ومزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
واصل تنخانه عمارتی است درنهایت بزرگی ووسعت وعلو ورفعت وبرگرد
آن عمارات وتنخانهای کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
اطراف واقاصی بلاد آیند ودرآن روز خود را رسانند وخدمه دروازه تنخانه را
کشایند تا مردم همه پرستش کنند وکسی که درآن روز نرسید از بیرون پرستش کند
وبجز سالی یکمرتبه درآن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود وصنم را
نه بیند وبجز فرقه هنود دیگری ازهم رانگذارند که قدم دراندرون ومحن تنخانه
وعمارات حوالی آن گذارد هزار کس براهمه خدام آن تنخانه اند وبنوبه بجهت
جاروب کشی وتنظیف وروشنی باندرون روند وباین سبب بغایت برخویشتن
نازان اند وکس ازمعارف ایشان نزد من می آمدند وتکلیف ضیافت کردند
وموافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها گماشتها
دارند که هرکس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد وگویند هرکس از هر فرقه که درآن شهر درآید میهمان جگرناتست
واز مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند ودرسه کاروروزی دوبار آنقدر
طعام پخته شود که هر قدر زوار وسنیاسی درین وارد شوند همه را کفایت کند فرق
هنود درآن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند وباهم طعام خورند واگر کسی دیگر از ایشان

مختلفه در انجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اضاف مردم علی قدر مراتبهم مانند و در هیچ چیزی گیرند از بیست روپیه
زیادتر و از یک آنه کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکار
نذورات رسد و بغیر از انچه از مردم ستانند و ارباب دول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه دهنور از راجهای سلف وقف آن سرکار است و از آن
صنم انچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست که پارچه ابریشم از
سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی برانند که
قطعه کوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او نمود و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود
تا در این دوره اخری که افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در اینمکان
منزوی شده از نظر پنهان گردید بقدر سیصد حجام بجهت حلق لحاے زوار
و سترو دین معین اند و دو بیست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس
زنان پری پیکر صبح و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانندگی نمایند
و بجهته هریک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان
او اوضاع آن تبخانه از جمیع روسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

وبخلاف تجانبها وتهاے دیگر کہ صنم را بربلندی گذارند و مردم از زیر
ستایش کنند آنرا در تجانہ بجائے معین دفن کردہ اند کہ آنجا را مردم سجدہ
کنند و سالی یکمرتبہ برآرند و جامۂ او را تبدیل کنند خیاطان موروثے
دارد کہ بجہت تبدیل جامہ در اندرون در آیند و گویند بجبر و برآوردن آن
صنم خیاطیکہ باندرون در آمدہ است از ہر دو دیدہ نابینا شود تا چشم
او بر جسم جکرنات نیفتد و ہنود را در حق این صنم عظیم اعتقادے است
تا ہر جا کہ عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعہ کسی سوارہ نگذرد و ہر گاہ چشمان
بآنجا نہ افتد بسجدہ روند و دست و نیاز بخاک مالند و گویند دریاے
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و زود دو بارکہ مدد شود
نشان آن ہمین است کہ خود را بآنجا برساند و اگر این معبد
نبود در بحار تدو جزرے نمیشد قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچہ در این عالم شود ہمہ را از او دانند در عہد نادر شاہ یا بعد از آن میرزا حبیب
نامے در دکن صاحب اقتدار گشتہ مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین
و دفاین جکرنات بران تاخت آورد بر ہمہ دخدمہ مطلع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوہہا و کریوہاے صعب المسالک
بردند تا فتنۂ او خوابید باز بجاے خود آوردند از اقصی بلاد ہند

وسندو کشمیر کفره شد رحال کفند و به پرستش آن آیند از کلکته که میآمدم
تا بکابل رسیدم در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفر شعار
بیشمار بودند که مجال عبور همه و سواره نبود و هریک از ریاضت کیشان
و عاقبت اندیشان بجهة طلب قربات بنحوی طی آن مسافت مینمودند بیشتر
پیاده و برخی بشکم و سینه و کروهی غلطان غلطان و جمعی خرچنگ وار
بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالای سر داشته آنهمه دشت و بیابان و کوه و
هامون را طی میکردند و اکثر را شش ماه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود برآمده بودند خدمه بسیاری با هریک بود که بضرورتیات
او میپرداختند و از جمله مریاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس کنند و آن
چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را
بتدریج کم برآرند و از آنرا بالا کشند و نگهدارند تا بجائی رسانند که روزی یک
نفس زنند و ازان برتر روند و بهمایک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که
نفس در دماغ محتبس کرده و آنزمان محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد
اموات بشمار آید اما بدان سر نکرده و ازهم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
حلول این حالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از مس نویسد
که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برارند و قبل از انقضای این مدت مرا

حال حبس نفس

مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین ماخذ سرواله
کوچکی سازند و دران گذارند و در آن را بسنگ و سار و ریگ برآرند و بعد از
انقضای آن مدت بتدبین و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بر و از نامی
منیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در لکهنو یکی
از اعاظم خانه بساخت در بنیاد آن خانه یکی از این اشخاص برآمد چون حکم نواب
وزیر او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سرواله او آویخته بود مورخ بیکهزار
و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هند و ستان
راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه الله در جواب گفتند قوم مغول
او بالیتان ناسزا گفت که این وقت بر اندن من بنود و چرا مرا در عذاب افگندید
باز مرا بجای خود بگذارید - چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
مورخین سلف همه از مفتراضین سند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم
دایر و سایر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تکاشی دارد چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و طبعاً
محال مینماید که آدمی بدون بدل مایتحلل مدت مدید خاصتاً در جای که هوا بدل
نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سنجی و فروعی از سلق
و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

درکتب متقدمین مندرج و برالسنه و افواه مردم دائر است این است
که مبتدیان و مشاقین اینکار بسیار اند که بجهت حصول اغراض فاسدهٔ دیگر
حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری ازایشان را دیده
ام خاصه در دکن که بفوراند نفس را چنان برخود کشند که از زمین به قدر یک
زرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
نفس را سرد هند بزمین آیند یکی ازاین فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
بلند و تا دو پاس به همان هیئات معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
انصاف طرازی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
و آنچه زبان زد مردم است همه از مقولهٔ کلمات واهی اند و حق اینست
که این کار و حبس نفس را در امساک و به طوو انزال مدد خلے عظیم است.
چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علا صعود نمایند و مندفع نشوند. و
درحین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی
تامل نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسے مثل من بایخا برساند که
از نفس کشیدن جسم باین سنگینی از زمین جو برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز ✦ ✦

اورا انزال نشود و ناسن کهولت قوای شهوانی بهمین حالت جوانی
باقی ماند و چیزی کاسته نگردد و اد عا نمود که از قوت نفس کشیدن به جائی
رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود کشتم
از سوراخ احلیل تمام آنشیر را جذب کنم و بدل ما یتحلل نمایم انتهی کلامه و این
هم ادعائی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که
او را در مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد
بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کهولت این است که قوی
تمام نقصان پذیرند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانکه اگر شخصی
از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شیخوخیت
و من الخطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و ان لذت
را بیابد و منشاء قوت حیوانی حرارت غریزی است و آن در پیری البته تحلیل
میرود کما قال فی کتابه العزیز و من یعمره ننکسه فی الخلق الآیه
بر این حبس نفس و کشیدن ان به آ علی آنقدر فائده مترتب است که در مقامات
امساک و به قصد انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت کند منزل نشود و این بزعم
فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عظیمست و غیر ازین چیزی دیگر نیست
و موید اینست کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست

درکجا دیده ام که هرگاه کسے مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع براز
مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش کرد همیشه در هر حال که باشد مقعد را
کشده دارد و در امساک و به طور انزال اشری عظیم نخشد و بجائے رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لامحاله بالا رود و باعث امساک
گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک
است و بس ارتباط کلامی و ابنکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات
از مردمان جهاندیده اطلاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از
پی نوشته و گفته که چیزیکه ندارند نروند به تنظیر این تقررات و تحقیق اینمقدمات
باز داشت نگردند کان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتے اند که
در شب طعام نخورند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند. گویند که
این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیرودار است سختے. جماعتے اند در رکن که خود از اله بکارت نکنند و
زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد ناکحت سه شب عروس را نزد برهمنے کوهناد فرستند تا ایشان بان
عذاب معذب کردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
و تحفه ترین است که اگر آن برهمن بسبب پیرے و ضعف در سه شب

سه شب کاری نکرد تقصیر را بر ان زن نهند و گویند ناپسند بر من افتاده
و او را لعن زنند و من از عجایبات و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب
دیده بودم از انکه کیمیاگران بر گذرها افتاده و این علم رواجی تمام دارد
و جغربان و مهره سحره بسیارند دیگر ذلک سوای یک امر عجیب چیز دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با انکه یقین بعدم وقوعان همه اینها دارم
خوص در تحقیق حقایق اشیا بجستجو و امید داشت بهر حال ان امر غریب این
بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بروزن قرنفل که از دوستان
من بود و در انجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه
سرزد میشود اگر در انوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفتی من خواهد بود
روز دیگر بهانوقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی
انبوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که هزال و ضعف بدن او را انتهی نبود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس بگذاشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند
افتاد بران حمله نمود و پاره از ران او مدبذان کند و بخوردن آن مشغول شد

خوردن هندوی گوسفند زنده

وهمچنان صدای میکرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور و پارچه پارچه
گوشت آن گوسفند را میخورد و آنحیوان بیزبان فریاد همیزدی تا اینکه تمام
آنرا از گوشت و پوست و استخوان کلیه پاچه ورده و امعاو مقراحشار انیز بخورد
و انهرجا که قطعه از گوشت کنده بود خون انرا می مکید و مرا ان حالت
بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد و خود
را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم و اکثری را همین احوال بود و آن
برهمن میگفت اینکه مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکنم و لیکن ای من سیعنی ملکی
که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هرکس باو چیزی دادند و
رفت و مستر فرنکل میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
کرده است و امروز بجهت نمودن تو اورا طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
معلوم نشد مجملاً بعد از چهار روز از جگرناث باز بر دواک روانه شدم و
بکجام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شرحیکه گذشت
و رسیدم بچلی بندر و به چلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران انگلیسیه که دران
دفعه دوم شهر بودند رفت و آمدی نمودند و بقلعه استواری که دران بندر
ساخته اند و خانهای بافضای که داشتند میبردند دمی نمودند و دران
اوان از تائیدات الهی و افضال نامتناهی او جلشانه یکی این بود که جماعت فرانسیس

فرانس که مدام قطاع الطریق بحر اند بران جهاز که متعلقان بودند بر
خورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیدند که چه در بار داری و
به کجا میروی و انگریز تصور نمود و گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم
و به مچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بالغارت برند چیزے
نگفتند و جهاز به سلامت رسید و چون ناخدا سے جهاز حبشے
متقطی و از جهاز رانے بیوقوف بود از کلکته الے مچلی بندر که از دریا
شش هفت روز زیاده نیست در عرصهٔ پنجاه روز آمد موسم دریا
گذشته بود و کسے از تجار قزلباش چیزے از اموال باو نداد
فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از امینی مطلع شود
بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان
و سایر رکاب فرود آمده بودند از همانجا انرا بالغارت بردند و من چندی دران
بندر ماندم که از کوفت راه برامدم خطوط از اعاظم حیدرآباد متضمن طلب متوالے
میرسید و مردم از جماعت فرنگ را اسلام ممانعت می نمودند و برخی از زشتی
اوضاع آن شهر و نا انتظامی ریاست را بمن برشمردند و تکلیف رفتن به وطن را
بسواری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند نشستم و خود بمجرد روانه حیدرآباد و تاریخ
بست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۴ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با انتظار

ورود اخوی میر عالم بهادر و لجاج اعانم که گاه به نرمی و سخنان دور از کار و گاهی
به سختی و درشتی اجازت برامدن نمیداد و نه یک سال و نیم از عمر عزیز دران شهر به
رائگان برباد رفت و ملاقات فرخنده ایالتش میسر نیامد و به نحویکه گذشت زمانه بر او
دگرگونه آئین بست و رائتش فشانی قلم و اسطی نژاد ند کر مجملی از
او صناع دکن و احوال حیدر آباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربشان او صناع حیدرآباد
بخط استوار هوائی باعتدال دارند طول ایام و لیالی در خور او قوس
بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان با تش و پوستین و
روغن پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سرداب و گلستان و خس
خانه محتاج نیند قریب است بانیکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دو تابستان
و دو خریف و دو زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هذا معلوم نمیشود
لیکن در دکن اینحالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است
و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است اب های چاهی و
چشمهای عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
رایان و سلاطین بهمینه و قطب شاهیه در کوهها رابسته آب انبارها و برگهای
عظیم مبسر و سامان ساخته اند که از هریک برکه در تمام سال رود خانه عظیم

عظیم جاری است میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل
انگور مترو انجیر ترش که بجز حیدرآباد بجای دیگر ترش آن را ندیده بودم
چه انجیر اگر شیرین نشود تفه باید و در بیجاپور ش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعض مرکبات
بیکبار بعمل آیند و زمینی قابل وار دو زراعات را اگر تربیت کنند محاصل در بیع
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برگها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض ازان دیار است نواب
نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصف جاه که وکیل السلطنته از جانب
محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادرشاه
بود مردم توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتهار بی
نیاز از اظهار است و از مقدسین آنزمان و بعلو خاندان و شرف و دودمان
خال رخسار دیار خویش بود و بنحویکه گذشت نواب معظم در بدایت حال رسمی
با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته نهاد و بحال مملکت و رعایا بنحویکه بایست
میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و هوش است اگر اندکی نیروی ظلم
عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا بپستی گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوبهٔ هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر اکتفا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش آن شهر و معاشرت
امروم بدانش نپردازم چه در طی این وقایع و حالات که بیرون از حوصلهٔ تحریر است
باز برخی از فضایح و قبایح خلق از بدو کارکنان بخوبت شعله نمایش -
میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود براد قات
عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شائبهٔ تکلف نگاشتن آن
احوال و بیان آن وقایع سمتی بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسلهٔ گفتار و
انتظار نگرندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از ان گردید ع
ناشنوده هذا یقول العندلیب مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر آن مشحون گردد و انچه از معاشرت آن
مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی
حال و اسقام و افکار حد آن نداشت ای دانوس و از مصاحبت و اختلاط
معدودی که در بر روی انها بسته نمی شد و بمنزل من می آمدند تن دجا نگذاشته
گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خور نگارش نیست و نخوبکه
در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود باش
حیدرآباد از زندگی محبوب نداشته ام همانا اغار رسیدن بساحل این مملکت

مملکت انجام حیات بود و انچه از اوضاع هندوستان فرشتی اطوار این کشور
شنیده و یافته بودم معائن و انچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
دراین سرزمین شاید دیدم و غالبًا انچه مورخین سلف و قدما در هجاے
هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
دکن را منظور داشته اند و چون نامی کشور به هندوستان مشتهر است هرچه
سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
دکن بوده اند بنحویکه خواهد آمد و مرا سرگزارادهٔ رسیدن با این دیار و ملاقات
اعاظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان بنحوی که
شنیده و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهان حالت نخستین
بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری زنانه
را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که رئیس و نایب به سبب بیمعنی و بیغرضی که بتفصیل آن لایق نگارش نیست با او
بدسلوکی اغاز نهاده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دوازابادانی
مفید داشته اند و باین سبب انگلیسیه و فرنساشیه که در مچلی بندر بودند بنحویکه گذشت
مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرشتی
اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعض دوستان که در انجا بودند -

متضمن منع از درآمدن بان شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن
در انخال یا اگر تواند کار او را صورت نوعی دهم که اقلا کرک اشتی فیما بین
او و نایب بعمل آید یا او را ازان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حمیت
جبلی و اعانت مظلوم دامنگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان
انداخته کشان کشان بآن شهر رساند و با ندک فاصله متعلقان
منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شبکهٔ بلا گرفتار شدم - **بیت**

از کهنالم که خوی خیره مرا * زنده در گام از در اندازد * بعد از درود -

احوال شیر املاک

ملاقات رئیس و مدار المهام که نایب بالانفراد و به شیر املاک اشتهار دارد
و بعض اعاظم دست داد رئیس را در ریاست بے اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایمائی بآن رفته است
قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله
نهاد یافتم اگرچه قاطبهٔ امرای هند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خود و دانش
بسی دور اند ولیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه چرا شبهه
فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دود و دخوت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آشفته و پریشان داشته
است که از هر دانا که حکایتی و از هر هوشمند رائی و از هر هنرنامی بشنود

بشنود باعدم استطاعت وفقدان بصیرت بآن دراویزد وچنان دلیر وشیرنیا
که مگر پیشهٔ درزنده ورای صایب اوست. وکاش آن استعداد آن را
بودی که انچه بشنود فراگیرد ودر وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت
واندراس حواس دژاکه وحافظهٔ بالمره ازکار رفته اندوبا ایخال باخرومندان
وخداوندان تدابیر وصاحبان رای وهوش ادعای همسری ل دعوی برتری
دارد ولی شایبهٔ عبارت ارائی دراموری ومالی تمیزازنقطه ازخط ودرست از غلط
ندانسته معهلست که مس بدیهی نکرده وارسطوجاهی رابرخودبسته است از
بدوحال تاحال هرروزه کاسهٔ لیس ظرف زمان که یکی ازاعاظم بوده وآخر
زهرسیوفامی بکاسه اش کرده است چنانکه بامیرعالم همین نردرابازیده ودر
هنگام افتادن بهشتدرحیرت وماتشدن ازدست حریفان چیره دست
خاصه دراوقاتی که پیاده درجلوفیل نشینان مرهٔ چون اسپ تازی دوان
ودرقعدانقرقه درکمال خواری وخذلان بودکرراز مجلس عرایض نماز متمز
عجزوالحاج درباب استخلاص خویش باونگاشته وبه زبان حال ومقال-
نزدهرشیخ وشاب خودراازستوسلان آدمی شمرده رهای اوازان قید
وزندوبرآمدنش ازبونه وعروجش برتبهٔ نیابت درحیدرابادنشد مگربه مساعی
جمیله وحسن تدابیرآن سیدوالامقام بعدازانکه خودراستقل ومیرعالم رادرسفر

حقوق سرعالم برمشیرالملک

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دوردید و میدان را از
وجود او خالی یافت به مضمون ایکه بیت مهر درخشنده چو پنهان شود +
شب پره بازی گر میدان شود + در باطن قدچون کمان را شکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتا دلی دم نمیزد اگرچه بر سر عالم بعد از فتح سرنگ
پتن ورود او بحیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شد لیکن
نظر به حقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از مخالصت
و انقیاد بسته نمی داشت اعتنای به سخنان گویندگان نفرمود و به تفنن و سیر و
تبدیل آب و هوا همت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با او آنچه کرد
و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یاقوت خطاط و لقد احسن و اجاد و اخوانا حسبتهم درر و عسا
نکانوا ها ولکن للاعادی + وحسبتهم سهاما صائبات
نکانوا ها ولکن فی فوادی + و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولکن عن ودادی وچنین است حال جمیع مردم این
کشور همه را شعار بیوفای و حق ناشناسی است یکی را از کسی نباید دینارند و
نیکو کاری را نداانند و سر یک بادام بر هم نزنند و برنیم درع کرباس جامه

زهب داودن شیر آسمانک میر عالم را

جامهٔ جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطنهٔ سکنهٔ این کشور را نیز همین
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از سپهداران ایشان به هندوستان آمده اند
هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت درآمده
بهرحال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت یا ایران زمین می شد باندک فرصتی
ان رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهدهٔ جمعی از سپه
تابان اوباش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور موفور مبتلا و
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر
که حسب الحکم او سام بن نریمان به هند آمده کیکاوس راج را با یالت متمکن ساخت
و با ایران برگردید. بعد از و فرورزرای پسرش آغاز مخالفت و خودسری
کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فرورز به هزیمت
رفت و در بیابانها بمرد و در سم نامی مملکت را لکدکوب حوادث داشته سورج را
به سندابالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر دارا شیر
و کسری از نوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدینمنوال بوده است
احوال سلاطین یا بر به کور کانیه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر تیمور
اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده

احوال سلاطین بابریه و تسلط بابر بادشاه به هند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشته و خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عناد با صناف محن و بلایا مبتلا بوده اند وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها بدفع ایشان مصروف و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند تا آنکه شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و اولاد سلطان حسین میرزای باین اقرار که وی سلطانی با عدل و داد بود بقهر و غلبه متاصل و متمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست از انجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بیغوله گرد و وادی پریشانی دره نود صحرای حیرانی و بیخ خانه زین او را مقامی و مکانی بود و رهائی و خلاصی و از ان خمول و سرگردانی و عروجش به رتبهٔ سلطنت و فرمان فرمائی نشد الا بوسیلهٔ تمسک و توسل با ذیال دولت قاهرهٔ سلطان جم خدم و پادشاه ملایک حشم ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته تیز دی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین بوده و شیر قالبن خیمه مجره طنابش بر شیر فلک حلقه می نمود بر ساحت

بر ساحت احوال او نافت و او را بعرصهٔ ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع
عنایات گردانید و به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و دری
میزاد ام الیحموة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل ازان شیوه توسل
و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بان دولت قاهره شعار خویش
ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح
مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و داد و داد و اعتقادش را
نیز همیشه شیوه توسل بآن دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمد - و
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان بابریه
بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از جمله عادات سلاطین صفویه پاس
مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو
جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بکمال اداب و فروتنی مسلوک داشته
اند از غرایب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت
خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
آشنائی تغافل ورزیده بیگانگی اغاز نهاده اند از انطرف باخفقان جمیع

اغراض و دواعی بمحض شیوهٔ مردی و مردی احیاے لوازم اشفاق و اعطاف
معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او
سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود و چون
نوبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آتشهٔ فتنه و فساد و قضایاے
نایله دران دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم
منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوهٔ توسل را مبدل بانار نخوت و
غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود داشت و سر گزارد ارسم پرسشی
بخاطر نرسید بلکه با بیرویس افغان که همیشه از کمینه جاکران بیکلربکی هرات
و حسین پسرش که این هرود ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه خانه
زبور کرده بودند سازش نموده خلطه و آمیزش پیدا کرد و در جواب نامه
شاه طهماسب و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افاغنه از هندوستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی
بادشاه قهار نادرشاه را بشاه جهان اباد زیاده از یکسال معطل داشت
و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی از
تدابیر ملکی بود بگاهی در اصل نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان
در قفسهٔ نادرشاه را ناچیز گرداند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

وگاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت و حق
این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمد شاه را نمودند که افاغنه را
اخراج نماید خارج از بالقوه محمد شاه بوده کاش محمد شاه باین اکتفا می نمود
نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاهی بود
متضمن کله از هنجار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایلچی زیاده از
انچه معمول سلاطین سلف است برنوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند
از اینطرف اینخبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمد شاه خلعتی در ازای
این خدمت بجهة قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از
یکران تهور شان برق و باد مسارعت وام میگرفت باندک مهلتی بسر وقت
انجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بباد عدم
فرستادند واحدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عاق رسید
خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاه داشتن ایلچی تا آخر
ارسال خلعت برای قاتل جلودار سر وحه جنبان نائرهٔ غضب و دامن زن شعلهٔ
سخط نادری گشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سی هزار

محاربہ نادرشاہ با محمد شاہ

فیل جنگی در معسکر محمد شاہ بود نادر شاہ با دوازدہ ہزار کس قزلباش بر ایشان تاخت اورد و در آنوقت ہم ایلچی در اردوی محمد شاہ بود و او را رخصت نمیدادند و معلوم نمیشد کہ غرض از نگاہداشتن او چیست القصہ بعد از صف ارائے چند سواری از قزلباشیہ بر قلب آن لشکر مجید و مرحلہ آور شدند شجاعان و بہادران ایشان کہ در سواری ماہر بودند بگریختند و باقی بہم بر آمدند۔ و محمد شاہ در مطرسیں محصور شدہ از باب استیمان در آمد نادر شاہ بشاہ جہان آباد در آمدہ بعد از ضبط خزائن و دفاین اندوختہ بابریہ کہ کنوز کے کاوسی و خزائن دقیانوسے معادلہ با عشر عشیر آنہا نمیکرد بسبب دواعی کہ او را بر سر بود محمد شاہ را علاوہ بر جہان بخشے تاج و نگین دادہ بسیارے از ممالک پنجاب و کابل و سند وغیرہ را ضمیمہ ممالک ایران نمودہ مراجعت نمود و بمانا رسوخ ایخالات رذیلہ بر طباع سلاطین بابریہ دغیرہم از تاثیرات آب و ہوائے این دیار است در تاریخ مجوس است کہ ضحاک چون کرشاسب را بہند میفرستاد باو سفارش نمود کہ کلیدے آن ملک را مسخر کن و بہمارا بسپار چہ اگر لشکریان در آن مرز بوم چندے اقامت نمایند و با آن مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار نیایند ناچار باید در آن مملکت رہا باید کرد یا بقتل رساند و این ہر دو را +

هر دو را روا ندارم چه سپاه دست نست نتوان برید و استاد اسدی
طوسی که یکی از مشاهیر شعرائے متقدمین است این حکایت را نظم آورده است

وصیت چنین کرد کرشاسب را که در هند بدرود کن خواب را ۔
مدارے ز خون سیاهان دریغ همین کار فرمادر خشنده تیغ
بختی ده انجام کار سترگ بر ایشان چنان زن که برگله گرگ
نمانے دران بوم سالے تمام که لشکر گران گیرد از ننگ و نام
گرت بگذرد چار موسم دران ز فرهنگ و مردی نیابے نشان

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر پوشیده نیست
چه کسے را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن
معمورهٔ عالم و نیکوترین قطعه ایست از قطعات ربع مکشوف شمالے و جنوبی
یا روم باشد هرگز باختیار خویش رضا ندادن این مملکت نمیدهد و این
مشترکست میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا فی الجمله حس صحیح و انصاف
طرازے در سر باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسے که
پیغمبر دران درآید و قدرت برمبارگشت نداشته باشد و یا بسبب حوادث اورا بجائے
دیگر مقامی نماند و یا کسے که عمر گذشته را بصعوبت و زبونے تمام گذرانده باشد
و در اینجا جائے یا جاهی بے اعتبار رسد و بے سفله نهاد باشد که بتدریج

دران دل بندد و عادت پذیر گشته انس و ارام گیرد و منافرات این مملکت
زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از اندازهٔ تقریر است باوجود دولت و ثروت
و حکمرانی هیچ چیز جزئی بے سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نمیاید و اگر
بیک خدمت جزئی وه کس را برگمارند موافق خاطرخواه سرانجام نگردد خیانت
درکار افتاد و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش پنهان با دشمنان ولی نعمت
برطباع قاطبهٔ مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی رو سا و فرماندهان
را اگر کسی مخفی و نقدی یا پارچه جواهری یا در ساند بطوری که مرا مطلع نشوند و
نه بینند مورد هزار تحسین و آفرین گردد و از و رعایت و عطوفت در ازای این
کار بینند مجملا مدتی با تخلص اخوی کوشیدم بجدی که بر مشیر الملک هر اس
مستولی شده ابواب آمد و شد را مسدود داشت و از ما کسے دیشری
با من هم از در ستیز در آمد و چون ماهی از سر کندیده بود با آن همه جد و جهدے
که کردم فائده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض اوقات نتیجه بعکس می
داد و زیاده ازان چون معارضه با مشیت الٰہی بود سعے و کوشش نکردم
و یکنجی نشستم سخن با کسی نگفتم و سخن فهمی نیز دران مرز و بوم نبود و هر گاه که
ملال و کلال و اختلال حواس بنصاب کمال میرسید و از شدت
افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده هیچ چیز انس نمیگرفت و شبها خواب

خواب وارام نبود در بعض از ساعات لیالی خود را بتسوید این رساله مشغول
وخاطر را چند دقیقه تسلی وهوش رمیده وحواس پریده را این مذاکره میدادم
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه ناسازگار را کارها و فلک کجرفتار را طورها است **بیت**
رنج تجرید بر مسیح نهد ۔ جل زربفت بر خر اندازد ۔ والی الله المشتکی
من دهر عنود وخلق مرد ود قلیلٌ حیاؤهم کثیر شقاؤهم
علمائهم جهلاؤهم امرائهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی ۔
ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین وگاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم وازان هم که طبیعت نشزجریده بود
وکیل کمپنی بهادر میجر جمس کرک پادری که او ومهین برادرش کرنیل
کرک پادری از مردمان شجسته اخلاق وبامن هردو راه دوستی والفتی
استوار بود باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در انجا مسکن دلرد
بانزهت وصفا وبسی دلکش افتاده است در انجا میرفتم وبادی دوسه لحظه
بسر میبردم در فهم وفراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است ودر ان
بالغ نبود میرغفرانله شاه جهان بادی که بشغل انشای او میپرداخت سیدی
بزرگ منش عالیشان ودر هوش ورای وحسن تدبیر ممتاز اماثل واقران نمیبود

او وکهین برادرش میرامان الله که درشعرمهدی دستگاهی بکمال دارد
ازدوستان ومعاشران من بودند ودرتمامی ایام توقف من دران شهر
ازدلجوئی وغمخواری ازخود تقصور راضی نشدند القصه من بمشاهدهٔ این -
احوال که درکار اخوی میرعالم بهادر امید بهبود واهتزاز نفحه مقصود نیست
علاوه غربت وبیکسی وبیسامانی وقحط وغلای انشهر وابکهی قصور مقدرت
سربار همه دردها بود قصد برامدن نمودم شیرالملک درظاهر معاذیر بیهوده
وسخنان دوراز کار ودرحقیقت ازخوف وبیمی که داشت مانع آمد ودراین
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الاذعان ازحضور بندگان اقدس ظل اللهی شاهی فتحعلی شاه
قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه وتکلیف عود بوطن مالوف
ورسیدن بپایه سریر معدلت مسیر رسید ازورود فرمان شاهی شیرالملک
بیشتر متوهم گشته ملاقات وهمرسیدن مراواخوی راازروزاول حایل
شده بود این زمان رفت وآمد مراسلات رانیز ممانعت نمود وبرامدن ازان
شهر رانیز بکلی مانع آمد انچنانچه که باطراف منتشر شد وتوقف من بطول انجامید
خان معظم الیه که عازم آمدن بمنی لسفارت بود با عاظم دولت کابرانگلیسیه همگانست
که پیراقبل ازورود او بمبئی ازحیدرآباد روانه نمایند کورنژنرال مارکویس ولزلی

رسیدن فرمان شاهی از ایران

ولزلی بهادر که ذکرا و گذشت و گورنر ژنرل بهادر گورنر بمبئی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کمپنی
حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرستی سخن راند و مرا
روانه نماید و چنان شد بعد از دی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از من
کاغذی متضمن بعض اقاریر گرفت که سفارش میر عالم را بهیچیک از سرداران نکنی
و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان بهیچوجه دخل ننمائی
و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که دران سرکار رسید منشا و محرک مرا
میدانست این بود آنچه باضیق مجال و تفرق بال تا اینمقام بخواست بزبان
قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپایان
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده
و هریک از کارشایان خود دامن افشانده اند و کالبد عنصری از دفور
آلام و اسقام در هم شکسته و من بانتظار فرمان دوست کوش باواز
رحیل نشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم
که اگر شام ناسا عد بخت را بامداد ان در رسد و نیز تحقیق پژوهی
دمد بکنجی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دوست چند نفسی در قطع

رشتهٔ حیات تا خیر رود نفسی با آسایش برآرم فطرت وجبلت را با این بیگانه
کشور ربطی و مایه البتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمینمود
بهر حال چندے بچنین حکمی ساختم ربّ ان تعذبنی فانا من
عبادك وان تغفرلی فانك انت الغفور الرحیم حرّره المضاف
الی رحمة ربّه الباری عبد اللطیف بن
ابی طالب الموسوی الشوشتری
النجوانیری عفی عنهما فی اواسط
جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶
فی حیدرآباد
بمنّه

رسالہ مسمّی بذیل التحفہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان اللہ شکر حضرت آفریدگارے کہ یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون
و مکان و یکذرہ از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطہ بیان کدام تحریر است اندیشہ نسنجد و در
کیل تناہی نگنجد ای برتر از انچہ داند ادراک جانک نحن ما عرفناک و
صلوات زاکیات بران یکانہ کوہر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ
و بر آل و اصحاب او مشکوۃ مصابیح سرمدی باد الی یوم التناد اما بعد
بعد از اتمام نسخہ تحفۃ العالم کہ در سنہ یکہزار و دویست و شانزدہ ہجری سمت
اختتام یافت در ہینکہ دست قضا کریبان کیرشدہ کشان کشان مارا در
بلدۂ حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی کہ در بر روی ایشان بسته نشد
افسردہ و کل نشاط از دوندکی بیجا و مصاحبت کروہی دنی طبعان پژمردہ
و حواس ماننداوراق خزانی دد پریشانی بود ند عالیجناب فضایل مآب علامی
آقا احمد دام افاداتہ خلف علامہ دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامہ مشارق
و مغارب آقا محمد باقر مشہور بہبہانی طاب ثراہ کہ از غایت

بی نیاز

استتهار مستغنی از اظهار است و از نا مساعدتی زمانه دون اضطرار
دراین مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای
خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
تا اینزمان و ضمنا بعض فوایدیرا که دراین عرصه بانها ظفر یافته ام یا در تحفة العالم
از قلم افتاده باشند بر شته تحریر کشیم بوکه ناظران را مایهٔ انس و انبساط
و آیندگان را یاد کار و موجب اطلاع و نشاط کرد و هر چند از ایشان
بعلت رافت جبلی نه از اثر تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها
است بسبب فقدان مردم قدرشناس که دراین زمانه در تنق احتجاب
اند سر در برک مطالعه و مباحثهٔ کتب علمی نمانده است تا بنگارش تاریخ
و سیر و افسانه سنجی وقایع و اثر چه رسد لیکن آنعزیزان بعذرے چند
متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت بحال و ضیق مجال مسئول
ایشانرا اگرچه بقدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزجار طبیعت و عدم
فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات لیالی و ایام که برخود در نوشتن جبر
می نمودم و بخواست چند کلمه بزبان قلم میگذشت بقول طبع صاحب نظران بلو و اما لمحتاج
مرحمت بنده القوی عبد اللطیف بن ابیطالب بن نور الدین بن نعمة الله
الحسینی الموسوی عفی الله عن جرایمهم انجزا یوی

الجزایری اصلا دالشوشتری مولداً موسیٰ بذیل التحفہ نمودم ومن اللہ
الاستعانۃ مخفی نماند کہ خرکت ازحیدرآباد بطرف مہبی درجمادی الاولی
سنہ ۱۲۱۶ھ اتفاق افتادہ بمستعدپورہ بپای فارسی وواو مجہول کہ محلہ ایست در
خارج شہر بخانہ یکی ازدرویشان قادری نقل مکان وبعدازچندروزی ازانجا
حرکت ومنزل بمنزل قطع منازل مینمودم بسبب بودن زنانہ ومتعلقان وفقدان
باربردار کہ بجزعرابۂ کادی چیزی دیگر میسر نبود وفورا مطار وجریان انہار
کلفتی عظیم برداشتم ونیزچون نایب چندکس راکہ باایشان عنادی
داشت بعدازبرامدن ازشہر بانبارہ اوزبینداران غارت وناچیزکردہ بودند
ودرشہرزبان زدمردم بودکہ بامن نیزچنین ارادہ دارد بہ تشویش میگذشت
روزان وشبان خود باچندتن ازکشکچیان وقدراندازانے کہ وکیل
کمپنی انگریز ہمراہ دادہ بود درکمال حزم وبیداری وہنایت احتیاط
وہوشیاری طی مسافت میکردیم تابعدازچہل روزخدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق نگہداری نمودہ بہ پونہ کہ شہر وسیع ومغربایست مرہٹہ
وذکران درتحفۃ العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بہادر انگریز کہ ازدوستان
قدیم من بود وبغایت ملکی صفات ونیک طینت ودرانجا بشغل وکالت سرکار
کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کردودرخارج شہر درباغی کہ خود میباشد

منزل داد ولوازم میهمان دارے وپرستارے بعمل آورد وقریب یک ماه نگاه
میداشت وبتکلیف او بدیدن باجی راو که فرمان فرمای بونه ورای اکبر وپیشوا
بهادر مشهور بود رفتم رسم همنو داست که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و
مراد ازان همان معنی است که دارد یعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان
رئیس وبزرگ را پیر مرشد خوانند ونیز از عادات رایان است که در خانه خود
ومنزل خویش اول امرا ومجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر
شوند ودر مجلس نشینند انگاه رئیس فرمان فرماید مردم برخیزند وسلام
کنند او بجای خود نشیند وهر کس را بهر جاکه بفرماید بنشینند بخلاف ممالک دیگر
که اول بزرگ برآید وبنشیند بعد ازان مردم از اعالی وادانی درایند وبجای
که برای هر فرد معین است از نشستن واستادن درهمانجا بنشیند وبایستند
واگر بیگانه درایداول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است ودر صف
سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان اورا طلب نمایند القصه
بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمده بمجلس نمود وتعارف بجا آورد وبوساطت
گربنل بهادر بتکلیف ماندن بونه را نمود وبجد شد که بونه هم جاے است
اگر چندے بماند مضایقه ندارد ومرادل چنان برکنده شده بود که بهیچ قسم قرار
نمیگرفت از و معذرت خواستم وجواب دادم از قسم پارچه وجواهر چیزی تکلف

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و دران روز ها شورش
سرداران مرهته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران براو بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بیت گفت در جبر تم چه انگیزم × باکه آمیزم از که پرهیزم × من
در آنوقت انچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و برآمیزش و سازش با سلسله جلیله
انگلیسه که با قتدار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و همین باعث
بقای دولت او گردید وی اگرچه جوانے ساده لوح و از رموز مملکت داری
آگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را میشنود و هنوز من در انجا بودم که به
تعیری کرنیل پالمر بهادر کرنیل کلوس بهادر بضم اول و دوم بر ورن خلوص
از سرکار کمپنی بهادر آمد او را قبل ازان ندیده بودم اشنائی دیگانگی و اتحاد
بهم رسانید وی مردی فهمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
ریاضی و هندسے یگانه بود پس از انجا رحیل و به پونیلی که دوازده کروهی ممبئی
واز انجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نگین بهادر که فرمان فرمائے
بلد و ملوک اندیار بود کشتیهای بتکلف و چند تن از مقربان خود را تا انجا باستقبال
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیها سوار و روز دوازدهم شعبان سنه ۱۲۱۶ وارد
جزیره ممبئی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میرو دران رسید که در رجب ۱۲۱۳ در حیدر آباد جهان فانی
را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصقاع نهاد دل بسوخت و دنیا
در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که بعد از بهر رسیدن جهاز روانه وطن
و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم که بزرگین بهادر باشاره
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده بتکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف بمئی و چون گورنر و خان هر دو
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم و نکین بکسر دال و کاف و سکون
فونین در دوم و آخر و حذف یای مصلی بروزن [illegible] آن لقب ترکیب
از قبیل لقب که بنگارش و ضبط ان فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
دیکین مشهور است وی از اعاظم اسکاتلند که جزیره ایست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداولست شهره دوران
و بغایت نیکو خصال و عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی و زیر دستان بغرونی و کمال
آداب رفتاری نمود با من الفت گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانیدم دلی ممتد با او معاشرت نمودم قلم معذلت رقم در چهره کشائی احوال

احوال او آنقدر باز مینماید که اکراوث تخالف مذهب دامن او را آلوده و موسیخ
نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خداشناسان بانک و نام شجاع
آمدی بالجمله دران جزیره بودم که خبر هوش ربای انتقال نواب غفران مآب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی ۱۲۱۸ به بهشت
جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر
رکاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش
هوش رسید که روز یکشنبه بیستم ماه مذکور بافر فریدونی و شکوه سلیمانی بابر
مسند فرمان فرمائی و سریر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرمود که
بیت نوبت بمن افتاد بگویید بدوران آرایشی از نو بدهید بزم را
رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سریر آرائی
یافت یکی از شعرای هند و تاریخ جلوس را این مصرع دیده و چه نیکو فکر کرده است
آمد ندا سکندر ثانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
۱۲۱۹ سرافراز نامهٔ نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدایگان جهان از فر مراحم بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که طلعه بر اول فروردین و غرهٔ شوال میرداز کیخ انرو بر آورد و بنوازشات
اعظم سرافرازی داد و مقرر شد که تو هم بجهة آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی

وکلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بقرار گردانید روز غره ماه
شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا برآمده در راه بسبب بیماری رنجی سخت
کشیدم بپونه و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق بغایت قحطی
گرانی خراب و ویران یافتم خاصه پونه که دران سفر از بعض ثقات در آباد
آن شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه
رمضان ۱۲۱۹ وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از زودی
دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود العظمة لله عجب
انبوهی و طرفه ازدحامی بر درود ولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود
که مرغ اندیشه هیچکس دران حوالی پر نمیزد و امروز تمامی امرا و اعاظم درسودن
جبهه نیاز بخاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت میجستند آری تعز من
تشاء وتذل من تشاء بیت یکی را برآرد شاهی دهی یکی را بدریا
بماهی دهی نه با آن بهرونه با این بکین تو دانا تری ای جهان آفرین
و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمائی
جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خدیوانه نمود
و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلک فرمود در معدلت

در معدلت گستری ناسخ آوازهٔ کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار
اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجه خصم افگنش رود
از طعنه نے بناخن شیر ژیان کنم والحق در خصایص حمیده این خدیو بے
همال هر قدر مبالغه رود ناگفته نماند روزے در مجلس منادمت بزبان معجز بیان
حکم فرمودند که بعد ازانچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه
چیزے در خاطر داشته باشی در رساله دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز در این باب قدغن بلیغ فرمود
لیکن امتثالا لامرهم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذا یقول
العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب وچون در این
عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خصایص آنجزیره بیان
مینماید ممبئی بفتح میم اول و با ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یاے حطی
کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان
نتوان رسید و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهور و بقعات آباد و معمور ے که بنوشیدن
میآید منحصر است بجاه و بیشتری از آنها شور فره و سنگین و در بعضے کوه الها
نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچارے میخورند و بیمارے

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی
باشد و عرض یک کروه است و اما هوای انجزیره که بالات انگریز تشخیص
میکردم در حول سنه در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ میجده درجه عرض دارد و چنین
است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه و بار ثمر دهند و بعض درختان مانند
نارنج و بعض مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
هشت است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
و روز نسبت بشب کمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگست
که روز و شب بیک نسبت کم میکند و لیکن آنقدر کم هم نیست
مانند عربستان و بعض بلاد هندوستان که مردم محتاج بسرداب و
خنکخانه باشند همه در ایوانها روز و شبان میخورند و میخوابند و هیچ گاه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران تند و هوای
بسیار سخت که مردم بنا در کشتی بانان از طوفان گویند میآید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران بشدت و وزیدن
بادهای سخت و شورش دریا در روز نسبت بشب کمتر با اندک رطوبتی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیلا و نهارا الا منقطع

ما یقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصفه سنبله تا تمام میزان بهار
بزرگست هوا ازان تندے که داشت افتاده و باعتدال میرود و گاه گاهے
ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگارے و ناظر را تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگے در کوهساران و یکوجب زمین
نیست که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول
و از اول عقرب تا نصفه قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا روبخشکی آورده روز نافی الجمله و شب تیز خالی از گرمی نیست و از نصفه قوس
تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم
باعتدال و دریا بحال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصفه حوت زمستان بزرگست روز و شب سرد تر ازان
موسم باران میگذرد اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبودے
قطعات مرغوبه عالم بود انگلیسیه که بشرب آب قراح عاری نیستند و هرگاه
آب خواهند چیزی دران ممزوج مینمایند از آب انجا بغایت محترز میباشند
و اعتماد بچاه حفائی و شراب میگذرانند و از خواص دریا انجاست که
مارهای سستی بسیار دران بهم رسد و ناخدایان در گشتیها هرگاه مار بر روے

آب دیدند میدانند که ممبئی قریب کردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تدبیرے که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها در راهها و خیابانها فرش کنند بار
که بدانجا رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز
مانده مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنه که انگلیسیه در انجا
بنا نهاده اند منارے است که در قلابه و آن مکانی است برلب دریا
ساخته اند قعر آن وسیع و سر پوشیده شبها چراغ بسیار در ان روشن
کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا از دور ببینند و دانند که ممبئی نزدیک
رسیده است و از جائیکه آنچراغ بنظر آمد بیشتر حرکت نکنند چه در حوالے
ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجمله در انجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز و ابی رسید که در ۱۸ شهر
ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جمعیتی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلا تاخت آورد و بقدر
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوداگرے که از اشان
بآن روضه منوره رسید در خور نگارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیشمار و دواب بیقریاست خود که در عیه است بازگشت

کشت سخن که بدینجا رسید مناسب نمود که پاره از احوال وهابی بقلم
بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باو و مذهب او بهم رسد و انتظار
در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این اساس بوده مردم در عینه من اعمال
نجد است در اماثل و اقران خویش بذهن و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جودی بافراط داشت که بهرچه دسترس او
بود باتباع و انصار خود بذل و ایثار مینمود بعد از انکه در وطن پاره از علوم
عربی و قدری از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و دران یونانکده
از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفادهٔ حکمیات نموده بر مسایل
حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتی بهرسانده بوطن
مراجعت نمود و در سنهٔ ۱۱۷۱ یا یک دو سال پیش و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقهٔ او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در فروع بر اجتهاد عمل مینمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از
قلادهٔ تقلید امام معظم برآورده مستقلانه انچه برای او مستحسن آمدی
گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمرهٔ عبدهٔ اصنام محسوب داشتی
و بدینگونه اقامهٔ دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر که بقبر مطهر سید

رسل و آن روضهٔ مقدسه و قبور پر نور ائمهٔ هدی و بقاع منورهٔ اوصیا
و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و انجاح مطالب دینی و اخروی
بآن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده اند و بصاحبان قبور و اموات متوسل
شوند و در مقابل قبور سجده کنند و جبهه نیاز بخاک در آن آستانها سایند
و حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبدهٔ
اصنام نیز صنم و آن هیکل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبلهٔ ماست
و بوساطت اینان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت مینمایند و
چنین است حال یهود و نصاری که در کنیسها و معابد تصویرات موسی و
عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود آورند و خداپرستی آنست
که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با وجود شاه شریکی قرار ندهند
مجملا جمعی از قبیلهٔ اعوام او متابعت او را اختیار و در قرای نجد صاحب
آوازه و اشتهار گردید و مدام تخریب قبهٔ رسول انام و مراقد منورهٔ ائمه
کرام را در دو زبان و نصب عین داشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرصت
نداده در گذشت وصی او عبد العزیز که حالیا او با سعود پسر او خلیفه و جانشین
و مستی با امیر المسلمین است بآن مردم نواح نجد اکتفا نکرده بلدان

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و بتباع
دامت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع خرق را مباح و فرمان داد که در شهر
و دیار که در ایند مردان را عرضه تیغ تیز و اموال را نغارت برند اما بزنان و
ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند و بهر یک از مجاهدین در وقت
محاربه برائی بنام خازن بهشت دهد و مر کردن او آویزد که بعد از مفارقت روح بلا فاصله
بمنوال بهشت در اید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه اگر
فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله برائی که دارند بکسر به
بهشت روند در سنوات قبل در نواح بحرین و لحسا و قطیف و بشتری از بر عرب
تا زیر چهار فرسخی بصره و نزدیک عمان و بر بنی عقبه بغلبه مستولی شده بعد از قتل و
اسر و تاراج مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند وصیت شوکت
و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکرر غلبه او بغرض سلطان روم و
پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت
رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم بخشش
ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان نعبد
الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا
من الذاريات ١٢
عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمى
عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا تسمى صلوة الا
مع الطهارة فاذا دخل الشرك فى العبادة فسدت كما تحدث اذا
دخل فى الطهارة كما قال الله تع ما كان للمشركين ان يعمروا
فى التوبه
مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت
اعمالهم وفى النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالما منه
مالا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد
اشرك فى العبادة كما قال الله تع ومن اضل ممن يدعو من
فى الاحقاف
دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
كافرين وقال الله تع والذين تدعون من دونه ما يملكون
فى الملائكة ١٢
من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم ولو سمعوا ما استجابوا
لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك
الله تع ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن
عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعه عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
لغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف
خوف السر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما
لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
الشرك هو الذي قال الله فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله ×
مشرك الرب وامرهم باخلاص العبادة كلها لله وبهذا ذلك -
بمعرفة اربعة قواعد ذكره الله في كتابه اولها ان تعلم ان
الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق
الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك
قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض
امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامر
فسيقولون الله فقل افلا تتقون فذلكم ×
رب السموات السبع ورب العرش العظيم -

سيقولون لله قل افلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء
سورة مومنون
وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فانى
تسحرون اذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم يعبدونه
اقر لهم توجههم الى غير الله يدعونه من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانية وهى انهم يقولون ما نعبدهم
الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم و
لكن بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله ويعبدون
يونس
من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات
ولا فى الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله
والذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله
الزمر
زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا
يهدى من هو كاذب كفار فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الثالثة وهى ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام
ومنهم من تبرء من الاصنام وتعلق على الصالحين مثل عيسى وامه
والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يدعون
بنى اسرائيل

یدعون یبتغون الی ربهم الوسیلة ایهم اقرب ویرجون
رحمته ویخافون عذابه ان عذاب ربك کان محذورا و
رسول الله لم یفرق بین من عبد الاصنام وبین من عبد الله تعالی
بل کفر الکل وقاتلهم حتی الدین کله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهی انهم یخلصون لله فی الشدائد وینسون
ما یشرکون والدلیل قال الله تعالی فاذا رکبوا فی الفلك دعوا الله
مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون واهل زماننا
یخلصون الدعاء فی الشدائد لغیر الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهی ان المشرکین فی زمان النبی اخف شرکا
من عقلاء مشرکین زماننا لان اولئك یخلصون الله فی الشدائد
وهؤلاء یدعون مشایخهم فی الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب
انتهی اگرچه اغلب ادله او راکه از آیات کریمه استدلال مینماید جواب نیز از
کلام الله وارد ومثل تعظیم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله که منضم
باطاعت باری وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عین گردید
وکریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نیز مؤید این معنی است
که بفرموده الحضرت اقرار بجنان وزبان وارکان باید وازلوجب واجبات است

وازانچه باو صلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
در توسلات و مزاعات و شدايد و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رجا و طلب
مثوبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی که اخیار و اولوالامر اند شفیع آورد باک
ندارد و ضرر بهیچ عقیدهٔ نمیرساند لیکن او با مقالاتیکه دارد شمشیر بران را
برهان قاطع میاورد و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز چیزے دیگر نیست
و نیز من در انجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان بسفارت
هندوستان و رفتن بکلکته نزد کورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت
دستور خلایق پناه شاه سلیمان جاه روز بیست و هشتم محرم سنه ۱۲۱۷ او را رشد
تفصیل این اجمال انکه جماعت انگلیسیه که مآل اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
واقعه را پیش از وقوع مینمایند دیدند که افاغنه کابل و قندهار که سلطنت بهم
ایشان در ان اوقات بزبان شاه ابدالی غلزه قرار گرفته بود هندوستان
و ممالک محروسهٔ کمپنی را از مقولهٔ والجار الجنب اند بفکر این افتادند که دست
او را از ممالک هند بنحوے کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواح پیرامون خاطر او نگردد و فکر یکه در این کار کردند و چه نیکو اندیشیدند
کورنر وکیل اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از بمبئی از جانب خود بسفارت فرستاد تا ملاحظه

ملاحظه نزدیک و دور و مشاهدهٔ اوضاع دربار معدلت دستور حقایق
ن نواح را دریافته بعرض اولیاے کمپنی وچنان کرد و کارکنان سرکار
ہنی بعدازان که اطمینان بهمرسانیدند گورجنرل بهادر مارکویس لزلی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرماے بنگاله وتماے
شعور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پنج کس از اعزهٔ فرنگ
بدستگاهے تمام وطمطراقے مالا کلام بسفارت اعظم روانه حضور
معدلت گنجور شاهنشاهے نمود مطالب بسیارے استدعا داشتند
واز انجمله بود کفایت شر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروز شاه و محمود شاه بپایهٔ سریر خلافت
سیرے باشند هرگاه زمان شاه ارادهٔ هندوستان نماید حضرت
ظل اللهی فوجے از افواج رکابی بیکے از برادران او مرحمت فرمایند
که بآنطرف امداد مشغول واز فکر آمدن هندوستان باز دارند حضرت
اعلے شاهے ظل اللهی میجر مالکم را با عزاز واحترام روانه ببارگاه
فلک اشتباه بارداده اعزاز واحترام ومعروضات اورا پذیرا
وبا نیل مقصود روانه نمودند وبے کم وکاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنے اندیشیده بودند هرگاه زمان شاه از کابل

ے آمد افواج شاہے از طہران رو بہرات روانہ ے شدند
و بنا چارے باز بکابل بر میگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
چون آمد و رفت سفرا در سرکار سلاطین جسم نگین از مقولہ دید و باز
دیدست حضرت اعلے شاہے ظل اللہے حاجے خلیل خان را بسفا
روانہ فرمود و او بتاریخ کہ گذشت وارد جزیرۂ
بمبئی گردید گورنر و اعاظم و ارکان و تمامے
عظماء سردار بعضے تا جہاز و
برخے تا لب آب
تمت

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب تحفۃ العالم مع رسالۂ مسمی بہ ذیل التحفہ بتاریخ
روز دہم شہر شعبان المعظم سنہ ۱۲۹۴ ہجریے در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدر آباد
بمطبع سرکار عالے باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید۔